۸۴

هَملت

اثر

شکسپیر

ترجمه

مسعود فرزاد

بنگاه ترجمه و نشر کتاب



مسعود فرزاد در سال ۱۲۸۵شمسی درسنندج تولدیافت . تحصیلات‌ابتدائی ومتوسطه‌را درطهران بپایان رسانید. در سال ۱۳۰۸ به انگلستان رفت و در دانشگاه لندن بتحصیل علم اقتصاد و ادبیات همت گماشت و پس ازبازگشت بهایران بخدمت وزارت امور خارجه درآمد . فرزاد نویسنده ومترجم‌وشاعر با استعدادی است و گذشته از فارسی بهادبیات غربی وبخصوص بـه زبان و ادبیات انگلیسی وقوف‌کامل‌دارد.از آثار منظوم او تاکنون سه مجموعه بنام «کوه تنهائی» و «بزم‌درد» و «گل‌غم» بطبع رسیده‌است . وی دارای تألیفاتی نیز بزبان انگلیسی‌است‌که از مهمترین آنها «وزن رباعی» و «ترجمهٔ غزلهای حافظ» و «مردی که فکر میکند» و «ترجمهٔ انگلیسی موش وگربه» است . فرزاد از دوستان صادق هدایت بود و کتاب « وغ‌وغ ساهاب » را این دو نویسنده بهمکاری یکدیگر نوشته‌اند . ترجمهٔ «رؤیا درنیمه شب تابستان» اثر شکسپیر نیز ازاوست .

بها : ۱۶ تومان



بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی



پژوهشگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره :

مهندس جعفرشریف‌امامی ، محمدسعیدی ، ابراهیم خواجه‌نوری ، دکتر احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۸۴

مجموعهٔ لوبیات خارجی

۳۱

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ اول : ۱۳۳۶
چاپ دوم : ۱۳۴۲

نمایندهٔ انحصاری فروش
کنسرسیوم منافزاده ـ خیابان شاه ـ ساختمان آلمینیوم
تلفن : ۲ و۱ ـ ۶۰۲۰۱ ـ ۶۱۱۰۳۴
تلگرافی : ۴۷۴ تهران ـ تلکس ۲۰۶۰

مجموعهٔ ادبیات خارجی

زیر نظر : احسان یار شاطر

هملت

اثر

ویلیام شکسپیر

ترجمهٔ

مسعود فرزاد

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۴۲

این ترجمه
که بانتخاب ومسؤولیت بنگاه ترجمه ونشر کتاب صورت پذیرفته است ازجمله تراجمی است‌که « یونسکو » در مجموعهٔ تراجم برگزیدهٔ خودبزبان فارسی قرارداده است.

ازاین‌کتاب دوهزار وپانصد نسخه روی‌کاغذ ۸۰ گرمی
درچاپخانهٔ زیبا بطبع رسید.
حق‌طبع مخصوص بنگاه ترجمه ونشرکتاب است.
Copyright , 1959,1964

فهرست

	صفحه
مقدمهٔ مترجم	۹
اشخاص نمایش	۱۳
پردهٔ اول	۱۵
پردهٔ دوم	۶۳
پردهٔ سوم	۱۰۷
پردهٔ چهارم	۱۶۵
پردهٔ پنجم	۲۱۳
انتقادات مترجم دربارهٔ «هملت»	۲۵۵
چند نکته ازآراء شسکپیرشناسان دربارهٔ «هملت»	۲۶۵

مقدمه مترجم

ازاین ترجمه راضی نیستم ، زیرا اساساً ترجمهٔ آثار شکسپیربطوری که ازحیث دقت تعبیر وحفظ لطایف لفظی ومعنوی بااصل انگلیسی مطابقت کامل داشته باشد ناممکن‌است . حتی بزرگترین مترجمین فرانسوی وآلمانی هم‌که زبانشان (خیلی بیش‌از فارسی) بزبان انگلیسی نزدیك است ،بی‌استثنا به‌ناقص‌بودن‌ترجمه‌هائی‌که ازشکسپیر کرده‌انداذعان‌نموده مخصوصاًمتذکر شده‌اندکه ناچار آزادیهائی درترجمه قائل شده ، بعضی نکات ازاصل متن را ترجمه نشده‌گذاشته و بعضی دیگر رادر ضمن عبارات وجملاتی‌که از خود ساخته‌اند بطورغیر مستقیم‌گنجانده‌اند وتازه این تعبیرات فاقد نیرومندی ولطفی بوده‌است‌که مخصوص عبارات شکسپیر میباشد .

این ترجمه را سی‌سال پیش (اواخر سال ۱۳۰۶) شروع‌کردم و متناوباً بیش‌از سه سال (تا مرداد ۱۳۱۰) باآن مشغول بودم و هفت‌بار ترجمه را سرتاسر مرور وتصحیح نمودم . سرانجام‌آن را باترجمهٔ عربی هملت از سامی الجریدینی (چاپ مصر ۱۹۲۲ ، مطبعه‌البلال ، بشارع‌نوبار ، شماره ٤) بادقت مقابله وازآن استفاده‌هائی‌کردم . بااین همه تصدیق دارم که اگربنا میشد باردیگر هملت را ترجمه‌کنم ، بیدرنگ درسبك عبارات فارسی و طرز تعبیر مفاهیم انگلیسی ، اصولی راکه بااصول ترجمه‌کنونی تفاوت‌کلی دارد اختیار مینمودم . اما با تأسف اقرار میکنم‌که عجالة چنین

همتی رادرخود سراغ ندارم وهمین ترجمه‌را باوجود ایرادهائی‌که خود بآن دارم در دسترس خوانندگان می‌گذارم وامیدوارم بعد از این ، مترجم شایسته‌تری ، ترجمهٔ بهتری ، نه‌تنها ازهملت ، بلکه ازهمهٔ درامها وغزلها وسایر آثار جاوید این نابغهٔ شهیر ، بایران امروز هدیه‌کند .

منتهای‌کوشش راکرده‌ام‌که این ترجمه ، لفظ به‌لفظ، یالااقل نکته به‌نکته ، مطابق بااصل انگلیسی (که بشعر است) باشد ، وفقط درمواردی‌که اجرای این امر بهیچوجه امکان نپذیرفته ، ویا طوری بوده‌است‌که ترجمهٔ دقیق بامفهوم بودن عبارت فارسی منافی درمیآمده ترجمه راکمابیش آزاد گرفته‌ام . درنتیجه انشای این‌ترجمه (مانند انشای‌اصلی درام منظوم شکسپیر درنظر انگلیسی‌های امروزی) قدری پیچیده جلوه میکند وطوری است‌که این ترجمه بدرد خواندن میخورد ولی برای نمایش دادن مناسب نیست .

اما قدم بعد این است‌که از روی این ترجمه ، صورت دیگری از متن هملت ، باساده‌کردن عبارات وحتی حذف بعضی جملات وصفحات ،تهیه شودکه برای نمایش مناسب باشد . باید این‌کارهای دوگانه در مورد تمام درامهای شکسپیر وامثال او انجام‌گیرد . این‌گونه تصرفات دردنیای امروز مجاز و معمول است وحتی درخود انگلستان نمایش دادن‌متن‌کامل وبی‌تغییر هردرام شکسپیر امری غیرعادی واستثنائی است بطوریکه لازم‌است درآگهی قیدگرددکه « متن‌کامل نمایش داده میشود .» کارگردان نمایش حق دارد که باختیار خود ازشیوهٔ نمایشهای سابق خارج شده ، بعضی مناظر را حذف ، یا پس وپیش نماید . ازجمله چندین‌بار بعضی از درامهای شکسپیر مانند همین «هملت» و« جولیوس سزار » را بالباس قرن بیستم نمایش داده‌اند . همچنین بیاد دارم‌که چندسال پیش خواندم‌که پاسترناك[1] نقش فرتینبراس را در «هملت» تغییری داده واین‌کار درآن‌موقع بنظرم صحیح وپسندیده‌آمد . بهرحال دست‌کارگردان دراین قبیل تغییرات باید باز باشد واستادی وسلیقه هنری او درهمین قسمتها بروز می‌کند . منتقدان نمایشی دقیقاً این تغییرات را مطالعه نموده اظهارعقیده می‌کنندکه تا چه‌اندازه پسندیده بوده یادرکدام

۱– Pasternak

قسمت‌ها وبچه‌مناسبت ازموازین هنری عدول کرده است .

بیش‌از سیصدوپنجاه سال اززمان شکسپیر میگذرد و هنوز در هیچ جای جهان درام‌نویسی نظیر او نیامده است وپیش ازاو دراین هنر بزرگتر ازاو سراغ نداریم . نیز بتصدیق اغلب منتقدان دنیا ، بهترین درام او همین « هملت » است . نمـایش این درام هرساله بـاآخرین تکنیك درهریك از کشورهای بزرگ ، چندین‌بار تکرار میشود وهنردوستان را ازنو بهره‌مند وشیفته می‌کند . دربارهٔ انتقاد این درام و سایر آثار شکسپیر در انگلستان وسایرکشورها (مخصوصاً آلمان) وهمچنین دربارهٔ شرح حال شکسپیر ، وهنرپیشه‌هائی‌که دربازی‌کردن نقش‌های شکسپیر شهرت جـاوید یافته‌اند وموضوعهای دیگر ، بی‌هیچ اغراق هزارهاکتاب نگاشته شده و میشود ،که دراین یادداشت‌کوچك حتی برای اشاره باسامی‌آنها جا نداریم . علاقمندان باید ناچار بخودآن‌آثار یاترجمهٔ آنها مراجعه‌کنند . ولی برای نمونه، چندتا از انتقـادات مشهوری راکه دربـارهٔ هملت بعمل‌آمده است درضمن ترجمه خود درام متذکر خواهیم شد .

سرگذشت این ترجمهٔ «هملت» بی‌شباهت به‌افسانه نیست و اگروقتی نگاشته شودگویا ناخواندنی نباشد .

بهرحال میان آغـاز این ترجمه (زمستان سال ۱۳۰۶) و پایان نخستین چاپش چهارده‌سالی فاصله افتاد وتازه‌آنچه از چـاپ درآمد بیش‌از پنجاه نسخه نبود ! پس‌ازآن نیز پانزده سال تمام‌گذشت تا توانستم دست بکار مرور مختصری ازاین ترجمه شده‌آن را برای چاپ دوم‌آماده‌کنم .

آقای آرشاویر اصلانیان چند ایراد وارد براین ترجمه‌گرفت ومرا مرهون خود ساخت[۱] .

ازترجمهٔ عربی «هملت» بقلم سامی‌الجریدینی انتقادی تهیه‌کرده‌ام که انتشارآن باید بموقع مناسبتری موکول‌گردد .

اینکه درآغاز این مقدمه‌گفته‌ام‌که ازاین‌ترجمه راضی نیستم شوخی و شکسته‌نفسی نیست . معتقدم حتی در حدودی‌که هراثر ادبی بزرگ غربی

۱ــ به‌مجلهٔ موسیقی شماره‌های چهارم وپنجم سال ۱۳۲۰ رجوع شود .

بزبان فارسی ترجمه‌پذیر است ، این ترجمه رضایت‌بخش نیست واگر همت وجرأتی پیدا شود شایسته میدانم باردیگر «هملت» راکه ضمناً درازترین درام شکسپیر است مرجحاً از روی متن «شکسپیر نو » بااستفاده از انتقادات ودستورهای نمایشی سرآمدشکسپیرشناسان این‌قرن ، پروفسور دوور ویلسن[۱]، ترجمه‌کنم .

مسعود فرزاد

۱ــ D. Wilson

اشخاص نمایش

Claudius	کلادیوس : پادشاه دانمارك
Hamlet	هملت : پسر هملت بزرگ وبرادرزاده کلادیوس
Polonius	پولونیوس : صدراعظم
Horatio	هوراشیو : دوست هملت
Laertes	لایرتیس : پسر پولونیوس
Voltimand	ولتیماند — درباریان
Cornelius	کرنلیوس — درباریان
Rosencrantz	روزنکرانتز — درباریان
Guildenstern	گیلدنسترن — درباریان
Osrie	آزریك — درباریان
	یك لرد — درباریان
Marcellus	مارسلوس — افسران
Bernardo	برناردو — افسران
Francisco	فرانسیسکو : سرباز
Reynaldo	رنالدو : نوکر پولونیوس
Fortinbras	فرتینبراس : شاهزادهٔ نروژی
Gertrude	گرترود : ملکه دانمارك وهمسر کلادیوس ومادر هملت
Ophelia	افیلیا : دختر پولونیوس ومعشوقه هملت

روح پدر هملت
سفیران انگلیسی
یك سروان
یك کشیش
دو دهاتی : گورکنان
دسته بازیگران
لردها ، بانوان ، افسران ، سربازان ، ملوانان ، پیك‌ها واشخاص دیگر .

محل : دانمارك

پردهٔ اول

صحنهٔ دوم

السینور ، صحن جلو قلعه

(فرانسیسکو مشغول نگهبانی‌است . برناردوداخل میشود وبطرف او میآید)

برناردو- کیستی[1] ؟

فرانسیسکو- اهه! توبایدجواب‌بدهی! بایست تاببینمت.

برناردو- زنده باد شاه !

فرانسیسکو- برناردو ؟

برناردو- بلی خودش است .

فرانسیسکو- خوب سروقت‌آمدید .

۱ــ فرانسیسکو مأمور نگهبانی است واوست‌که بـاید این سؤال را بکند . بنابراین‌کلمهٔ «تو» در سطر بعد باید بـا شدت وقوت ادا شود . جواب برناردو یعنی « زنده‌بادشاه » باحتمال قوی اسم‌شب است . ازاشتباه برناردو معلوم میشودکه هیجانی دارد وازحال طبیعی خارج است . باین ترتیب ، نمایش در محیط اضطراب ووحشت شروع می‌شود و اینکه فرانسیسکو در چند سطر بعد می‌گوید : « من دلتنگ هستم . » این نکته را تأیید می‌کند .

برناردو- الان ساعت ، دوازده را اعلام‌کرد . برو بخواب فرانسیسکو .

فرانسیسکو- مرا راحت‌کردید ، متشکرم . هوا خیلی سرد است ومن دلتنگ هستم .

برناردو- درمدت نگهبانی توهیچ اتفاقی نیفتاد ؟

فرانسیسکو- نه ، حتی یك موش هم حرکتی نکرد .

برناردو- خوب ، شب‌خوش ، اگر همکشیکهای من ، هوراشیو ومارسلوس را دیدی بگو عجله‌کنند .

فرانسیسکو- گمان می‌کنم این صدای ایشان باشد . ایست !که هستی ؟

(هوراشیو ومارسلوس داخل میشوند)

هوراشیو - دوستان این خاك ؛

مارسلوس- وبندگان پادشاه دانمارك .

فرانسیسکو- خوب ، شب شما خوش .

مارسلوس - خدا نگهدار ، سرباز جوانمرد .کشیکت را باکه عوض‌کردی ؟

فرانسیسکو- برناردو جای من است . شب شما خوش .

(بیرون میرود)

مارسلوس - ها ! برناردو !

برناردو- بگو ببینم ، هوراشیو هم‌آمده است ؟

هوراشیو - یك تکه‌اش .

برناردو- خوش آمدید هوراشیو ، خوش آمدی مارسلوس ، دوست من .

هوراشیو[۱] ـ خوب، آن‌چیز[۲] امشب هم ظاهر شد ؟

برناردوـ هنوز هیچ چیز ندیده‌ام .

مارسلوس ـ هوراشیو میگویداین‌فقط زادهٔ وهم ماست، و نمی‌خواهد وجود این منظرهٔ مخوف راکه ما دوبار دیده‌ایم باور کند . این‌است‌که من ازاو خواهش‌کرده‌ام دقایق این شب‌را باما بنگهبانی بگذراند تااگرآن شبح باردیگر بیاید ، هوراشیو بداند که چشمهای مادرست دیده است .... وباآن حرف بزند .

هوراشیو ـ به ! هرگز ظاهر نخواهد شد .

برناردوـ حال‌که حکایت ما را هیچ باور ندارید قدری بنشینید تاآنچه این دوشب دیده‌ایم برای شما بگوئیم .

هوراشیو ـ خوب ، بنشینیم وبشنویم برناردو دراین‌باره چه می‌گوید .

برناردوـ آن ستاره را می‌بینیدکه در مغرب ستارهٔ قطبی[۳] می‌درخشد؟ دیشب ، وقتی‌که به‌همین نقطهٔ آسمان رسیده بود وساعت ، زنگ یك‌بعداز نیمه‌شب رامی‌زد، من ومارسلوس...

(روح داخل می‌شود)

مارسلوس ـ آرام ! حرفت را ببر ! ببین ، آنجاست !

۱ــ بعضی از منتقدان معتقدندکه این سؤال‌را مارسلوس باید بکند نه‌هوراشیو؛ زیرا فعلا فعالیت با مارسلوس‌است . آخرین‌کسی هم‌که موردخطاب برناردو قرارگرفته، وروح را دیده وبه‌هوراشیوگفته وقرار این دیدار را بابرناردو داده وهوراشیو را همراه آورده است خود اوست .

۲ــ هوراشیو مرد تحصیل‌کرده‌ایست وبآسانی داستان ظاهرشدن روح را باور نمیکند والبته حق دارد . اول آن‌را «چیز» میخواند . این‌لغت بسیار مبهم‌است‌ومعنای نامحدودی دارد ، ملاحظه‌کنیدکه چگونه تدریجاً صریح میشود . اول میگویند «چیز» بعدآن‌را « منظرهٔ مخوف » میخوانندکه ابهام را خیلی‌کم میکند . سپس‌گفته میشود « شبح » . وباین ترتیب معنی‌کاملا روشن میگردد .

۳ــ ستارهٔ قطبی بنظرساکن‌است وستارگان دیگرگوئی‌گرداگردآن درحرکتند.

باز دارد می‌آید !

برناردو- عیناً شبیه به‌هملت بزرگ است ، دارای پیکر هملت مرحوم است !

مارسلوس - هوراشیو، تو اهل علم هستی، بااوحرف بزن[۱].

برناردو- آیا شبیه به‌هملت بزرگ نیست ؟ هوراشیو بآن خوب نگاه‌کن !

هوراشیو - کاملا شبیه است . مرا ازفرط ترس وحیرت بعذاب آورده است .

برناردو- میل دارد بااو حرف بزنند .

مارسلوس - هوراشیو ، باوچیزی بگو .

هوراشیو - چیستی‌تو، ای‌که پیکر برازنده و رشیدی را که در روزگار گذشته ازآن «دانمارك» مدفون بود بخودگرفته و گردش خودرا براین هنگام شب تحمیل می‌کنی ؟ ترا به‌آسمان قسم می‌دهم ، حرف بزن .

مارسلوس - بدش‌آمد !

برناردو- ببین ، دارد دور میشود .

هوراشیو - بایست ! حرف بزن ! چیزی بگو ! باید حرف بزنی !

(روح بیرون می‌رود)

برناردو- حالا چطور هوراشیو ؟ میلرزید و رنگتان پریده است . چه‌گمان می‌کنید ؟ بازهم می‌گوئیدکه این چیزی جز وهم نیست ؟

۱ــ قدما معتقد بودندکه فقط اشخاص تحصیل‌کرده می‌توانند طوری بااروا‌ح سخن بگویندکه نتیجهٔ مطلوب حاصل شود .

هوراشیو ـ بخدای خودم سوگند اگر چشمهایم گواهی درست و محسوس نمی‌داد ممکن نبود این‌را باور کنم .

مارسلوس ـ آیا شبیه به‌هملت بزرگ نیست ؟

هوراشیو ـ همانقدر که تو به‌خودت‌شبیه‌هستی . همچنین خفتانی‌که هملت بزرگ‌هنگام جنگ با نروژفزونی خواه برتن‌داشت عیناً همینطور بود ونیز روزی‌که پس از یك‌گفتگوی خشم‌آلود ، «پولاك»های سورتمه سوار را روی یخها شکست داد بهمینگونه ابرو درهم‌کشیده بود . غریب است !

مارسلوس ـ این روح ، دوبـار پیش‌از این ، درست در همین ساعت آرام شب ظاهرشده وباگامهای سنگین وشاهانهٔ خود ازکنار پاسگاه‌گذشته است .

هوراشیو ـ هرچه فکر می‌کنم نمیدانم مقصودش ازاین کار چیست . نگرانم ؛ وگمان می‌کنم نشانهٔ اتفاقهای بزرگی باشد .

مارسلوس ـ راستی‌چراحکم شده‌است‌که‌شبها درسرتاسر کشور باین سختی‌کشیك بکشند ؟ چرا هرروز توپهای برنجی در کارخانه‌ها ریخته‌می‌شود وازکشورهای خارج‌آلات ومهمات جنگ وارد می‌کنند ؟ چرا اینهمه‌کشتی‌سازان وکارگران را بکـار وادار می‌کنند وحتی روزهای یکشنبه نیزآنانرا ازکار معاف نمی‌دارند ؟ مگر چه مصیبتی نزدیك است‌که برای‌جلوگیری ازآن بایستی مردم دانمارك شب وروزکار بکنند وعرق بریزند ؟

هوراشیو ـ من می‌دانـم و چنین شهرت داردکـه هملت بزرگ‌که اینك روحش برماظاهر شد ، واین نیمه دنیا به‌شجاعت او اعتراف دارند ، بافرتینبراس پادشاه نروژ جنگ‌کرد و فرتینبراس درآن جنگ‌کشته‌شد و بموجب یك سند ممهورکـه برطبق قوانین

کشورداری و رسوم جنگجوئی نگاشته شده بود فرتینبراس شرط کرده بوداگرکشته شود تمام‌زمینهای خودرا به‌پادشاه‌فاتح واگذار کند وهملت مرحوم نیز بموجب همان سند متعهد شده بودکه اگر مغلوب شود یك مقدار از خاك‌کشور خودراکه مساوی با زمینهای فرتینبراس باشد باوواگذارکند . باری‌هملت فتح‌کرد وفرتینبراس کشته شد وکشور او بتصرف هملت بزرگ درآمد . اما حالا پسر فرتینبراس‌که جوان بلند همت و تند مزاج ولی‌کم‌تجربه‌ایست در سرحد نروژیك‌عده ولگرد بیباك راگرد خودجمع‌کرده است‌وخیال شرارت دارد . بزرگان ما تصور می‌کنندکه فرتینبراس جوان می‌خواهد آن زمینهائی راکه پدرش از دست داد بزور ازما پس بگیرد . ومن‌گمان می‌کنم علت عمدهٔ تدارکات ما همین باشد . وبهمین جهت است‌که خود مامأمور نگهبانی این‌نقطه شده‌ایم واین جنب وجوش درکشور دانمارك پدیدآمده‌است .

برناردو- بایستی همینطور باشد . واین پیکر رعب‌انگیز مسلح شبیه به‌هملت بزرگ‌که سرمنشأ این جنگهاست ، شاید بهمین مناسبت هنگام نگهبانی ما ظاهر می‌شود .

هوراشیو - ظهور این روح خاطر مرا مشوش می‌کند . این‌گونه علامات قبل‌ازهرمصیبت عظیمی‌آشکار می‌شوند . ازجمله درکشور نیرومند وآباد رم‌کمی قبل ازآنکه ژولیوس‌کشته شود مردگان‌کفن‌پوش ازقبرها خارج‌می‌شدند ودرخیابانهای‌رم بگردش درآمده‌فریادمی‌زدند وهذیان‌می‌گفتند. ستارگان‌آتشین وشبنمهای خونین ظاهرشدند وعلامات نحوست طالع درقرص خورشید پدید آمد . ماه‌که نظم امواج دریا دردست قدرت اوست چنان تیره‌گون شدکه‌گوئی خسوف آن تا بامداد محشر ادامه خواهد داشت . در

ایام خودما نیز هموطنان ما ، قبل از وقوع بلاهای بزرگ ازهمین گونه علامات درآسمان وزمین مشاهده‌کرده‌اند .

(روح دوباره داخل می‌شود)

ساکت باشید ! روح برگشت . من دیگر نمی‌ترسم ، واگر خطر جان هم داشته باشد بااو روبرو خواهم شد .... ای روح ! بایست ، واگر زبان داری بامن سخن بگو . اگرکاری بایدکرد تاتو ازعذاب رهائی یابی ، یا فایده‌ای بمن‌برسد، بگوچه بایدکرد . اگر ازسرنوشت وطن خودآگاه هستی وچارهٔ جلوگیری از آن مصائب را میدانی سخن‌بگویااگر در زمان حیات،گنجی بجور اندوخته‌ای و اینك بخاطر آن سرگردان شده‌ای[1] (خروس سحر می‌خواند) حرف بزن ! بایست ! بگو ! مارسلوس متوقفش‌کن !

مارسلوس ـ با سرنیزه خود اورا بزنم ؟

هوراشیو ـ اگر نایستد بزن !

برناردوـ آمد این طرف !

هوراشیو ـ نه ، اینجاست !

مارسلوس ـ رفت . سزاوار نیست با این پیکر شهوار بخشونت رفتارکنیم زیرا جسم اوازهواست ونمی‌توان برآن زخمی واردکرد وضربه‌های بی‌نتیجهٔ ماموجب تمسخرخودما خواهد شد.

برناردوـ می‌خواست چیزی بگویدکه خروس سحر ، خواندن‌آغازکرد .

هوراشیو ـ آنگاه مانند تبهکاری‌که اخطار سهمگین احضار به‌دادگاه را بشنود یکه‌ای خورد وگریخت . چنین شنیده‌ام

۱ــ کریستوفرمارلو ، شاعر انگلیسی درتئاتری موسوم به «یهودی مالتائی» میگوید : «ارواح شبها، دراطراف مکانهائی‌که‌گنجی درآنجا پنهان‌است پروازمیکنند.»

که خروس سحرکه ندای صبح است بـاآواز زیر و پـرقوت خود خداوند روز را ازخواب برمیانگیزد ، وبمحض شنیدن صدای او، ارواحی‌که ازحدود جولانگاه خود تجاوزکرده خارج شده‌اند . در هرکجا باشند ، چه دردریا ، چه درآتش ، چه برسطح زمین ، وچه دراوج‌هوا، شتابان به‌جایگاه خودبازمی‌گردند . امشب‌که این‌روح را دیدیم معلوم شدکه این موضوع حقیقت دارد .

مارسلوس - بلی ، همینکه خروس بانگ برداشت ، روح دور شده ازنظر ما محوگردید . بعضیها می‌گویند هرسال موقعی‌که عید میلاد مسیح نزدیك می‌شود مرغ سحر از سرشب تا صبح نغمه سرمیدهد . آنگاه هیچ روحی را جرأت آن نیست‌که برای گردش، بدنیای آدمیزادگان بیاید . شبها قرین امن‌است . ستارگان وپریان به‌کسی‌آزار نمی‌رسانند ونیروی تسخیر ازجادوگران سلب میشود، زیرا موسم مقدس ومبارکی است .

هوراشیو - من نیزچنین شنیده‌ام وکم‌وبیش به‌آن معتقد هستم . ولی نگاه‌کن ، رب‌النوع بـامداد[1] اندام خودرا در ردای ارغوانی پیچیده است وبـرروی شبنمهای‌آن‌کوه بلند مشرقی قدم می‌گذارد وپیش می‌آید . بیائید نگهبانی را پایان دهیم واگر ازمن می‌شنوید بهترآنست هرچـه امشب دیدیم برای هملت جوان نقل کنیم ؛ بجان خود سوگند یاد می‌کنم این روح‌که در مقابل ما لال بود باهملت سخن بگوید . محبتی‌که نسبت به‌هملت داریم مـارا

۱ــ سخنان هوراشیو ومارسلوس پس‌ازمحو شدن روح‌کاملا با حقیقت مطابقت می‌کند ودقت شکسپیر رادر اینگونه نکـات بخوبی می‌رساند .گویندگان ابتدا دچـار هیجان شدیدی هستند . وقتی‌که روح غیب می‌شود وحشتی‌که ایشان را فراگرفته بود به‌حس رعب واحترام نسبت به‌ماوراء طبیعت تبدیل میگردد ، وسپس درحالیکه هیجان و رعب فرو می‌نشیند حس تقدیس زیبائیهای طبیعت همراه افکـار شاعرانه درایشان ایجاد می‌شود .

مجبور می‌کند که اورا ازاین قضایا آگاه کنیم . شما چه‌عقیده دارید، بگوئیم یانه ؟

مارسلوس ـ البته بگوئیم . ومن می‌دانم که امروز صبح هملت راکجا سرفرصت می‌توانیم ملاقات کنیم .

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ دوم

تالار پذیرائی در قلعه

(موزیك سلام نواخته میشود .کلادیوس ،گرترود ، هملت ، پولونیوس ، لایرتیس ، ولتیماند وکورنلیوس باپیروان وخدام داخل می‌شوند)

کلادیوس- اگرچه مرگ برادر عزیزما هملت درياد ما بسی تازه است ، ومناسب‌آن بودکه هنوز برای او سوگوار باشیم و مردان سرتاسرکشور ما از اندوه وی ابرو درهم‌کشیده باشند ، ولی ما بصیرت را برطبیعت ترجیح داده ودر همان حال‌که با اندوه عاقلانه به‌یاد او مشغولیم از امور روزگار خودنیزغفلت نمیورزیم. ازاینرو زن برادر سابق وهمسرکنونی خودراکه شریك شاهانهٔ این کشور جنگجوست با شادی‌آمیخته به‌ناشادی ، درحالی‌که یك‌چشم ما از سرور و فرح می‌درخشد وچشم دیگر از شدت حزن وتألم اشك میریزد[1] به‌زنی قبول‌کردیم . اینك درضمن سوگواری به‌طرب مشغولیم ، جشن عروسی ما ازنوحهٔ عزا خالی نیست ونیروی اندوه ما باشور نشاط ما برابری می‌نماید، خلاصه، ماباهمراهی وموافقت

۱ــ یك مثل قدیم به‌این مضمون است‌که « فلان با یك‌چشم میخندد درحالی‌که باچشم دیگرگریه می‌کند .»

و رضایت خاطر شما خردمندان کشور به‌این امر اقدام کردیم و از راهنمائی شما متشکر هستیم[1] .

اما ازقضیه‌ای که برای ما پیش‌آمده است شما همه اطلاع دارید . فرتینبراس جوان ، گسترش قدرت ما را نیك درك کرده‌است وبگمان اینکه مرگ برادر عزیزما اختلالی در اوضاع کشورما فراهم‌آورده وحالا وی قویتر از ما می‌باشد ، چندین پیام پیاپی برای ما فرستاده است به‌این مضمون که‌آن زمین‌هائی راکه پدرش برطبق کلیه قوانین ورسوم حقهٔ جاری به‌برادر دلیر ما تسلیم کرده‌بود مسترد داریم . اینك ما به‌پادشاه نروژ ، عموی فرتینبراس ،که علیل وبستری است واصلا اطلاعی از مقاصد برادرزادهٔ خود ندارد نوشته‌ایم که ازپیش‌آمدن فرتینبراس جلوگیری نماید و بداندکه فرتینبراس برای این مقصود ناپاك از رعایای نروژوجوهی بناحق اخذ می‌کند . این است که شماکورنلیوس وشما ولتیماند را مأمور می‌کنیم که این پیام را به‌پادشاه پیرنروژ برسانید . بجز اختیاراتی که دراین احکام قید شده است هیچگونه اختیاراتی برای‌مذاکرات دیگر باآن پادشاه بشما نمی‌دهیم (ورقه‌ای بایشان میدهد) فعلا خداحافظ . مایلم وظیفهٔ خودرا باسرعت ومتانت انجام دهید .

کورنلیوس وولتیماند ـ در این امر و هر امر دیگری وظیفه‌شناسی خودرا به‌ثبوت خواهیم رساند .

۱ــ ملاحظه کنید سبك سخن‌گفتن کلادیوس تا اینجا چقدر مبهم و پیچیده است وسنگینتر ازخطابه‌های عادی است . وی میخواهد جنایت خودرا پنهان نماید و چون به‌دوروئی رفتار می‌کند می‌کوشدکه باکلمات بسیار متین ومنتخب دوروئی خود را بپوشاند . اما قسمت بعد را خیلی روان و طبیعی ادا می‌کند زیرا درجائی که به‌کارهای اداری میرسد فکرش مستقیم است واحتیاجی به‌عبارت پردازی ندارد .

کلادیوس ـ یقین داریم چنین است که میگوئید .خداحافظ.
(ولتیماند وکورنلیوس بیرون میروند)
خوب ، لایرتیس . خبر تازه چه‌داری ؟ می‌گفتی که از من تقاضائی داری ، چه میخواهی ؟ هر تقاضای معقولی که از پادشاه دانمارك بکنی بی‌شك قبول خواهدکرد . اینك خواهش خود را بگو تاآن را انجام دهم زیرا همانقدرکه سربه قلب نزدیك است و دست و دهان به‌یکدیگر محتاجند پدر تو نزد ما عزیز و مقرب است . حال بگو ببینم چه‌می‌خواهی .

لایرتیس ـ قربان، استدعادارم اجازه بفرمائیدکه به‌فرانسه بازگردم . من ازآن‌کشور باکمال اشتیاق به‌دانمارك آمدم تادرجشن تاجگذاری شمامراتب بندگی خودرا اظهارکنم . ولی‌اعتراف‌میکنم امروزکه ازادای‌آن تکلیف فراغت یافته‌ام بازآرزوها و افکار من متوجه فرانسه‌است وچنانکه عرض‌کردم استدعایم‌آن‌است‌که اجازه بفرمائید به‌آنجا بازگردم .

کلادیوس ـ آیا پدرت به‌تو اجازه داده‌است ؟ پولونیوس چه می‌گوید ؟

پولونیوسـ قربان ، لایرتیس چندان تضرع واصرارکرد که من باوجود اینکه مایل به‌جدائی ازاونیستم بالاخره رضایت‌خود را اظهارکردم . خواهشمندم اجازه بفرمائید برود .

کلادیوسـ بسیارخوب ، لایرتیس ، هرموقع میل داری برو . امیدوارم‌که برتو بسی خوش بگذرد ... اما حالا ، هملت ، برادرزاده وفرزند عزیزم ....

هملت (باخودش) ـ در خویشاوندی نزدیکترم میکند

ولی از مهربانی میکاهد ، ودورترم میراند[1] .

کلادیوس ـ چرا هنوزدر سایهٔ ابرهای‌اندوه ایستاده‌اید؟

هملت ـ چنین نیست قربان . من در آفتاب سوزان واقع شده‌ام[2] .

گرترودـ هملت‌جان ، این قیافهٔ تیره وگرفته را از خود دورکن و پادشاه دانمارك را دوست خود بشمار . اینقدر یاد پدر مدفون خویش را برخودت مستولی مکـن و اینهمه چشم برزمین مدوز . مگر نمی‌دانی‌که مرگ قسمت همگـان است . هرچه زنده است باید بالاخره بمیرد واز دایرهٔ طبیعت‌گذشته به‌حیطهٔ جاودانی بپیوندد ؟

هملت ـ بلی بانو ، مرگ قسمت همگان است .

گرترودـ خوب ، اگر عقیدهٔ تو چنین‌است چرامرگ پدر خودرا امری غیرعادی تصور میکنی ؟

هملت ـ تصورمی‌کنم؟ ابداً مادرجان . من به‌تصوروقعی نمی‌گذارم اما چشمان اشك‌آلود وچهرهٔ درهم‌کشیده وتمام علامات و ظواهر افسردگی هیچیك نمی‌توانند چنانکه باید وشاید ازعهدهٔ بیان اندوه من برآیند . این چیزها ظاهری است وهرکسی میتواند آنها را بدروغ برخود ببندد . اینهالباس اندوه‌است نه‌خود اندوه.

۱ــ کلادیوس هم عمو وهم ناپدری هملت است وبه‌این جهت ازدوجانب بااو منسوب است ودر خویشاوندی به‌او نزدیکتر شده است . اما از مهربانی میکاهد زیرا حقیقة محبتی به هملت ندارد و ازدواج او بامادر هملت در نظر هملت ناخوشایند وغیر طبیعی است .

۲ــ هملت ممکن است ازاین‌گفته دومقصود داشته باشد : یکی اینکه برخلاف سخن کلادیوس چیزی‌گفته باشد . دیگراینکه یك اصطلاح قدیم انگلیسی ، یعنی « درآفتاب بودن » یا « درآفتاب‌گرم بودن » چنین معنی داشت‌که شخص ازسایهٔ پدر ومادر ولذت وحفاظت خانه وخانواده محروم است ودر معرض ناملایمـات قرارگرفته است . هملت اینجا خود را ازپدر ومادر محروم می‌بیند . ازاینرو می‌گوید : «درآفتاب‌گرم هستم .»

اما حقیقت اندوه من به‌هیچ چیز خارجی شبیه نیست و در قلب من پنهان است .

کلادیوس ـ هملت، راستی باید شمارا برای ادای تکالیف سوگواری نسبت به‌پدرتان تحسین کرد . اما متوجه باشیدکه پدر شمانیز پدری داشت که مرد، وپدر پدرشما نیزبه‌نوبت خویش پدر خودرا ازدست داد . واین پسرها هریك به‌موقع خودبه‌پاس احترام پدر ، مدت معینی به‌عزاداری پرداختند ؛ ولی اصرار در اندوه ، چون از مدت معین بگذرد دلیل برخامی فکر است و این اندازه افسردگی شایستهٔ مردان نیست . بلکه کم‌ظرفی و بی‌تجربگی وضعف نفس‌را نشان‌میدهد. پیش‌آمدی که میدانیم بی‌تخلف روی‌خواهد داد ودر زندگانی ازامور عادی است . نبایدآن‌رازیاد به‌دل‌بگیریم وخودرا جوان وکم تحمل معرفی‌کنیم زیرا دراین صورت به‌آسمان ومردگان وطبیعت خطاورزیده‌ایم . این‌کار ازعقل دوراست . مرگ پدر چیز تازه‌ای نیست . ازآن روزی‌که اولین جنازه‌کشف شد تا هم امروزکه جنازه‌ای به‌خاك سپردند روزگار مدام فریادزده‌است: « باید چنین باشد » . پس این اندوه بیفایده را بدور بیندازیدوما را به‌جای پدر خود بشمارید . شما ازهمه‌کس نزدیکتر بما هستید[1] ومحبت من نسبت به‌شما بهیچوجه ازمحبتی‌که مشفق‌ترین پدران به‌فرزند خود داردکمتر نیست .

اما اینکه میخواهید به‌دانشگاه خوددرویتنبرگ[2] برگردید ما ابداً مـایل وراضی به‌این امر نیستیم . خواهش داریم بلکه امر

۱ــ کلادیوس این سخن را می‌گوید تا درضمن ، امیدواری مقام سلطنت را هم به‌هملت داده باشد .

۲ــ لوتر ، دانشگاه ویتنبرگ رادر تمام اروپا مشهور ساخته بود . ویتنبرگ در ادبیات دورهٔ الیزابت مکرر ذکرشده ویکی ازمهمترین دانشگاههای خارجه بوده‌است .

می‌کنیم که همینجا بمانید وبزرگترین درباری وبرادرزاده و فرزند عزیزما بوده واز دیدار خودمارا شادمان سازید .

گرترودـ هملت ، استدعای مادرت را رد مکن . همینجا نزد خودما بمان وبه ویتنبرگ مرو .

هملت ـ بانو ، من تاآنجاکه در قوه دارم از اوامر شما اطاعت خواهم کرد .

گلادیوسـ جواب درست ومهرآمیزی دادید . بلی در دانمارك بمانید وهمپایهٔ خودماباشید . بانو، بیائید، موافقت هملت دل مارا پراز وجد و سرورکرده است . برویم وبسلامتی دوستان دانمارك شراب بنوشیم . فرمان بدهیم تا توپهای عظیم داستان طرب ونشاط مارا برای ابرها نقل‌کنند وآسمانها فریاد شادمانی شاه را منعکس‌کرده به‌غرش درآیند . بیائید برویم .

(موزیك به‌ترنم درمیآید ، همه جزهملت بیرون میروند)

هملت ـ ای‌کاش‌گوشت و استخوان من ، این تن من‌که بیش‌از حد پلید شده‌است ،آب می‌شد . مانندشبنمی می‌گردید واز این شکنجه رهائی می‌یافت . یاکاش خداوند جاوید خودکشی را منع نکرده بود ! ای خدا ، دنیا وهرچه درآن است درنظر من چقدر خسته‌کننده وپوچ وبیفایده شده است ! تف بردنیا ! تف برآن ! باغی است‌که دست توجه مدتهای دراز ازآن دورمانده ، علفهای هرزه درهرگوشه وکنارآن روئیده اینك بارور شده‌اند وتخم خودرا به‌اطراف می‌پراکنند[1] . هرچه زشت‌است فراوان شده وبربساط جهان تیرگی یافته است .کار مادرمن به‌کجاکشیده ! تازه دوماه ازمرگ پدرم‌گذشته ، نه‌اینقدر هم نیست ،کی دوماه شده‌ـ

۱ـ هملت ازبس خشمناك واندوهگین است دربدبینی زیاده‌روی می‌کند .

است ! چه پادشاه نیکوئی ! نسبت به‌کلادیوس دیوسیرت‌فرشته‌ای بود ! چقدر مادرم را دوست می‌داشت ! نمی‌گذاشت حتی بادهای آسمـان نیز برچهره وی به‌خشونت بگذرند ! آه ، ای‌خدا ! چرا این خاطرات در ذهن من باقی مانده است ؟ مادر من چگونه اورا درآغوش خویش میفشرد!گوئی هرچه‌اورا بیشترمی‌بوسید محبتش بیشتر می‌شد ! بااینهمه یك‌ماه ازمرگ همین پدر نگذشته است‌کـه باعموی من ازدواج می‌کند ! عجبا ! ای ناتوانی وبلهوسی ، نام تو زن است ! فقط یك‌ماه پیش ازاین ، مادر من دنبال جنازهٔ پـدرم روان‌بود ومانند نیوبه[1] سراپااشك‌بود .کفشهائی‌که آنروز پوشیده بود هنوزکهنه نشده است . حالا همین مـادر ... ای خدا ، اگر حیوان بیحسی هم بود مدتی بیش‌از این‌سوگواری می‌کرد . همین مادر ... عموی مرا ... برادر پدر مرا ... بشوهری قبول‌کـرده‌ـ است ! اما چه برادری ؟ همانقدرکه من به‌هرکول[2] شباهت دارم اوهم به پدرمن شبیه‌است . یکماه هم‌کمتر . قبل‌ازآنکه اشکهایش خشك شود وسرخی چشمانش برطرف‌گردد ، باعموی من ازدواج کرد .آه .آه‌که برای داخل شدن دربستر زناکاری چه‌عجلهٔ ناهنجار وچالاکی شومی ازخود نشانداد !... نه ، نه ، این‌کار خوب نبود و ممکن نیست به‌خیر بینجـامد ... آه ای قلب من بشکن ! وای زبان بسته‌شو ...

۱ــ نیوبه(Niobe)دختر تانتالوس پادشاه لیدی فرزندان فراوان داشت و از این بابت چندان مغرور بودکه لاتونا راکه دو فرزند بیشتر نداشت مسخره‌کرد . برای انتقام پسرلاتونا بنام آپولون ، تمام پسران ، ودختر لاتونا بنام دیانا ، همه دختران نیوبه را کشتند ودرحینی‌که نیوبه مشغول‌گریه‌کردن بود زئوس خدای خدایـان اورا به‌سنگی تبدیل نمود ، نیوبه برای زن داغدیدهٔ تسلیت‌ناپذیر علم شده‌است .

۲ــ هرکول پهلوان قوی‌هیکل یونان قدیم ودر افسانه‌ها مشهوراست . معمولا جوانی که رل هملت را بازی می‌کند لاغراندام است .

(هوراشیو ومارسلوس وبرناردو داخل میشوند)

هوراشیو ـ قربان ، سلام عرض میکنم .

هملت ـ سلام علیکم آقا، ازسلامت شما خوشحالم[1]... به! اگر اشتباه نکنم شما هوراشیو هستید !

هوراشیو ـ بلی ، چاکر همیشگی شماهستم قربان .

هملت ـ نه آقا ، چرا چاکرمن . من چاکر شما هستم ،وشما دوست عزیزمن هستید[2] . دورازویتنبرگ چه می کنید[3]؟ (به مارسلوس) مارسلوس ؟

مارسلوس ـ بلی قربان .

هملت ـ خیلی خوش آمدید. ازدیدارشماراستی خوشوقت شدم . (به برناردو) عصرشما بخیرآقا ... هان راستی هوراشیودور از ویتنبرگ چه می کنید ؟

هوراشیو ـ یك طبع بیکاره قربان ، چون طفل گریزپا .

هملت ـ :شمنان شماهم چنین چیزی دربارهٔ شمانمیگویند. من نیز تهمتهائی راکه شما برخود می بندید باور نخواهم کرد . من می دانم که شما ازکار روگردان نیستید ولـی راستی بگوئید ببینم آمده اید به السینور چه بکنید ؟ می ترسم پیش ازآنکه برگردید از معاشرت هم میهنان من افراط درشرابخواری را بیاموزید .

هوراشیو ـ قربان آمده ام تا در تشییع جنازهٔ پدر شمـا

۱ــ هملت اول یك جواب خشك ورسمی میدهد زیرا ملتفت نیست تازه واردهمان همشاگرد ورفیق خوداوست . بعدکه اورا می شناسد لحن کلام خودرا تغییر میدهد .

۲ــ ادب هملت یکی ازخصائل برجستهٔ اوست که درتمام گفته ها و حرکاتش هویداست.

۳ــ مقصود هملت این است که تو محصل ویتنبرگ هستی وبایدآنجا باشی . هوراشیو درجواب خود خواهدگفت علت دوری من از ویتنبرگ همانا طبع بیکارهٔ من است که مرا وادارکرده است مانند یك طفل گریزپا ازکار تحصیل خوددردانشگاه دورشده برای تفریح به اینجا بیایم .

حاضر باشم .

هملت ـ همشاگرد ، تورا بخدا مرا دست نینداز . گمان می‌کنم برای تماشای عروسی مادرمن آمده باشی .

هوراشیو ـ راستی عروسی خیلی بسرعت انجام گرفت .

هملت ـ صرفه‌جوئی، هوراشیو! صرفه‌جوئی! خوراکهای گرمی‌که برای مجلس عزا پخته بودند سرد شده‌اش را برسرخوان عروسی صرف‌کردند . هوراشیو . ای‌کاش من بـا خونخوارترین دشمن خود روبـرو شده بودم وآن روز را نمـی‌دیدم ! آه ای پدرجان !... گوئی پدرم‌را الساعه می‌بینم !

هوراشیو ـ چطور قربان ؟

هملت ـ بچشم خیال ، هوراشیو .

هوراشیو ـ من اورا ... وقتی[1] ... ملاقات‌کردم . پادشاه بزرگی بود .

هملت ـ مرد بزرگی بود[2] . رویهمرفته‌کسی بودکه مـن نظیر اورا دیگر بچشم نخواهم دید .

هوراشیو ـ قربان گوئی من اورا دیشب دیدم .

هملت ـ دیدی ؟که را دیدی ؟

هوراشیو ـ پادشاه ، پدرشما را .

هملت ـ پدرمن ، شاه را !

هوراشیو ـ کمی تأمل بفرمائید ، گوش بدهید . مضطرب نشوید ، من به‌شهادت این‌آقایان این واقعه حیرت‌انگیز را برای‌شما

۱ــ هوراشیو باحتمال قوی اول می‌خواست بگوید اورا «دیشب» ملاقات‌کردم ولی حرف خودرا برمی‌گرداند ومبهم سخن میراند .

۲ــ ادوین بوث (Edwin Booth) هنرپیشهٔ معروف به اینجاکه می‌رسیدکلمهٔ «مرد» را باقوت ادا می‌کرد .

شرح بدهم .

هملت ـ بگو ، ترا بخدا بگو ، من گوش می‌دهم .

هوراشیو ـ این آقایان ، مارسلوس و برناردو ، در دوشب پیاپی هنگامی که نگهبانی می‌کردند درتاریکی مرگ‌آسا و بی‌پایان نیمه‌شب ، چنانکه عرض کردم پدر شما را ملاقات کرده‌اند . پیکری شبیه به‌پدرشماکه سرتاپا عیناً مانند اومسلح بود در مقابل ایشان ظاهر می‌شود وآهسته وبا وقار تمام ازجلو ایشان می‌گذرد . بلی سه‌بار پیاپی ازمقابل چشمان حیرت‌زدهٔ ایشان بفاصله‌ای که از طول شمشیر خودش بیشتر نبودگذر می‌کند ودراین مدت مارسلوس و برناردوکه نزدیك بود ازوحشت‌آب بشوند خاموش ایستاده بودند وبااو سخنی نمی‌گفتند . ولی بعد، نهانی نزدمن‌آمده واقعه‌را برای من نقل‌کردند ومن شب سوم همراه ایشان رفتم وکشیك‌کشیدم . درست به‌ترتیبی‌که ایشان‌گفته بودندآن شبح به‌همان شکل وهیأت ظاهر شد . من پدرشما را می‌شناختم . این دو دوست من چقدر به‌هم شباهت دارند ؛ پدرشما نیزبهمان اندازه به‌آن‌شبح‌شبیه‌است.

هملت ـ کجا اورا دیدید ؟

مارسلوس ـ درمیدان جلو قلعه‌که‌کشیك‌گاه ما بود .

هملت ـ شما بااو حرف نزدید[1]؟

هوراشیو ـ قربان من حرف زدم ولی اوجوابی‌نداد . فقط یك‌بار سرخود را بلندکرد وحرکتی به‌خود داد ،گوئی میخواهد چیزی بگوید . ولی درهمان‌دقیقه خروس‌صبح به‌آواز بلندخواندن آغازکرد وبصدای اوشبح بسرعت دورشد وازنظرما غایب‌گردید .

۱ـ استیونسن(Stevens) می‌گفت باید «حرف نزدید» باقوت اداشود . ولی‌هنرپیشگان جدید اغلب لفظ «شما» را باقوت ادا می‌کنند .

هملت ـ خیلی غریب است .

هوراشیو ـ به‌جان خود قسم می‌خورم که آنچه گفتم عین حقیقت است قربان ، وما وظیفه خود دانستیم که شمارا از موضوع آگاه کنیم .

هملت ـ خوب کردید ،آقایان . اما این خبرباعث اضطراب من شده‌است .آیا امشب هم نگهبانی خواهیدکرد ؟

مارسلوس‌وبرناردو ـ بلی قربان .

هملت ـ گفتید مسلح بود ؟

مارسلوس‌وبرناردو ـ بلی قربان .

هملت ـ از سرتاپا ؟

مارسلوس‌وبرناردو ـ بلی قربان ازسرتاپا .

هملت ـ پس چهره‌اش را ندیدید [۱]؟

هوراشیو ـ دیدیم قربان . نقاب‌کلاه خودش را بالا برده بود .

هملت ـ آیا خشمگین بنظرمیآمد ؟

هوراشیو ـ ازقیافه‌اش بیشتر اندوه پیدا بود تاخشم .

هملت ـ رنگش پریده بود یا برافروخته ؟

هوراشیو ـ نه ! خیلی رنگ پریده بود .

هملت ـ وخیره خیره به‌شما نگاه میکرد ؟

هوراشیو ـ بلی ، پیوسته .

هملت ـ کاش من آنجا بودم .

۱ــ درنسخه‌های فرمی علامت سؤال پس ازاین جمله نیست ومنتقدان‌گفته‌اند که بی‌علامت سؤال بهتر است زیرا هملت منتظر بوده است‌که اینان چهرهٔ پدرش را دیده باشند ولی وقتی‌که می‌گویند سرتاپا مسلح بود ، یعنی ازجمله «کلاه خود ونقاب زره داشت » اشتیاق هملت به‌نومیدی می‌انجامد ومی‌گوید : « پس چهره‌اش را ندیدید !»

هوراشیو ـ فوق‌العاده متحیر می‌شدید .

هملت ـ بلی ، کاملا ممکن است ... مدت زیادی توقف کرد ؟

هوراشیو ـ تقریباً آنقدر که شخص به‌آرامی از یك تاصد بشمارد .

مارسلوس‌وبرناردو ـ نه ، بیشتر ، بیشتر .

هوراشیو ـ نه، مدتی که من‌اورا می‌دیدم بیش‌ازاین‌نبود[1].

هملت ـ ریش اوخاکستری رنگ بود . چنین نیست ؟

هوراشیو ـ بلی ، همچنان‌که درزمان زندگی خودش‌دیده بودم ، تیره‌رنگ بود ولی موهای سفید نقره فام‌کم وبیش درآن دیده می‌شد .

هملت ـ من هم امشب در نگهبانی حاضر خواهم شد . شاید مجدداً ظاهر شود .

هوراشیو ـ یقین دارم‌که خواهدآمد .

هملت ـ اگر درپیکر پدر بزرگوار من ظاهر شود من‌بااو حرف خواهم زد اگرچه دوزخ دهان بازکند ومرا امر به‌خاموشی دهد . ضمناً ازشما خواهش می‌کنم اگر تاکنون این قضیه را پنهان داشته‌اید بازهم پنهان بدارید ودربارهٔآن هیچ مگوئید . همچنین هراتفاق دیگری‌که امشب بیفتد مشاهده بکنید ولی ابراز نکنید . من محبتهای شما را پاداش خواهم‌داد . خوب ، خداحافظ . در

۱ــ چرا زمان توقف‌روح درنزد این‌سه‌نفر، به‌نظر مارسلوس وبرناردو درازتر می‌آید وبه‌نظر هوراشیوکوتاهتر ؟ بگمان نگارنده دلیل این امر طبیعی آن است‌که هوراشیو سرگرم مکالمه با روح بوده وگذشتن زمان را خوب ملتفت نشده است . ولی مارسلوس وبرناردو درگوشه‌ای متوقف بوده‌فقط بااضطراب ووحشت ناظر بوده‌اندوالبته زمان برای ایشان‌کندتر گذشته است .

میدان ، بین ساعت یازده ودوازده بدیدارشما خواهم‌آمد .

حضار ـ قربان ما همه چاکران فرمانبردار شما هستیم . مرخص می‌فرمائید ؟

هملت ـ شما دوستان من هستید و من نیز دوست شما هستم ، خدا بهمراه .

(همه جزهملت بیرون میروند)

روح پدرمن سلاح پوشیده به‌گردش درآمده‌است ! یعنی چه؟ مگرچه‌مصیبتی روی‌آور شده‌است؟ حدس‌می‌زنم که‌شرارتهائی درکار باشد .کاش هم‌الان شب فرا رسیده بود ... اما تاآن وقت، ای روح من ،آرام باش ! راستی اعمال زشت اگر تمام زمین‌هم آنها را بپوشاند بالاخره پیش چشم مردمان فاش خواهدشد .

صحنهٔ سوم[1]

اتاقی درخانه پولونیوس

(لایرتیس وافیلیا داخل می‌شوند)

لایرتیس - اسباب سفر مرا به‌کشتی برده‌اند . خداحافظ ، خواهرجان . تنبلی نکنید وازاحوال خودتـان مرا مطلع بدارید . وسائل مخابره فراهم وباد مساعد است .

افیلیا- مگر دراین موضوع شکی داشتید ؟

لایرتیس - این را هم بدانیدکه عواطف حقیرهملت بجـز ظاهرسازی وشهوت‌رانی زودگذر چیزی نیست . بنفشه‌ایست‌کـه هنگام جوانی طبیعت ، خوش‌آب ورنگ است ؛ ولی دوامی ندارد.

۱ــ کولریج S.T. Coleridge شاعر ونقاد مشهور انگلیسی میگویدکه قرار دادن این صحنه دراین قسمت از نمـایشنامه ، از ظرایف قریحهٔ شکسپیر است . زیرا وقایع تاکنون همه موحش و سنگین بوده است ولی این صحنه‌کاملا ساده و بمناسبت وجود افیلیا زیبا ولطیف وبعدهم بمناسبت سخنان پولونیوس سبك و خنده‌دار است . پس جادادن یك‌قسمت لطیف‌وظریف درمیان اتفاقات شدید ومهیب، یك‌تنوع خوشایندی بوجود می‌آورد وازشدت فشار حوادث وناملایم بودن اثرآن برخوانندگان وتماشاگران می‌کاهد .

خوشبوست امـا نـاپایدار است[1] . آری ، این عشق درنظر هملت بـازیچه‌ایست‌که برای‌گذراندن وقت بد نیست ، ولی وی بیش از دقیقه‌ای به‌آن مشغول نخواهد بود . همین وبس .

افیلیا- بیش‌از این چیزی نیست ؟

لایرتیس - یقین بدانیدکه بیش ازاین چیزی نیست وفکر آن‌را ازخاطر خود دورکنید زیرا مرد جوان فقط جسم و عضلاتش رشد نمی‌کند بلکه بتدریج هرقدرسنش بیشترمی‌شود عقل‌وروحش نیز به‌همان درجه ونسبت پرورده‌تر می‌گردد . شاید هملت امروز شمارا قلباً دوست بدارد ، نیتش پاك وازهرگونه شائبه تزویر مبرا باشد ولی فراموش مکنیدکه هملت به‌مناسبت بلندی مقام خویش، اختیار اراده‌اش منحصراً دردست خودش نیست ، بلکه رفتـار او مشروط به‌مقام مادرزادی اوست . وی مانند اشخاص بی‌نام ونشان نمی‌تواند بدلخواه خود رفتارکند زیرا صلاح وسلامت همگـان بسته به‌انتخاب اوست، ازاینرو انتخاب اوبایستی باآرزوی توده‌ای که وی سرورآن است هم‌آهنگ باشد . پس اگرهملت بشما اظهار عشق بکند شرط عقل است‌که شماگفتهٔ اورا فقط تاآن حد بـاور بکنیدکه وی باملاحظهٔ پایه وشخصیت خویش توانائی داردکه آن را عملی نماید واین تاآن حد است‌که صدای دانمارك همراه باشد . پس بسنجیدکه اگر به‌نغمه‌های اوگوش فرا دهید وآنها را بیهوده باورکنید ، یادل خودرا ببازید ، یادر مقابل اصرارهای بی‌اختیار او درگنجینهٔ عصمت خودرا بگشائید آبروی شما متحمل چه زیـانی خواهدگردید .

۱ــ ازاین چندسطر چنین برمیآیدکه سن هملت‌آنطورکه در بعضی قسمتهـای دیگر این نمایش وانمود میشود زیاد نیست .

بترسید ، افیلیا ، حذرکنید . خواهر عزیزم ، وعنان محبت خودرا فقط تاآن اندازه آزاد بگذاریدکه ازدسترس هوس وخطر شهوت برکنار باشید . عفیف‌ترین ومحجوبترین دوشیزگان نیزاگر زیبائیهای خودرا دربرابر ماه‌آسمان آشکـار سازد بیش ازآنچه شایسته است به‌دلربائی پرداخته است وخود الهه عفت وتقوی هم اززبان بدگویان مصون نمی‌ماند . چه‌بساکودکان بهاری،که پیش‌از آنکه غنچه‌هایشان دهان بگشایدکرم خورده و فـاسد می‌شوند ! بدانیدکه اینگونه بلاهای مسری دربامدادزندگانی وموسم طراوت شبنم‌آسای جوانی بیش‌از همه وقت محتمل ونزدیك هستند . پس هوشیار باشید وفراموش مکنیدکه ترسو همیشه سالم است ، عنان اختیـار نفس خود را از دست مدهید ، زیرا غرور جوانی به‌حـد خطرناکی نیرومند است واگر هیچ علت دیگری هم موجود نباشد بخودی خودکافی است‌که شخص را بگمراهی بیندازد .

افیلیا- من این اندرزهای نیکوی شمـا را در دل خود نگاهداری خواهم‌کرد ولی ، برادرجان ، شما خود مانند بعضی از واعظان مباشیدکه جاده پرخـار و خس بهشت را به‌انسان می‌دهند ومی‌گویند : « ازآن راه برو » امادر همان حال خودشان مـانند بی‌پرواترین‌گمراهان وگناهکاران درراه‌پرگل‌وسنبل عیش‌وعشرت رهسپری می‌کنند وبه‌نصایحی‌که خودشان به‌دیگران‌می‌دهند وقعی نمی‌گذارند .

لایرتیس - نه، از بابت من ترسی‌بخود راه مدهید . ولی زیـاد معطل شدم ، ها ، پدرم دارد می‌آید .

(پولونیوس داخل می‌شود)

پدرجان ، برای دومین‌بار از شمـا خداحافظی می‌کنم و

خواهش می‌کنم باردیگر برای من دعای خیربفرمائید .

پولونیوس- به ! هنوز اینجا هستی لایرتیس ؟ برو ، برو به‌کشتی ، خجالت بکش ! بـاد موافق است واهل‌کشتی منتظر تو هستند ، بیـا ، تورا تقدیس می‌کنـم . (دست خود را روی سر لایرتیس می‌گذارد) واین چند پندرا بخاطر بسپار : افکار خودرا نسنجیده برزبـان میـاور وهیچ فکر نسنجیده‌ای را عملی مکن . گشاده‌رو وخوش مشرب باش ولی هرگز قدرخودت‌را پست مکن. آن عده ازدوستان خودراکه در دوستی‌آزموده ونیکو یافته‌ای با پنجه‌های فولادین نگاهداری‌کن ولی هرتازه‌وارد ناآزموده‌ای را به‌دوستی مگزین ، واسرار خودرا برایش فاش مکن تـا شرافتت لکه‌دار نشود . ازداخل شدن به‌جنگ ونزاع برحذرباش ولی وقتی که داخل شدی‌کاری بکن‌که مخالف تو ازتو بهراسد .گوش خود را برای شنیدن سخنـان همه‌کس بـازکن ولی فقط بـا عدهٔکم و برگزیده‌ای دهان بسخن بگشا . اظهارات وعقاید همه‌کس را بشنو ولی قضـاوت خودرا نزد خود محفوظ بدار . لبـاس تو موافق سرمایه‌ات آبرومند باشد ولی عاری از تجمل وجلفی باشد ، زیرا لباس غالباً روحیات شخص را نشان می‌دهد .آن‌طبقه ازفرانسویان که دارای بهترین وعالی‌ترین مقامها شده‌اند به‌همین صفت ممتـاز هستند . همچنین نه‌قرض بکن ونه‌قرض بده زیرا قرض غـالباً هم خودش ازمیان می‌رود وهم دوستی‌را ازمیان‌می‌برد واساساً مقرون به‌صرفه نیست . بالاتر ازهمهٔ اینها ، خودت را هرگز فریب مده . نسبت به‌شخص خودت منصف باش ، وآنگاه ، همچنانکه شب ، بی‌تخلف همواره ازپی روز فرا می‌رسد ، تو نیز نخواهی توانست با احدی به‌کذب و ریا رفتارکنی . خداحافظ . تورا بـاز تقدیس

می‌کنم وامیدوارم این پندها درتومؤثر باشد .

لایرتیس ـ قربان ، دیگر از حضور عالی اجازهٔ مرخصی می‌خواهم .

پولونیوسـ بسیارخوب ، برو . وقت مناسب است و نوکرهایت منتظر هستند .

لایرتیس ـ خدا حافظ ، افیلیا . هرچه‌گفتم بخاطر داشته باشید .

افیلیاـ مطمئن‌باشید . دردرج خاطرم محفوظ‌است وکلید آن به‌کسی جزخود شما سپرده نیست .

لایرتیس ـ دیگر خدا بهمراه .

(بیرون می‌رود)

پولونیوسـ افیلیا ، مگر لایرتیس به‌شما چه‌گفته است ؟

افیلیاـ قربان ، راجع به‌حضرت هملت چیزهائی میگفت .

پولونیوسـ ها،ها خوب، خیلی‌خوب به‌فکرش رسیده‌است . شنیده‌ام هملت تازگیها خیلی در خلوت به‌دیدن شما میآید وشماهم وقت ملاقات فراوان به‌اومی‌دهید . اگرچنین باشد ... واین خبر را اشخاص فهمیده ومحتاطی به‌من‌گفته‌اند ، بدانیدکه این رفتار شایسته دخترمن ، وشرافت خود شما نیست . رابطهٔ میان شما وهملت چگونه است ؟ راستش رابرای من بگوئید .

افیلیاـ قربان ، هملت دراین اواخرخیلی‌به‌من اظهارمحبت کرده است .

پولونیوسـ محبت ! پوه ! شما مانند دختر بی‌تجربه و چشم وگوش بسته‌ای حرف می‌زنیدکه هنوز از خطرهای این بازی بیخبر است ؛ آیا این چیزی راکه اظهار محبت ازطرف هملت

می‌نامید باور می‌کنید ؟ آیا حقیقة معتقد هستیدکه وی راست می‌گوید وجداً برسرحرف خود ایستاده است ؟

افیلیا- چه عرض‌کنم قربان ، به‌فکر من چیزی نمی‌رسد .

پولونیوس- هان ، من می‌فهمم و به‌شما خواهم گفت موضوع ازچه قرار است . این‌اظهارات هملت ابداً قلبی‌نیست وشما بیهوده آنها را باورکرده‌اید . پس بدانیدکه هنوز بچه هستید . خودتان را بهتراز این محافظت‌کنید وگرنه مردم خواهندگفت‌که فلانی پدر یك دختر احمقی است .

افیلیا- هملت شرافتمندانه اظهار عشق‌کرده است .

پولونیوس- نه، نه، اینها همه حرف مفت است ، فریب نخورید ، فریب نخورید .

افیلیا- ودر تأیید اظهارات خودش تقریباً به‌تمام مقدسات آسمان سوگند یادکرده است .

پولونیوس- بلی ، اینها تله است برای شکارکردن مرغان ساده وبیفکری مانند شما . من خوب می‌دانم‌که چون خون شخص گرم شود وبه‌جوش بیابد ، روحش با چه سخاوتمندی سرشاری قسم‌وسوگند به‌زبانش‌قرض‌میدهد. دخترخانم، اینهافروزندگیهائی است‌که درخشندگی آن بیش‌ازگرمی آن است وهم درخشندگی وهم‌گرمی خودرا بزودی ازدست می‌دهد . شما نباید آنها راآتش حقیقی تصورکنید . از امروز به‌بعد ، دختر خانم ، از دیدارهای خود بااوکمی بکاهید وخودتان را موقرتر و سنگین‌تر بنمایانید . آگاه باشیدکه حضرت هملت هرچه باشد جوان است و بعلاوه آزادیها و قدرتهائی داردکه شما ندارید . خلاصه آنکه ، افیلیا ، وعده‌های اورا باور مکنید ، زیرا سوگندهای جوانان مانند

دلالها هستندکه غالباً باطنشان به‌خوبی ظاهرشان نیست و فقط سعی دارند گفتهٔ نادرست خودرا به‌کرسی بنشانند واینکه ظاهرشان آراسته وپسندیده است برای آن است که بهتر بتوانند مردم‌را بفریبند . مختصر این‌که صریح بگویم ، افیلیا ، راضی نیستم از این به‌بعد ، یك لحظه ازاوقات فراغت خودتـان را درمصاحبت حضرت هملت تلف بکنیدکه اسباب حرف خواهد شد . ملتفت باشید ، به‌شمـا امر می‌کنم ، سرپیچی مکنید .

افیلیا- اطاعت می‌کنم قربان .

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ چهارم

میدان

(هملت ، هوراشیو ومارسلوس داخل میشوند)

هملت ـ هواخیلی سرداست . پوست‌تن انسان‌را می‌گزد.

هوراشیو ـ بلی ، راستی هوای پرسوزیست .

هملت ـ ساعت چنداست ؟

هوراشیو ـ گمان می‌کنم هنوز دوازده نشده‌است .

مارسلوس ـ نه ، ساعت ، دوازده را زده‌است[1] .

هوراشیو ـ واقعاً ؟ من نشنیدم . پس هنگامی‌که روح معمولا ظاهر میشود نزدیك است .

(ازپشت صحنه، صدای نواختن شیپورها وخالی‌کردن توپها شنیده می‌شود)

۱ــ کولریج می‌نویسد : «سخنان بی‌اهمیتی‌که درابتدای‌این‌مجلس نگاشته‌شده‌است نشان معرفت دقیقی است‌که شکسپیر از طبیعت بشردارد . محقق است‌که هنگام وقوع هرگونه اتفاق مهم وعظیمی ، مردم بی‌استثنا متوجه به‌چیزهای آشنا وکوچك می‌شوند تابه‌این وسیله فشار افکار خودرا قدری تسکین بدهند . به‌همین دلیل است‌که مذاکرات دراین میدان ، باسخنان‌کوچك ، راجع به‌سردی هوا وزنگ ساعت‌که باورود روح ارتباط مستقیمی هم ندارد شروع میشود.»

قربان ، مقصود ازاین صداها چیست ؟

هملت ـ کلادیوس شب رابیدار مانده عیش‌ونشاط‌میکند، شراب می‌خورد ومی‌رقصد . وهنگامی‌که جرعه‌های شراب را فرو می‌برد طبل وشیپور چنانکه می‌شنوید صدای ناهنجار خودرا بـه سلامتی اوبلندکرده‌اند .

هوراشیو ـ آیا این یك رسمی است ؟

هملت ـ بلی ، معمول چنین است . وبه‌عقیدهٔ من ، اگرچه خودم زادهٔ این خاك هستم وازکودکی بااین نشاط آشنـا بوده‌ام ، یك رسمی است‌که ترك آن شایسته‌تـر از رعـایت آن است . این خوشگذرانی وسرمستی‌که در مشرق وغرب دانمارك حکمفرماست مارا درنظر ملل دیگرپست وحقیر جلوه می‌دهد . ایشان‌ماراخوکان شرابخواره می‌خوانند و نام مارا به‌زشتی می‌برند . ما هرقدرهم‌که هنرهای شایان ازخود به‌ظهوربرسانیم این‌نام‌زشت ازقدرآن هنرها می‌کاهد . غالباًاتفاق‌می‌افتدکه‌بعضی اشخاص‌دارای‌عیب مخصوصی هستند . مثلا یکی از عناصر مزاجی ایشان زیاده ازحد قوی شده کلیهٔ حواس ایشان را دستخوش خود می‌سازد ، یـاآنکه عـادت مخصوصی بیش‌ازحد مطلوب‌براطوار وحرکات مطبوع ایشان تسلط پیدا می‌کند . در بعضی موارد این عیب مادرزاد است و از دست طبیعت وطالع منحوس ، درهنگام تولد به‌ایشان رسیده است ، در این‌صورت هیچگونه تقصیری متوجه خود این اشخاص نیست زیرا بشر اختیـاری برمبدأ تکوین خود ندارد . اما بهرحـال اگر این اشخاص درتقوی وفضیلت به‌مقام الوهیت هم برسند وتاآن‌حدکه برای بشر ممکن باشد به‌کسب‌کمالات ومحاسن نائل‌گردندآن عیب مخصوص از قدر ومنزلت ایشان می‌کاهد وتمام محاسن وکمالات

ایشان بخاطر آن عیب لکه‌دار می‌شود . غالباً اتفاق می‌افتدکه یك ذره ازپلیدی ، تمام مادهٔ نیکو را آلوده و مانند خودش بدنام می‌سازد .

(روح داخل می‌شود)

هوراشیو ـ ببینید قربان ! دارد می‌آید !

هملت ـ ای فرشتگان وای مباشران رحمت الهی ، ما را محافظت‌کنید ... نمی‌دانم تو روح صلاح وسلامت هستی یا عفریت ملعون ومردود وباخود نسیم عطرآگین از بهشت می‌آوری یا باد سموم ازجهنم . ونمی‌دانم مقصود توشرارت است یا عطوفت ، بهرحال، هرچه باشی پیکری‌که درآن ظاهرشده‌ای چنان‌مرا مفتون کرده است‌که نمی‌توانم ازسخن‌گفتن باتو خودداری‌کنم . ترا به‌نام هملت . شاه ، پدر ، دانمارك می‌خوانم ، هان ، بمن جواب بده ، مگذار دل من ازدرد جهالت بشکافد . بگو چرا استخوانهای تقدیس یافتهٔ توکه درتابوت بدست مرگ‌سپرده درقبرمدفون‌شده‌ـ بودندکفن موم‌اندود خودرا پاره‌کرده خارج شده‌اند؟ وچراگوری که ما به‌چشم خود دیدیم ترا به‌آرامی درآن سرازیرکردند ، فکین مرمری خودرا بازکرده و ترا بیرون انداخته است ؟ چه شده است که تو ای‌کالبد بیجان ، باردیگر سراپا مسلح شده به‌این هیأت در پرتوماه‌خودنمائی می‌کنی وبروحشت شب می‌افزائی ؟ مقصودت از این‌کار چیست ؟ ما ابناء بشر به‌اقتضای سرشت فناپذیر خود قادر نیستیم‌که رازهای پنهان جهان شما را درك‌کنیم . پس چرا پیش ما میائید ومارا به‌افکار وتوهماتی‌که فراتر از دسترس روح ماست متوجه نموده معذب می‌دارید ؟ بگوسبب ومقصود توکدام است و تکلیف ما چیست ؟. بگو چرا چنین می‌کنی .

(روح به‌هملت اشاره می‌کند)

هوراشیو ـ به‌شما اشاره می‌کندکه همراه او به‌جای دیگری بروید . گوئی می‌خواهد باشما تنها باشد وچیزی بگوید .

مارسلوس ـ ببینید باچه احترامی به‌شما اشاره می‌کندکه به‌مکان خلوت‌تری بروید . ولی بااو نروید .

هوراشیو ـ نه ، البته نروید .

هملت ـ آخر حرف نمی‌زند . من دنبال اوخواهم رفت !

هوراشیو ـ قربان ، هرگزچنین‌کاری نکنید .

هملت ـ به ! ازچه بترسم؟ بزندگانی خودبه‌قدرسرسوزنی اهمیت نمی‌دهم . واو به‌روح من‌آزاری نمی‌تواند برساند زیرا روح من‌مانند خوداومرگ‌ناپذیر است . دوباره به‌من‌اشاره می‌کند. خواهم رفت !

هوراشیو ـ قربان ، مبادا شما را فریب داده به‌کنار سیلابها ، یا به‌قلهٔ سهمناك صخرهٔ معوجی‌که بر دریا مشرف است ببرد ، وازآنجا ناگهان تغییر هیأت داده به‌شکل وحشت‌انگیزی درآیدکه شاید شما را ازعقل بیگانه‌کند وبه‌دیوانگی بکشاند[1] . برحذر باشید ، حضرت هملت . نگاه‌کردن به‌دریا ازآن ارتفاع خطرناك ، وشنیدن غرش دریا صدهاگز در زیر پا ، بخودی خود کافی است‌که خیال خودکشی را درمغز هرکسی جا بدهد .

هملت ـ هنوز این روح به‌من اشاره میکند . برو،آمدم !

مارسلوس ـ قربان ، نبایستی بروید .

هملت ـ دستتان را ازمن بردارید .

۱ــ قدما معتقد بودندکه ارواح‌بد، گاهی بشکل اشخاص متوفی درآمده‌مردمان را می‌فریبند وایشان را به‌دیوانگی یاخودکشی می‌کشانند .

هوراشیو ـ آخر عرض مارا بشنوید ، تشریف نبرید .

هملت ـ سرنوشت من به‌من فریاد میزند و میگوید برو وکوچکترین‌اعصاب بدن مرا مانند اعصاب شیرجنگلی سخت و محکم می‌سازد ، روح هنوز مرا می‌خواند . آقایان ، مرا رهاکنید. (خودرا بزور از دست آنان بیرون میکشد) به‌آسمان قسم هرکس جلوی مرا بگیرد روحش را ازبدنش جدا خواهم‌کرد ! میگویم ولم‌کنید ! برو ای روح ، دنبال تو خواهم‌آمد .

(روح وهملت بیرون میروند)

هوراشیو ـ فکرش مختل شده است ونمیفهمد در تهدید چه خطری واقع شده‌است .

مارسلوس ـ دنبالش برویم . نباید هرچه می‌گوید اطاعت کنیم .

هوراشیو ـ بلی ، برویم ... نمی‌دانم این قضایا به‌کجا خواهد انجامید .

مارسلوس ـ درکار دانمارك فسادی موجود است .

هوراشیو ـ خداوند آن‌را چاره خواهدکرد .

مارسلوس ـ زودباشید ، بیائید دنبالش برویم .

(خارج میشوند)

صحنهٔ پنجم

یك قسمت دیگر از میدان

(روح وهملت داخل میشوند)

هملت ـ مرا به‌کجا میخواهی ببری ؟ حرف بزن ، من‌دیگر پیش نخواهم آمد .

روحـ بمن‌گوش بده .

هملت ـ بسیار خوب ، بگو .

روحـ ساعت بازگشت من نزدیك شده است . من باید بزودی خودرا به‌شعله‌های دودانگیزآتش‌گوگرد تسلیم‌کنم .

هملت ـ بیچاره !

روحـ دلت بحال من نسوزد ، بلکه رازهائی راکه اکنون برتوکشف خواهم‌کرد بدقت بشنو .

هملت ـ سخن بگو ، مرا ازشنیدن‌گریزی نیست .

روحـ ووقتی‌که شنیدی باید انتقام بگیری !

هملت ـ انتقام ؟ ازچه‌چیز ؟

روحـ من روح پدر تو هستم‌که محکوم‌شده‌ام یك‌قسمت

ازشب رادراطراف جهان‌گردش‌کنم و روز را در میان شعله‌های سوزان به‌روزه به‌سربرم تا جنایات زشتی‌که در روزهای زندگانی جهانی خویش مرتکب شده‌ام بسوزد وپاك‌شود . ولی اگرازافشای رازهای زندان خود ممنوع نبودم سرگذشتی برایت نقل میکردم که ساده‌ترین‌آن روح ترا وحشت‌زده‌کند و خون جوان‌تورا منجمد سازد ، دو چشمت را ازحدقه بیرون بیندازد و دسته‌های موی تو را ازهم بشکافد وهرتار موی بدن تو مانند خارهای خارپشت خشمگین راست بایستد . ولی این رازهای جاودانی نباید درگوش زندگان فناپذیر گفته شود .گوش بده ؛ خوب‌گوش بده . اگر پدرت را دوست میداری ...

هملت ـ ای خدا !

روحـ انتقام قتل شنیع وعجیب اورا بکش !

هملت ـ قتل !

روحـ قتل بهر صورت انجام بگیرد زشت ووحشت‌انگیز است ، ولی قتل من بامنتهای پست فطرتی صورت‌گرفت و فجیع وشنیع بود .

هملت ـ زودتر مرا ازحقیقت آگاه‌کن تامن به چالاکی خیال ، وبه‌سرعت افکار عاشقان بطرف انتقام بشتابم .

روحـ ترا آماده وکارآمد می‌بینم . واگراین سرگذشت، ترا محرك به‌عمل نشود ، ازخزهٔ بیحسی‌که برکنار ساحل لیتی ، رودخانهٔ فراموشی ، روئیده است بیحس‌تر هستی . حال ای هملت بشنو . چنین انتشار داده‌اندکه من درباغ خود خفته بودم و ماری مراگزید وازآن زخم بودکه من جان سپردم . ولی این حکایت ساختگی وتزویرآمیز است ؛ ومردم دانمارك را باین وسیله فریب

داده‌اند . اینك توای جوان بزرگوار بدان ، ماری که برجان پدرتو نیش زد اکنون کلاه سروری اورا برسردارد !

هملت ـ آه ، ای روح من ، چه نیکو غیب‌دانی هستی ! عموی من !

روح ـ بلی ، آن حیوان جانی وزناکار ، بکمك جادوی ذکاوت وهدایای خیانت‌آمیز خود ... تف براین ذکاوت و این هدیه‌های شوم که تا این اندازه قدرت گمراه‌کردن مردمان را دارا هستند !... باری ، وی بانوی مراکه ظاهراً عفیف وباتقواست ، مطیع هوی وهوس شرم‌آور خودکرد ! آه ای هملت ، دراینجا بانوی من چه تنزلی وچه سقوطی کرد ! من ذره‌ای ازسوگندی که هنگام عروسی برای اویادکردم و عهدی که بااو بستم تخلف نکرده بودم . ولی اوازکسی مانند من دست‌کشید وخودرا درآغوش مرد پست‌فطرتی افکندکه درمقابل من ناچیز وبی‌مقدار بود ! آری ، عفت‌به‌بی‌ناموسی اعتنائی نخواهدکرد اگرچه‌بی‌ناموسی به‌یك‌شکل بهشتی درآمده برای مغازله با عفت پیش برود . اما ذات رذل ،اگر چه وی را بایك فرشتهٔ نورانی بعقد نکاح درآورند ودریکی از غرفه‌های بهشت جا دهند ، آنجا می‌نشیند و ازکثافات ومدفوعات تغذیه می‌کند . ها !گوئی بوی نسیم صبحگاهی به‌مشامم میرسد . پس گفتار خودراکوتاه میکنم .

بنابرعادت همیشگی خود ، یك‌روز بعداز ظهر درباغ خود خوابیده بودم . عموی تونهانی درآن ساعت‌آرامش ، بر من وارد شد ، وشیشه‌ای ازشیرهٔ هبنان[1] دردست داشت ، آن معجون مرگ

۱ــ این لغت دراصل انگلیسی (Hebenon) است ومنتقدان از دریافتن معنی محقق‌آن عاجز مانده‌اند ، فقط حدس میزنندکه شوکران یا بذرالبنك باشد .

رادرگوش من ریخت . این دوا باخون انسان دشمن خونی است ، بچالاکی جیوه درهمه عروق بدن سیرمیکند ، وخون رقیق وسالم انسان را باشدت وسرعت هرچه تمامتر مانند شیر ترشیده ،منقبض می‌سازد[1]. باری این زهر ازراه‌گوش من داخل شد و باخون من همین‌کار راکرد . لحظه‌ای نگذشت‌که یك قشر بدبو ونفرت‌انگیز سرتاپای بدن صاف ونرم مرا پوشانید و من به‌این طریق هنگام خواب بدست برادر خود ، دریك لحظه، اززندگی وسلطنت‌وملکهٔ خود محروم شدم . واین درعین طغیان‌وشدت‌گناهانم‌بود .آری ، بدون تقدیس وتدهین مذهبی ، وبی‌آنکه طلب آمرزش‌کرده خود را برای مرگ‌آماده نموده باشم‌کشته شدم . وپیش‌ازآن‌که فرصت کنم‌که حساب معایب ونواقص خودرا روبراه نمایم، به‌پای میزان ثواب وعقاب فرستاده شدم . وای برمن ! وای ، وای برمن ! اینك تو ای هملت اگردل داری این‌را برخودهموار مکن . تحمل مکن. مگذارکه بستر پادشاه دانمارك آلوده به‌ناپاکی وزناکاری شود . مگذار . برو وانتقام بکش ! دراختیار طریقه و هنگام انتقام آزاد هستی[2]. فقط مواظب باش‌که خیانت و جنایتی درضمن‌آن مرتکب

۱ــ دراولین سالهای قرن نوزدهم مردم اطلاعات بسیارناقصی راجع به‌گردش خون دربدن داشتند . درسال ۱۶۱۶ (سال مرگ شکسپیر) هاروی(Harvey) راجع به‌کشف عظیم خود یعنی حقیقت‌گردش خون ، سخنرانی‌کرد ولی رسالهٔ مشهور وی راجع به‌این موضوع دوازده سال بعدازآن انتشاریافت .

۲ــ این قسمت ازسفارشهای روح خیلی‌مهم‌است . هملت درانتخاب راه وهنگام انتقام آزاداست ولی باید دست خودرا به‌جنایات نیالاید وعملی خارج ازحدودشرافت برعهده نگیرد . انتقام وی نبایدآلوده به‌اغراض شخصی باشد بلکه باید بزرگوارانه و برطبق عدالت باشد .

همچنین روح متأسف است‌که قتل هنگامی صورت‌گرفت‌که وی‌آلوده به‌گناهان بود وطلب‌آمرزش نکرده خودرا برای مرگ‌آماده نکرده بود . بهمین جهت هملت‌درانتقام خود ملزم می‌شودکه‌کلادیوس وقتی بمیردکه‌گناه‌آلود واستغفار ناکرده و برای مرگ آماده نباشد .

نشوی . انتقام من باید عادلانه و پاك باشد . همچنین بمادرت هیچ اذیتی مرسان . انتقام اورا به‌آسمان و به‌خارهائی‌که در سینهٔ‌خودش میخلند واگذار . بگذار آن خارها اورا بگزند ، ودر چشمش فرو رفته دلش را به‌درد بیاورند . همین برای او بس است . دیگر خداحافظ تو . آتش بی‌گرمای‌کرم شبتاب دارد پریده رنگ میشود وصبح نزدیك است . خداحافظ . خداحافظ ! خدا حافظ !

(بیرون میرود)

هملت ـ ای فرشتگان آسمان ! ای زمین ! دیگر چه را بگویم ؟ جهنم را هم ؟ تف ! آه ! خاموش باش، آرام باش ای‌قلب من ! وشما ای عضلات من ناگهان پیر وفرتوت نشوید !. نیرومند باشید وجسم مرا نگاه بدارید ! ترا فراموش نکنم ؟ آری ، ای روح بیچاره . تاوقتی‌که دراین سربی سامان و حواس پریشان یاد و هوشی باقی باشد من ترا فراموش نخواهم‌کرد ! ترا بیادداشته‌باشم ! بلی ، اینك ازصفحه خاطر خود تمام خطوط حقیر را ، تمام مندرجات‌کتب را ، همه اشکال وصور را، همه اثراتی راکه جوانی ومطالعه برآن صفحه به‌جاگذاشته‌اند محو خواهم‌کرد ، و فرمان توبی‌آنکه تمایلات پست‌تری ازمن باآن آمیخته شود یگانه نقش کتاب فکرمن خواهد بود . بلی ، به‌آسمان قسم جزاین نخواهم کرد ... اما ای زن نابکار ! ای‌پست‌فطرت ، ای پست‌فطرت ملعون متبسم ! خوب است در دفتر یادداشتهای خود بنویسم‌که شخص ممکن است شب‌و روز تبسم بکند و در همان حال رذل وتبهکار باشد.[1] لااقل یقین دارم‌که دردانمارك چنین چیزی ممکن است .

۱ــ معمولا روی صحنه این قسمت را عیناً بازی می‌کنند یعنی هملت‌کتابچه خودرا درمیآورد وروی یکی‌ازصفحات‌آن بادقت‌چیزی می‌نویسد : ولی‌وردر(Warder)

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

خوب ، عمو ، حالا خواهیم دید . ها ، اما تکلیف من . روح پدر من گفت : « خدا حافظ ! خدا حافظ ، مرا فراموش مکن .» و من قول داده و سوگند یادکرده‌ام که فرمان اورا اجراکنم .

هوراشیو و مارسلوس (از بیرون صحنه) ـ قربان کجا هستید ؟

مارسلوس (ازخارج)ـ حضرت هملت !

هوراشیو ـ (ازخارج) ـ خدا حفظش کند !

هملت ـ چنین باشد[1].

مارسلوس (ازخارج) ـ اهو، هالو ، حضرت هملت ! هو!

هملت ـ هیلو ، هو ،هو، پسر ! بیا ، پرنده ، بیا [2].

(هوراشیو ومارسلوس داخل میشوند)

مارسلوس ـ قربان چه‌شد ؟

هوراشیو ـ چه‌کارکردید قربان ؟

هملت ـ آه ، خیلی عجیب بود !

هوراشیو ـ آخرتفصیلش را بگوئید . چه‌شدقربان ؟

نظر دیگری داردکه قابل ملاحظه است . وی میگوید هملت کتابچه را درمی‌آورد ونوك مداد خودرا یکی دوبار برصفحه می‌فشارد زیرا همین کار را می‌خواهد بربدن کلادیوس بکند ولی عجالتاً نمی‌تواند . پس به‌همینقدر اکتفا می‌کند . فقط شاید خطی یانشانی روی صفحه رسم می‌کند ومی‌گوید : « خوب، عمو، حالا خواهیم دید .» وباوجودیکه می‌گوید این مطلب رابابد برای خودش بنویسد درحقیقت‌چیزی نمی‌نویسد زیرانوشتن کلمات دراین موقع بخصوص ، هیچ باحالت فکری واحساساتی وی مناسب نیست .

۱ـ هملت‌درتاریکی صحنه، هوراشیو ومارسلوس رابمحض ورودشان نمی‌بیند. بعلاوه این‌که می‌گوید «چنین باشد » اگردنبالهٔ دعائیست‌که برای حفظ خوداوشده‌است این‌کلمات را مانندآمینی میگوید وبارعب موقع بسیار مناسب است . ولی ازطرف دیگر ممکن است‌که این «چنین باشد » دنبالهٔ سخنان سابق خودهملت، ونوشتن برصفحه یادداشت ، باشد .

۲ـ هملت اینجا آوازیراکه قوشبازان انگلیسی برای بازخواندن قوش نزدخودبکار می‌برند تقلید می‌کند . شکسپیر بااصطلاحات شکار بخوبی‌آشنا بوده است .

هملت ـ نمی‌گویم . شما آن را بروز خواهید داد .

هوراشیو ـ قربان، به‌آسمان‌قسم‌من چنین‌کاری‌نخواهم‌کرد .

مارسلوس ـ من هم بروز نخواهم داد قربان .

هملت ـ عجبا! چنین چیزی به‌فکربشر نمیرسید!... به‌کسی نخواهیدگفت ؟

هوراشیو و مارسلوس ـ نه‌قربان ، به‌آسمان قسم .

هملت ـ در دانمارك هیچ رذلی نیست‌که ... پست فطرت نباشد [۱].

هوراشیو ـ قربان لازم نبود روحی ازقبرسربرآورد واین امر واضح را برای ما توضیح بدهد !

هملت ـ بلی ، راست است ، حق باشماست ... پس‌بی‌هیچ رودربایستی بعقیدهٔ من خوب است دست یکدیگر را فشرده ازهم جدا بشویم . شما پی‌کار وآرزوی خود بروید (زیرا البته دراین دنیا هرکسی‌کاری و آرزوئی دارد) ومن نیز به‌نوبه خود ، ببینید، خواهم رفت‌که دعا بکنم !

هوراشیو ـ قربان ، سخنان شما پریشان و شبیه به‌هذیان است .

هملت ـ ازاینکه‌حرف‌های من‌موجب‌دلخوری شماشده‌است متأسفم ، قلباً متأسفم .

هوراشیو ـ قربان ،کسی دلخوری ندارد .

۱ــ هملت شایدخیال داشت حقیقت راآشکارکند ولی ظاهراً بفوریت رأی‌خود برمی‌گرداند وچیز دیگری می‌گوید .

هملت - چرا ، هوراشیو ، به‌سنت پاتریك[1] قسم دلخوری دارد و فراوان هم دارد . اما این روحی‌که امشب ظاهر شد روح پاك وراستگوئی است[2]. میدانم خیلی مایل هستید بدانیدکه میان من واو امشب چه‌گذشت . ولی هرطوری‌که برایتان ممکن باشد ، این میل راازخود برانید . زیرا من نخواهم‌گفت . وحالا ، رفقای عزیز ، شمارا به‌شرافت سربازی و به‌پیمان دوستی قسم می‌دهم ، یك خواهش‌کوچك دارم واستدعا میکنم‌آن‌را بپذیرید .

هوراشیو - هرفرمایشی‌باشد، قربان،اطاعت خواهیم‌کرد.

هملت - آنچه امشب دیدید هرگز فاش نکنید .

هوراشیو و مارسلوس - قربان ، فاش نخواهیم‌کرد .

هملت - قسم بخورید .

هوراشیو - به‌ایمان خودم سوگند ، افشا نخواهم‌کرد .

مارسلوس - من نیز به‌ایمان خودم سوگند یاد میکنم‌که افشا نخواهم‌کرد .

هملت - به‌شمشیر من قسم بخورید[3].

۱ــ سنت پاتریك Saint Patrick یکی از مقدسین است‌که حامی ایرلاند است وبقول واربورتن Warburton هملت دانمارکی ازآن جهت به‌سنت ایرلاندی قسم یاد میکندکه ممالك شمالی اروپا علوم وفنون را اولین‌بار ازایرلاند اقتباس‌کردند . سنت‌پاتریك مالك اعراف نیز بوده‌است . ازطرف دیگر ممکن است شکسپیر اشتباهی کرده باشد .

۲ــ مقصود هملت ظاهراً نقص قول هوراشیوست‌که چندی‌قبل‌گفته بودممکن‌است این روح خبیثی باشد .

۳ــ ایشان قبلا به‌ایمان خودشان قسم‌خورده‌اند ولی‌این‌سوگندآنقدره ساده‌است‌که هملت را اقناع نمی‌کند ، هملت میخواهد قسم خوردن ایشان با مراسم مفصلتر بعمل بیاید . رسم سوگند یادکردن به‌شمشیر ، یابهتر بگوئیم ، به‌قبضه شمشیر،که بشکل صلیب بود ازقدیم معمول بوده است .گاهی نیز نام عیسای مسیح روی دسته شمشیر نقرمیشد . ازاینرو سوگند به‌شمشیر بزرگترین سوگندی بودکه یك‌مؤمن مسیحی می‌توانست یاد کند . جالب توجه است‌که سوگند یادکردن به‌شمشیر را حافظ نیزآورده است :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم

مارسلوس ـ قربان ، به‌ایمان خود قسم خوردیم .

هملت ـ راست است . اما به‌شمشیر من قسم بخورید .

روح (اززیرصحنه) ـ قسم بخورید !

هملت ـ آها ، پسر ، تونیزچنین میگوئی ؟ آنجا هستی بیچاره ؟ بیائید آقایان شنیدیدکه این روح اززیرزمین چه‌میگوید؟ قسم یادکنید .

هوراشیو ـ بفرمائید چه باید بگوئیم .

هملت ـ به‌شمشیر من قسم بخوریدکه هرگز دربارهٔ آنچه دیده‌اید سخنی برزبان نیاورید .

روح (اززیر صحنه) ـ قسم بخورید !

هملت ـ تواینجا هم هستی؟ پس ما جای خودمان راتغییر میدهیم . بیائید این‌طرف ، آقایان ، وباردیگر دست خودرا روی شمشیر من بگذارید و عهدکنیدکه هرگز راجع به‌آنچه شنیدید چیزی مگوئید .

روح (اززیر صحنه) ـ قسم بخورید !

هملت ـ خوب‌گفتی ای موش‌کور ! من نمی‌دانستم تو به‌این سرعت میتوانی در زیر زمین‌کار بکنی، نقب‌کن قابلی‌هستی[1]. رفقا ، یك‌باردیگر جای خودرا عوض‌کنیم .

هوراشیو ـ به‌شب وروز قسم‌که خیلی غریب است .

هملت ـ پس همچنانکه باید از غریب حسن استقبال‌کرد

۱ــ داودن Dowdan می‌گوید هملت درضمن دیدار باروح و شنیدن‌رازهای او به‌منتها درجه وحشت وهراس‌گرفتار می‌شود وبعدکه دوستان خودرا ملاقات می‌کند چون درمقابل مارسلوس نمی‌تواند آن‌راز را باهوراشیو درمیان نهد سعی می‌کندکه فکر دوستان خودرا ازتوجه به‌موضوع روح وحدس زدن گفته‌هایش منصرف نماید . برای این منظور هملت خودرا محق می‌داندکه به‌شوخی ومزاح متوسل‌گردد . ولی شوخیهای او بعدازآن وحشت عجیب به‌شوخیهای دیوانگان بی‌شباهت نیست .

به‌آن بگو : «خوش‌آمدی» . هان ای هوراشیو ، فلسفه ما هرقدر عمیق وپهناور باشد ، باز درآسمان وزمین هزاران غرائب و نوادر موجود است‌که ماخواب‌آن‌راهم ندیده‌ایم . ولی‌برویم سرموضوع خودمـان . من شاید صلاح بدانم‌که بعد ازین رفتار عجیبی پیش بگیرم . حال سوگند یادکنیدکه رفتار من هرقدر هم عجیب وغیر عادی باشد، وقتی‌که شما درچنین مواقعی مرا می‌بینید ، چیزی به‌روی خود نیاورید . مثلا بازوهایتان را، اینطور،درهم‌نیندازید، یا سرتان را اینطور ، تکان ندهید وحرف‌های‌کنایه‌دار نزنید ، مثلا نگوئید « بلی ، بلی ، ما می‌دانیم موضوع ازچه قراراست » یـا « اگر بخواهیم بگوئیم ، میتوانیم » وامثال اینهـا . سوگند یاد کنیدکه هیچوقت بوسیله اینگونه اظهارات رمزآمیز نشان ندهید که دربارهٔ من اطلاع مخصوصی دارید . لطف ورحمت خداوند با شما باد . قسم بخورید .

روح (اززیر صحنه) ـ قسم بخورید !

هملت ـ آرام‌باش، آرام‌باش ای‌روح‌مضطرب . (حاضران قسم‌میخورند) خوب،آقایان دیگر خودم‌را به‌شمامیسپارم، وهرچه از دست شخص بیچاره‌ای مانند هملت برای ابراز محبت و رفاقت نسبت به‌شما برآید به‌خواست خدا از آن‌کوتـاهی نخواهم‌کرد . بیائید باهم برویم . واستدعـا دارم دراین موضوع انگشت برلب داشته‌باشید . روزگارخراب است وتقدیرچنین‌رفت‌که‌من‌برای‌اقدام به‌اصلاح آن ازمادر بزایم . تفو براین سرنوشت ! بهرحال ، بیائید برویم .

(بیرون میروند)

پردهٔ دوم

صحنهٔ اول

اتاقی درخانهٔ پولونیوس

(پولونیوس و رنالدو داخل می‌شوند[1])

پولونیوس- رنالدو ، این پول و این نامه‌ها را بدهید به‌لایرتیس .

رونالدو- بچشم ، قربان .

پولونیوس- وپیش از آنکه خودش را ملاقات‌کنید ، خیلی بجاست‌که دربارهٔ طرز رفتار اوتحقیقاتی بکنید .

رونالدو- قربان ، خودم همین قصدرا داشتم .

پولونیوس- آها ، آفرین ، خوب‌گفتید . نگاه‌کنیدآقا . اول تحقیق‌کنید ببینید دانمارکیهـائی‌که در پاریس هستند چطور زندگی می‌کنند ، باچه اشخاصی معاشرت دارند . درآمدشان از

۱ــ این مجلس اولا جنبهٔ تفریحی دارد وازفشار اتفاقات درام میکاهد . ثانیاً نشان میدهدکه وضع اخلاقی واجتماعی دانمارك تاچه‌اندازه فاسدبوده‌است‌وثالثاً لایرتیس را یك‌جوان علمی ، ودرست نقطهٔ مخالف هملت (که فکور وخیالباف است) معرفی می‌نماید .

کجاست ودر چه‌نقاطی ساکن هستند . بعد ، به‌ایشان نزدیك‌بشوید. و بطور غیرمستقیم[1] با اشاره وکنـایه ، سعی‌کنید بفهمیدکه ایشان پسر مرا می‌شناسند یانه . آنوقت بموضوع نزدیکتر بشوید . مثلا بگوئید : « من خودم ازحالات اوکمی اطلاع دارم . » یاآنکه : « بلی من پدر وبعضی ازرفقای اورا میشناسم وباخودش‌هم‌آشنائی مختصری دارم .» ملتفت هستید رنالدو ؟

رنالدو ـ بلی قربان ، خیلی خوب .

پولونیوسـ بله ، بگوئید: «آشنائی مختصری بااودارم، ازدور می‌شناسمش ، ولی خوب‌آشنا نیستم . اگر این شخص که‌شما می‌گوئید همان باشدکه من می‌شناسم جوان خیلی بی‌پروائی است و فلان عیب وفلان عیب رادارد .» دراینجا هم هرعیبی‌که دلتـان می‌خواهد باو ببندید ، ولی مبادا آنقدر زشت باشدکه به‌شرافت او لطمه‌ای وارد بیاورد ! خوب مواظب باشیدآقا . فقط ازآن‌گونـه لغزشها وافراط‌کاریهائی باشدکه درمیان جوانان‌آزاد معمول‌است .

رنالدو ـ مثل قماربازی قربان ؟

پولونیوسـ بلی، ویاشرابخواری وشمشیربازی[2] وفحش دادن ودعواکردن ... وفاحشه‌بازی . تااین حدهم می‌توانید پیش بروید .

رنالدو ـ اما قربان، این‌آخری شرافت اورالکه‌دارمیکند.

پولونیوسـ نه، نه . اما وقتی‌کـه این عیب را نیز ذکر

---

۱ ــ پولونیوس‌پیرمردی‌است‌که بیش‌ازحد مطلوب،به پیچ وخم دراسلوب‌کار معتقد است این عیب وعادت ازیك‌طرف به‌مناسبت مقام وشغل ، وازطرف دیگر به‌مناسبت کبرسنش دروی پدیدآمده است وعاقبت هم برایش اسباب زحمت میشود .

۲ــ این میرساندکه شمشیربازان و آموزشگاههای شمشیربازی در زمان الیزابت تا چه‌اندازه بدنام بوده‌اند .

می‌کنید شاخ و برگهای مناسبی برآن ببندیدکه از قباحت‌آن‌کاسته بشود . ولی ازاین عیب بالاتر نرویدکـه من راضی نخواهم بود . ومثلا هرگز سست عنصری و بی‌عفتی رابه‌او نسبت‌ندهید . همچنین هرگونه عیوبی‌که به‌او منسوب می‌دارید آنها را با ملاحتی ذکر کنیدکه مردم همه بگویند این خطاها از نتایج جوانی و آزادی است ، درمیان همهٔ جوانها عمومیت دارد وفقط فروزندگیهای فکر آتشین و مزاج قوی وخون پرجوش است .

رنالدو ـ اطاعت میکنم قربان ، ولی‌آخر ...

پولونیوس ـ اصلا چرا اینکارها را بکنید ؟ بلی ؟

رنالدو ـ بلی قربان ، میخواهم همین را بدانم .

پولونیوس ـ ها ، خیلی‌خوب ،آقـا ، آمدیم سرمطلب . مقصودم را حالا بشمـا خواهم‌گفت وگمـان می‌کنم‌که این حیلهٔ مشروعی باشد . شما این‌خطاهای مختصررا به‌پسر من‌نسبت بدهید، وهمان‌طوری‌که‌گفتم باشاخ وبرگ وپیرایه باشدکه زیاد قبیح بنظر نیاید باین‌ترتیب ازمخاطب خودتان‌مطلب‌درخواهیدآورد وخواهید دانست‌که اولایرتیس رادرحین ارتکاب یکی ازاین خطاهادیده‌ـ است یانه . البته طوری‌هم رفتارکنیدکه‌آن‌مخاطب،شمارا باخودش همشأن وهمرتبه بداند واینگونه مطالب را باشما درمیـان بنهد . و هنگام خطاب ، شما را « آقای عزیز » یا «رفیق» یا «جنابعالی» بخواند .

رنالدو ـ بسیارخوب ، قربان .

پولونیوس ـ بعدازآن هم‌آقا .... چیز بکنید ...چیز ... به ! یادم رفت‌کـه چه میخواستم بگویم ! به‌کلیسا سوگند ،کـه می‌خواستم حرفی بزنم .. عجب ! داشتم چه می‌گفتم ؟

رنالدو - می‌فرمودیـدکه بـا من رفیق بشود و بگوید « جناب‌آقا » .

پولونیوس - بلی ، بلی ، رفیق بشود وبگوید : « من این جوان را خوب می‌شناسم . دیروز ، یافلان روز ، اورا همراه فلان شخص درفلان جا دیدم‌که مشغول قمار بود یا مست‌کرده بود ، یا برسر بازی تنیس باکسی دیگر نزاع می‌کرد .» ویاشاید هم بگوید: « دیدیمش‌که به فلان فاحشه‌خانه داخل شد .» حالا خوب ملتفت مقصود من شدید ،که چگونه بوسیله قلاب دروغ می‌توان ماهی حقیقت را صیدکرد ، بابکار انداختن عقل دوراندیش ، می‌توان از بیراهه زودتر به‌مقصود رسید ؛ وبا وسایل غیرمستقیم حقـایق و اطلاعات مستقیم بدست‌آورد ؟ خوب دیگر ، حالا بروید ، وازروی همین دستور به‌اخلاق پسر من پی ببرید . خوب ملتفت شدید چه گفتم یانه ؟

رنالدو - خیلی خوب ، قربان .

پولونیوس - دیگر خدا به‌همراه ، سلامت باشید .

رنالدو - مرخص میفرمائید قربان ؟

پولونیوس - همچنین طوری مطابق میل او رفتارکنیدکه اعتماد ومحبت اورا نسبت به‌خود جلب‌کنید واوشمارا محرم اسرار خودش قرار بدهد .

رنالدو - اطاعت می‌کنم .

پولونیوس - وشما را ازجرئیات احوال وخیالات خودش آگاه بکند .

رنالدو - چشم قربان .

پولونیوس - خدا حافظ ، (رنالدو بیرون میرود)

افیلیا داخل میشود .

به ! افیلیا ، چه‌خبر است .

افیلیا- آه ، قربان . چقدرترسیدم ، آه !

پولونیوس - ازچه ترسیدی ، ترا بخدا بگوببینم .

افیلیا- قربان ، دراتاق خودم نشسته بودم وسرم بخیاطی گرم بودکه ناگهان حضرت هملت داخل شد . ولی نمی‌دانید باچه حالتی ! دگمه‌های نیم‌تنه‌اش تمام بازبود ،کلاه برسر نداشت وبند جورابش هم بازشده وجورابهایش تا قوزك پایش پائین‌آمده بود. رنگ چهره‌اش چنان پریده بودکه بارنگ پیراهنش فرقی نداشت ، زانوهایش بهم میخورد وقیافه‌اش به‌اندازه‌ای افسرده و اندوهگین بودکه‌گوئی او همان‌ساعت ازجهنم بیرون‌آمده برای من‌خبرشومی آورده است .

پولونیوس - ازعشق تودیوانه نشده باشد ؟

افیلیا- نمیدانم قربان ، ولی می‌ترسم همینطور باشد .

پولونیوس - خوب ، چه می‌گفت ؟

افیلیا- مچ دست مراگرفت و سخت نگاه داشت . بعد به‌مسافت بازوی خودش ازمن‌دورشد ودست دیگرخودرا، اینطور، بالای چشم خودش‌گذاشت ، وبطوری در چهرهٔ من خیره و دقیق شدکه‌گوئی میخواهد تصویر مرا بکشد . مدت زیادی به همین حالت باقی بود . بالاخره بازوی‌مراکمی لرزانید وسه‌بارسرخودش رااز بالا به‌پائین ، اینطور ، حرکت‌داد وآهی چنان‌دراز وغم‌انگیز ازجگرکشیدکه من‌گمان‌کردم‌روحش بااین‌آه ازبدنش خارج‌شده‌است والان هملت برزمین می‌افتد . پس‌ازآن مرارهاکرد وبرگشت

که بیرون برود . ولی سرخودرا بطرف مـن گردانده و چشم به‌من دوخته بود ، وازپشت راه میرفت ! به‌همین ترتیب دور شد ومن نمی‌دانم بی‌آنکه پیش پای خودرا ببیند چگونه راه خودش‌را پیدا کرد . عاقبت ازدربیرون رفت ولی تاآخرین لحظه چشم از چهرهٔمن برنگرفته بود ...

پولونیوسـ بیا باهم برویم حضور شاه . اینهـا بی‌شك علامات جنون عشق است . این نیرو برهرکس مستولی شود ویرا بمرگ یاکارهای خطرناك می‌کشاند وازهمه خواهشهای دیگرنفس، که ما به‌آنها مبتلا هستیم ، قویتر وموذیتر است .

خیلی باعث تأسف من شد . آیا دراین اواخر هیچ او را ازخودت رنجانده‌ای ؟

افیلیاـ نه‌قربان . ولی همانطورکه دستور دادید نامه‌هائی راکه بمن نوشته بود ردکردم ودیگر باو اجازه ندادم‌که به‌ملاقات من بیاید .

پولونیوسـ ها ، همین باعث دیوانگی او شده‌است . من متأسفم‌که چرا در حـال او بیش از این دقت نکردم ، پس معلوم میشودکه قضاوت من بخطا رفته است ، ولی حقیقة من اول‌گمـان میکردم مقصود هملت فقط بازی‌کردن است ومیخواهد ترابدبخت کند . لعنت براین سوءظن من‌که چقدر بدبود ! افیلیا ، همچنانکه جوانهاکم‌عقل وبی‌پروا هستند ما پیرها هم احتیاط ودوراندیشی را ازحد می‌گذرانیم . بیا برویم به‌حضور شاه . باید این مطلب را به شاه عرض‌کنیم . البته ممکن است بعضیهـا از این افشای راز خشمگین شوند . ولی اگر سرگذشت این عشق شدید را پنهـان

بداریم میترسم عواقب وخیمتری دربرداشته باشد . بیا برویم[1] .
(بیرون میروند)

(۱) کولریج S. T. Coleridge میگوید: «دراین مجلس که بانهایت زبردستی نگاشته شده‌است پولونیوس بخوبی ، اخلاق وروحیات خودرا نمایان‌میکند . وی‌سابقاً درکار خود مهارتی بسزا داشته ولی اکنون ازآن برازندگی‌ها چیزی جزسایه‌ای باقی نمانده است . دراین هنگام نیزببیهوده هرامر جزئی را با مراسم و ترتیبات اداری مخلوط می‌کند».

صحنهٔ دوم

اطاقی در قلعه

(موزیك سلام نواخته میشود . کلادیوس و گرترود وروزنکرانتزو گیلد ــ نسترن با اطرافیان و خادمان داخل میشوند .)

کلادیوس ـ خوش‌آمدیـد ، روز نکرانتز و گلیدنسترن عزیز ما . بسی شایق دیدار شما بودیم . بعلاوه امری‌پیش‌آمده‌است که سبب شدشمارا به‌تعجیل احضـارکنیم ، البته چیزهـائی راجع به‌تغییر حالت هملت شنیده‌اید . من میخواهم بگویم‌که این تغییر حالت نیست بلکه تغییرماهیت است ، زیرا نه‌ظاهر هملت به‌ظاهر سابقش میماند ونه‌باطنش بباطن پیشین . هیچ نمی‌دانم و نمی‌توانم حدس بزنم‌که بجز مرگ پدرش چه‌چیز ممکن‌است علت شده باشد که هملت تااین درجه از استقامت بدور بیفتد . شمـا از روزگار کودکی بااو بزرگ شده‌اید وبا احوال وروحیات او خوب آشنـا هستید . این است‌که ازشما خواهش‌میکنم چندی نزدماتوقف‌کرده به‌هملت نزدیك شوید واورا بعیش وشادمانی ترغیب نمائید . ضمناً باقتضای وقت وفرصت سعی‌کنید ودریابیدکه آیا هملت هیچ اندوه

و درد درونی‌که از ما پوشیده باشد دارد یانه واگر دارد چاره‌آن ازما ساخته است یانه .

گرترود- آقایان ، هملت باشما سابقهٔ‌آشنائی فراوان‌دارد ومن مطمئن هستم‌که بمعاشرت هیچکس بیش از معاشرت شما علاقمند نیست . استدعا دارم برای انجام این مقصود چندی نزد ما بمانید وبا ما مساعدت‌کنید . والبته ، از مساعدت شما چنانکه سزاوار بزرگان است اظهار امتنان بعمل خواهدآمد .

روزنکرانتز- قربان ، مارا چه حدآن است‌که شما از ما چاکران تقاضائی بفرمائید . مکنونات خاطر شما برای ما همواره بمنزلهٔ فرمان واطاعت آن برما واجب است .

گیلدنسترن- قربان ، ازاین ارجاع خدمت مفتخر هستیم واز همین دقیقه تمام‌هم خودرا وقف اجرای‌فرمان مبارك خواهیم نمود .

کلادیوس - تشکر می‌کنیم ، روزنکرانتز و گیلدنسترن نجیب .

گرترود- ممنون هردو شما هستم ، واستدعا دارم فوراً به‌دیدار پسرمن بروید‌که بیچاره بیش‌از اندازه تغییرحال یافته است (بخادمان) بیائید ، این آقایان را راهنمائی‌کنید نزد هملت‌بروند.

گیلدنسترن- امیدواریم خداوند حضور ومعاشرت ما را بحال او نافع‌گرداند .

گرترود- خداکند ، خداکند .

(روزنکرانتز وگیلدنسترن وچند نفر ازخادمان بیرون میروند)

پولونیوس داخل میشود .

پولونیوس- قربان ، سفرائی‌که به نروژ فرستاده بودیم

بسلامت بازگشته‌اند .

کلادیوس ـ توباز مانند همیشه خبر خوش‌آوردی ؟

پولونیوسـ من قربان ؟ یقین داشته باشیدکه من دراین دنیا فقط دنبال دوچیز می‌کوشم : یکی اینکه روح من درمقابل خداوند ، پاك وبی‌آلایش باشد ، دیگر اینکه ، نسبت بخدمات ووظایف خودم در مقابل‌شماسروربزرگوار خودم مواظب ومراقب بوده قصوری نورزم . اینك‌گمان می‌کنم ، بلکه یقین دارم (واگر چنین نباشد فکر من‌که تااین زمان حقیقت را بامنتهای بصیرت‌درك میکرد دیگر ازکار مانده وفاسد شده‌است)... بله قربان ، خلاصهٔ کلام‌آنکه ، بنده سبب حقیقی دیوانگی هملت را پیداکرده‌ام .

کلادیوس ـ آه ، بگو ، بگو ، که مشتاق شنیدن هستم .

پولونیوسـ اما سزاوار است اول سفرا را بحضور بپذیرید وعرایض بنده را بعداز دریافتن خبرهای ایشان بشنوید ، مانند میوه‌که پس‌از غذای ضیافت صرف میشود .

کلادیوس ـ خودت بایشان خیرمقدم بگو وبحضور ما بیاورشان .

(پولونیوس بیرون میرود)

گرترود عزیزم ، شنیدی‌که پولونیوس چه می‌گوید ، می‌گوید علت اصلی رنجوری پسرشمارا پیداکرده است .

گرترودـ ولی من شك ندارم‌که علت ، همان مرگ‌پدراو، وعروسی ماست‌که بی‌اندازه باعجله انجام‌گرفت .

کلادیوس ـ خواهیم فهمید .

(پولونیوس همراه ولتیماند وکورنلیوس داخل میشود)

خوش‌آمدید رفقای عزیزمن ، بگوئید ببینم ولتیماند ، از برادر

مانروژ چه خبردارید ؟

ولتیماند- قربان ، خدمتتان سلامهای قلبی‌عرضه‌میدارد . بمحض اینکه پیام شما را باو ابلاغ‌کردیم فرمان دادکه عملیات برادرزاده‌اش فرتینبراس را موقوف‌کنند . نروژ اول‌گمان میکرد که برادرزاده‌اش برای جنگیدن با لهستانیها تهیه می‌بیند ولی‌وقتی که ملتفت شدکه مقاصد اوبرضد شما متوجه است ، و مخصوصاً چون دیدکه فرتینبراس از ناخوشی وپیری او سوء استفاده‌کرده بخیال شرارت افتاده است ، بقدری خشمگین شدکه فرستاد فرتینبراس‌را توقیف‌کردند . مختصرآنکه فرتینبراس ازعموی‌خود نروژ سخت ملامت شنید وسرتسلیم فروآورده درمقابل وی‌سوگند یادکردکه تازنده است بمخالفت با شما اقدامی نکند ، نروژ ازاین فرمانبرداری خشنود شد وسه‌هزار دینار مستمری برای اومعین‌کرد واورا مأمور نمود باهمان عساکر بجنگ لهستان برود . اینك وی بموجب این نامه استدعاکرده است (ورقه‌ای به‌کلادیوس می‌دهد) اجازه بفرمائید با صلح وسلامت از دانمارك عبورکرده به لهستان برود . ضمناً تعهدکرده است‌که دراین میان از پیروانش‌هیچ خلافی سر نزند .

کلا-یوس - بسیار خوشوقت شدیم . ودر موقع فرصت این نامه را خوانده جواب مقتضی صادر خواهیم‌کرد . ضمناً از زحمات شایان شما تشکر می‌کنیم . بروید از رنج سفر بیاسائید . وامشب نیز در مجلس سرور ما حاضر شوید . خیلی خوش‌آمدید .

(ولتیماند وکورنلیوس بیرون میروند)

پولونیوس- خدارا شکرکه این موضوع بخوشی پایان یافت . اینك قربان توضیح وتبیین این‌که علو مقام شما تاچه‌پایه-

است، حقیقت وظیفه چه‌می‌باشد، چراروز روزاست ، وشب‌شب‌ــ است ، و زمان زمان است ، هیچ نتیجه‌ای جز تلف‌کردن شب‌وروز وزمان ندارد . ازاینرو ، چون درکالبد فصاحت وشیرین سخنی ، اختصار بمنزلهٔ روح است ، وپرگوئی بمنزلهٔ اعضا وزوائد خارجی آن می‌باشد ، من از تطویل‌کلام اجتناب خواهم ورزید و مختصراً عرض می‌کنم‌که پسر بزرگوار شما دیوانه است . من این‌علت مزاج را دیوانگی می‌دانم ودیوانگی می‌خوانم . مگر دیوانگی حقیقی چیست ؟ آیا جزاین است‌که انسان چیزی جزدیوانه‌نباشد ؟ بهرحال، بحث‌کافی دراین موضوع ، یعنی تحقیق در حقیقت دیوانگی ،فعلا بماند برای بعد .

گرترود- مطلب خود را بگوئید وکمتر سخن پردازی کنید .

پولونیوس - قربان، قسم میخورم‌که ازسخن‌پردازی‌کاملا برکنار هستم . دراینکه هملت دیوانه است هیچ شکی نیست .ونیز شکی نیست‌که این نکته جای بسی افسوس است . همچنین جای بسی افسوس است‌که دراین نکته هیچ شکی نیست . عجباکلام من شکل غریبی بخودگرفت ! نمی‌دانم این صنعت در علم بدیع به‌چه اسمی موسوم است . ولی فعلا صنایع سخنوری را به‌حال خود وامی‌گذارم . خلاصه آنکه معلوم شد هملت دیوانه است . وحالا آنچه باقی میماند این است‌که ببینیم علت این معلول چه‌بوده‌است، زیرا این معلول علیل البته به‌علتی به‌این علت دچار شده است ! بلی ،آنچه باید فهمید همین است وهمین است‌آنچه باید فهمید ! پس ، تأمل بفرمائید وبه‌عرایض من خوب‌گوش بدهید . من‌دختری دارم . یعنی تاهنگامی‌که این دختر ازآن من‌است من اورا دارم .

همین دختر برحسب وظیفه وبه‌اقتضای فرمانبرداری خود این نامه را به‌من داده‌است . حال بشنوید وتأمل بفرمائید .

(میخواند)

«به‌آن دوشیزهٔ‌ملکوتی، معبودروح‌من، افیلیای‌من ...»

این‌کلمهٔ خیلی زشتی است . « مزین » هیچ معنی ندارد . بهرحال ....

(باز میخواند)

« اینك این سطور را در سینهٔ سفید وزیبای خودمحفوظ بدارد »[1]

گرترود- این نامه را هملت نوشته است ؟

پولونیوس- بلی‌قربان .کمی‌صبربفرمائید همه‌راخواهم‌خواند

(میخواند)

« در آتشین بودن ستارگان شك بکن
در حرکت کردن خورشید شك بکن
در راستگوئی الههٔ حقیقت شك بکن
ولی هرگز درعشق من‌شکی نداشته‌باش

ای افیلیای عزیزم . من این اشعار را خیلی بد ساخته‌ام . من قادر نیستم‌که ناله‌های خودرا باآهنگ موزون شعر بیارایم . ولی ای بهترین دختران ، باورکن‌که ترا بیش‌ازهمه دوست میدارم. خداحافظ ، ای خانم عزیز .

۱ــ درآن قرن ، نگاشتن این عبارت دراول نامه‌ها معمول بود . هملت نامهٔ خودرا باعبارات پیچیده وتعارف‌آمیز می‌نویسد ومعلوم است‌که بیانش‌دراین موردطبیعی وروان نیست .

عاشق توتاآن روزی‌که این تن ازآن اوست .

هملت»

بلی قربان ، دختر فرمانبردار من‌این‌نامه‌رابمن نشان‌داده‌است. وبعلاوه باطلاع من‌رسیده است‌که هملت‌گاه وبیگاه بوسائل مختلف تقاضاهائی ازدخترمن‌کرده است .

کلادیوس ـ دخترشما به‌اظهارات عاشقانهٔ هملت چگونه جواب داده‌است ؟

پولونیوس ـ قربان ، مرا چه‌جورآدمی شناخته‌اید ؟

کلادیوس ـ من ترا مرد باوفا وشرافتمندی میدانم .

پولونیوس ـ امیدوارم‌که این عقیدهٔ مبارك هرگز دربارهٔ من‌تغییر نپذیرد . بهرحال وقتی‌که من وجود این عشق را دریافتم... (ضمناً هم عرض می‌کنم‌که پیش ازآنکه دخترم‌کلمه‌ای دراین باب بمن بگوید ، من خودم ملتفت موضوع شده بودم)... بلی قربان، تصور می‌فرمائید وقتی‌که این عشق را دیدم چه اقدامی‌کردم ؟ اگر مثل میزتحریر وکتابچه یادداشت ،کرولال میماندم وفقط چشمکی زده به‌تماشای ایشان اکتفا می‌کردم خودرا بشمـا چگونه معرفی کرده بودم ؟ آیا ازعقل ودوراندیشی من ، چنانکه مرا می‌شناسید ، دورنبود؟ خلاصه ، قربان ، من ساکت ننشستم ودست‌بکار شدم . به‌خانم جوان خودم چنین‌گفتم : « حضرت هملت ، مقامش بالاتر ازآن است‌که سرنوشت تو بتواند باوی توأم‌گردد . پس باید این عشقبازی را موقوف‌کنی .» بعلاوه به دخترم سفارش‌کردم‌که از ملاقات هملت خودداری نماید ، پیکهای اورا نپذیرد ، وهدایائی از او قبول نکند . افیلیا هم اطاعت‌کرده ازثمرهٔ نیکوی اندرزهای من بهره‌مندگردید . اماهملت چون عشق‌خودرا مردوددید به‌اندوه

گرفتار شد ، وبعدازآن ،کم‌خوراك ، وپس ازآن بیخواب ، ودر نتیجه ضعیف گردید وکارش ازضعف بدن به‌خفت عقل کشیده ازاین راه سراشیب متدرجاً پائین رفت تا بالاخره به اینجا رسیدکه پاك دیوانه شده است وهذیان می‌گوید ، و همه مـا را به‌غمخواری واداشته است .

کلادیوس ـ گرترود ،آیاگمان می‌کنید علت چنین باشد؟

گرترودـ ممکن است . احتمال کلی دارد .

پولونیوسـ می‌خواهم بدانم‌آیا هیچوقت اتفاق افتاده‌ـ است‌که من دربارهٔ موضوعی صریحاً اظهـار عقیده‌ای کرده بگویم « چنین است » وبالاخره حقیقت امرهمانطور نبوده باشد ؟

کلادیوس ـ نه ، بیاد ندارم .

پولونیوسـ اگر حقیقت امر چنین نباشد این‌را از این جداکنید (به‌سر وشانه خود اشاره میکند)[1] من اگر قرائنی بدست بیاورم بیشك درهر قضیه‌ای به‌کشف حقیقت موفق خواهم شداگر چه حقیقت رادر مرکزکرهٔ زمین پنهان‌کرده باشند .

کلادیوس ـ چه امتحانی می‌توانیم بعمل بیاوریم تادرستی گفتهٔ تودربارهٔ هملت برای ماآشکار شود ؟

پولونیوسـ می‌دانیدکه هملت گاهی چندین‌ساعت‌متوالی

۱ـ دراصل نسخه ، دراین باب ، یعنی حرکت پولونیوس دراین هنگام چیزی ثبت نشده است عقیدهٔ ثیئوبالد(Theobald) ومنتقد دیگرپوپ(Pope) این است‌که پولونیوس اشاره به‌سروگردن خود میکند ولی داودن (Dowden) میگوید ممکن است پولونیوس اشاره به‌دست خود وعصای وزارت بکند ، به‌این منظورکه « مرا ازمقام‌خودم بیندازید» . درچند سطر بعدهم‌که میگوید مرا معزول‌کنید وبگذارید بروم زراعت‌کنم وباگاریچی‌ها محشور شوم نظر داودن تایید می‌شود .

دراین دهلیز قدم می‌زند.[۱]

گرترودـ بلی ، راستی همینطور است .

کلادیوس ـ درچنین موقعی من دختر خودرا بملاقات او می‌فرستم وآنوقت شما ومن پشت پرده‌ای میرویم و ناظر وقایع می‌شویم . اگر به‌این ترتیب معلوم شودکه هملت عاشق‌افیلیا نیست وبدلیل دیگری از عقل عاری شده است مرا از صدارت معزول کنید و بفرستید برزیگری‌کنم و سروکارم با گاریچی‌ها باشد .

کلادیوس ـ بسیارخوب ، امتحان‌کنیم .

(هملت درحالی‌که مشغول خواندن‌کتابی است داخل میشود)

گرترودـ ببینید ، هملت بیچاره بطرف ما میآید ومشغول چیزخواندن است . چقدر پریشان حال است .

پولونیوسـ تشریف ببرید، استدعا می‌کنم هردو تشریف ببرید . من میخواهم بااو حرف بزنم .

(کلادیوس وگرترود وخادمان بیرون میروند)

اجازه بفرمائید ، حضرت هملت ، حالتان چطور است ؟

هملت ـ هی، الحمدلله .

پولونیوسـ قربان ، آیا مرا میشناسید ؟

هملت ـ بلی ، خیلی خوب می‌شناسم، شمایك‌ماهی‌فروش هستید[۲].

پولونیوسـ نه ، قربان نیستم .

۱ــ «دهلیز» اینجا ترجمه از لغت lobby دراصل انگلیسی است . درپردهٔ چهارم ، مجلس سوم چون ازهملت می‌پرسند پولونیوس‌کجاست باز می‌گوید در lobby ، که آنجا نیز به‌دهلیز ترجمه شده است .آیا این هردو دهلیز یکی است ؟

۲ــ از قرائن‌متعددکه دردست است معلوم میشودکه خطاب «ماهی فروش» در زمان شکسپیر دال برنفرت ازمخاطب بوده است .

هملت ـ پس کاش مانند یك ماهی‌فروش درستکار بودید .

پولونیوسـ درستکار ، قربان ؟

هملت ـ بلی آقا ، در این دنیا درستکار بودن مقام خیلی بزرگی است . یعنی انسان یك‌نفر باشدکه از میـان ده‌هزار نفر انتخاب شده است .

پولونیوشـ درست فرمودید . عین حقیقت است‌قربان.

هملت ـ زیرا اگر خورشید درلاشهٔ سگ مرده تخم مگس بپرورد ، پس لاشهٔ سگ لایق بوسه‌های خورشید است ... آیا شما دختری دارید ؟

پولونیوسـ بلی قربان .

هملت ـ پس مگذاریدکه آفتابی شود . آبستنی برکت و نعمتی است ، اما نه‌آنطوری‌که ممکن است دختر شمـا آبستن شود . مواظب باشید ، رفیق .

پولونیوس (باخودش) ـ یعنی چه ؟ هنوز در فکر دختر من است . ولی اول مرا نشناخت . می‌گفت من ماهی‌فروش هستم . دیوانگیش خیلی سخت است ، خیلی سخت است . راستی خودمن هم در روزگار جوانی برای خاطر عشق به‌رنج‌های فراوان دچـار شدم و حالم تقریباً مانند اوشد . خوب است بازبااو حرف بزنم . (بلند) قربان چه میخوانید ؟

هملت ـ حرف ، حرف ، حرف .

پولونیوسـ موضوع چیست قربان ؟

هملت ـ موضوعی درمیان نبود .

پولونیوسـ قربان مقصودم این است‌که‌آنچه میخوانید

دربارهٔ چیست ؟

هملت ـ بدگوئی ،آقا بدگوئی . این هجوگوی پست‌فطرت می‌نویسدکه پیرمردها ریش‌خاکستری رنگ‌دارند وچهره‌شان چین خورده است واز چشمشان عنبر تر و انگم‌آلو می‌تراود ، عقلشان‌کاملا ناقص است و عضلات را نشان سست و بیجان است . آقا ، من تمام این حرفها را البته تصدیق می‌کنم ولی از انصاف دور می‌بینم که‌کسی این مطالب را به‌این طول وتفصیل در اوراق‌کتاب ثبت‌کند . مثلا خودشماآقا، اگرمی‌توانستید مانند خرچنگ به‌قهقرا بروید به‌پیری من می‌شدید[1] .

پولونیوس (باخودش) ـ سخنان اوهمه ناشی ازدیوانگی است ولی خالی ازمعنی وانتظام نیست . (بلند) قربان مایلید از توی جریان هوا خارج بشوید ؟

هملت ـ بروم توی‌گور ؟

پولونیوسـ عجب! راستی خارج ازهوا همانجا میشود! (باخودش) بعضی از جوابهای او چقدر زیرکانه است ! غالباً دیوانه‌ها حاضر جواب می‌شوند ولی شخص عاقل بآسانی به‌این نعمت نمی‌رسد . خوب است‌که دیگر حالا بروم ویك ملاقات ناگهانی میان او ودختر خودم ترتیب بدهم ... مخدوم بزرگوار ، میخواهم ازحضور مبارك اجازهٔ مرخصی بگیرم .

هملت ـ آقا ، چیزی راکه من باکمال میل میدهم ، لازم

۱ــ هملت پولونیوس را به‌طرز اغراق‌آمیزی ، برای خود او وصف می‌کند . هملت به« هجوگوی پست فطرت»که می‌رسد خودرا خشمگین وانمود می‌کند و بطرف پولونیوس پیش میرود ودر همان حال بدقت به‌او نگاه می‌کند . پولونیوس آهسته آهسته عقب می‌رود . و به‌این ترتیب هملت فرصت یافته اشاره به « عقب رفتن مانند خرچنگ » می‌کند .

نیست برای گرفتن آن ازمن خواهش بکنید (باخودش) بجز جان خودم را ، بجزجان خودم .

پولونیوس- خداحافظ قربان .

هملت - این پیرمردهـای احمق چقدر انسان را خسته می‌کنند !

(روزنکرانتزوگیلدنسترن داخل میشوند)

پولونیوس- می‌خواهید خدمت حضرت هملت برسید ؟ آنجاست !

روزنکرانتز- تشکر می‌کنیم قربان .

(پولونیوس بیرون میرود)

گیلدنسترن- قربان !

روزنکرانتز- حضرت هملت !

هملت - به به ، رفقای عزیزمن ! گیلدنسترن حالت چطور است؟ آه. روزنکرانتز؟ خوب، بچه‌ها باروزگار چه‌می‌کنید؟

روزنکرانتز- قربان ، روز وشبی می‌گذرانیم، نه خوب، و نه بد .

گیلدنسترن- خوشوقتیم ازاینکه زیاده از حد خوشبخت نیستیم . روزگار ما را برفرق سرخود جای نداده است .

هملت - زیرپای خودش نیزنگذاشته است ؟

روزنکرانتز- نه ، قربان .

هملت - پس شما در نزدیکی‌کمر او جا داریدکه حدوسط الطاف نهائی او باشد ؟آری ، جهان فاحشه‌ایست . خوب خبر تازه چه دارید ؟

روزنکرانتز- هیچ قربان، جزاینکه دنیادرست شده‌است.

هملت ـ پس روزمحشر نزدیك است ... ولی خبر شما راست نیست . اما رفقای عزیز من ، سرنوشت شما ازشما چه خطا دیده است‌که شما رااینجا به‌زندان فرستاده است ؟

گیلدنسترنـ به‌زندان ، قربان ؟

هملت ـ بلی ، دانمارك زندانی است .

روزنکرانتزـ پس تمام دنیا زندان است .

هملت ـ بلی، زندان‌بزرگی‌است‌که‌سیاهچالها وبیغوله‌های فراوان دارد ودانمارك یکی ازمنحوسترین بیغوله‌های‌آن است .

روزنکرانتزـ قربان ما خیال نمی‌کنیم اینطور باشد .

هملت ـ خوب ، پس برای شما زندان نیست ، زیرا هیچ نیك وبدی مطلق نیست وخیال انسان است‌که آن را چنین جلوه می‌دهد . برای من اینجا زندان است .

روزنکرانتزـ پس عظمت‌خواهی شما آن را برشما زندان کرده است ، زیراگنجایش فکر وسیع شمارا ندارد .

هملت ـ نه بخدا ، من میتوانم در پوست‌گردوئی جای بگیرم وخودرا فرمانروای‌کشوری لایتناهی بدانم . ولی چه سود که رؤیاهای بدی می‌بینم .

گیلدنسترنـ همین رؤیاها عین‌عظمت‌خواهی هستند زیرا آرزوئی‌که طالبان عظمت درپی آن می‌کوشند ، بیش از سایهٔ یك رؤیای موهوم چیزی نیست .

هملت ـ رؤیا خود فقط سایه‌ایست ازحقیقت .

روزنکرانتزـ صحیح است ، ومن عشق به‌عظمت‌را چندان خفیف وبی‌پایه می‌بینم‌که آن را فقط سایه‌ای از سایه‌ای می‌شمارم. همین وبس .

هملت ـ پس گدایان ما جسم هستند وسران و قهرمانان باشکوه ما سایهٔ آن گدایان میباشند[1] . می‌آئید به‌دربار برویم ؟ به‌ایمان خودم قسم که حوصله استدلال وتفکر ندارم .

روزنکرانتز وگیلدنسترن ـ همراه شما خواهیم آمد ، ما از خدمتگزاران شما هستیم .

هملت ـ ابداً ، ابداً . هرگز چنین‌چیزی نگوئید . من‌شما را هرگز باخدمتگزاران واطرافیان خودم مقایسه نمی‌کنم . راستی مصاحبان وحشت‌انگیزی مرا احاطه‌کرده‌اند[2]. اما بیائید ، شما را به‌دوستی کهن خودمان قسم‌می‌دهم، راست‌بگوئید ببینم درالسینور

۱ــ دیلیوس (Delius) معتقد است که دراین عبارت ، مقصود هملت قهرمانان صحنهٔ نمایش هستندکه باآب وتاب وشکوه فراوان خودنمائی می‌کنند . ولی همچنین محتمل است اشاره به‌مجسمه‌های قهرمانان باشدکه روی پایه‌های حجاری شده قراردارد. هملت اینجا مشغول بازی‌کردن باکلمات واستعارات است ومعما میسازد .گوئی در پیچ وخم همین مضامین نیز راه خودراگم‌کرده است . بهرحال معنای این عبارت در اصل انگلیسی نیز برمنتقدان روشن نیست . اصلا ممکن است هملت عمداً به‌اندازه‌ای باتعقید سخن‌گفته باشدکه مقصودش مفهوم نشود ، مخصوصاً که در لحظهٔ بعد میگوید حوصله تفکر واستدلال ندارم . آنچه یقین‌است این‌است که مقصود از«جسم» همانا «ماده»است. ومعنی تااندازه‌ای موقوف براین نکته است که «سایه» با «ماده» ضد ونقیض هستند ،و درهمان حال لازم وملزوم یکدیگر میباشند . واضحتر بگوئیم هیچ سایه‌ای پیدایش نمی‌یابدمگر آن‌که ماده‌ای وجود داشته باشد تادر مقابل نورحایل باشد وسایه ازآن جدا گردد . دکتر بوکنل (Dr. Bucknell) درتعبیر این عبارت میگوید : « اگرعظمت خواهی چیزی جزسایه نباشد ، پس چیزی باید ماوراء عظمت‌خواهی موجود باشد و ماده‌ای راکه این سایه ازآن جدا میشود تشکیل بدهد . پس اگرعظمت‌خواهی (که قهرمان نماینده آن است) سایه‌ای باشد ، نقیض عظمت‌خواهی (که‌گدایان نماینده آن نقیض هستند) می‌باید نقیض‌آن سایه باشند، وبه‌این ترتیب ،گدایان ماده‌واصل وسرمنشأ عظمت‌خواهی هستند .

دانشمند مرحوم ، دهخدا مرا متوجه‌کردکه سنائی در «حدیقه» همین معنی را در دوبیت ذیل آورده است :

شاه سایه است و خلق چو پایه — پایهٔ کج‌کج افتدش سایه
سایه جز بنده وار کی باشد ؟ — سایه را اختیار کی باشد ؟

۲ــ شاید مقصود هملت‌ازاین مصاحبان وحشت‌انگیز همان رؤیاهای بدی باشد که می‌بینند وقبلا ذکری ازآن به‌میان آورده‌است .

چه‌کار دارید[۱]؟

روزنکرانتزـ برای دیدار شماآمده‌ایم قربان ، هیچ علت دیگری ندارد .

هملت ـ من از همه حیث تهیدست وبینوا هستم ، وهیچ ندارم، حتی تشکر[۲]. ولی باوجود این ازشما تشکر می‌کنم اگر چه تشکر من نیم‌غاز هم نمی‌ارزد . اما آیا دنبال شما نفرستادند ؟ آیا راست می‌گوئیدکه فقط میل واشتیاق خودتان شما را به‌این محل‌کشانده است ؟ آیا راستی این دیدار ، آزادانه و مطلقاً ازروی رغبت خود شماست ؟ بیائید ، بامن بصداقت رفتارکنید ، راست بگوئید .

گیلدنسترنـ قربان چه‌عرض‌کنیم .

هملت ـ به ! هرچه میل دارید بگوئید ولی بشرط اینکه راست باشد ، وخارج از موضوع نباشد . حتماً دنبال شمافرستادند

۱ــ هملت پس ازبحث نسبة مفصل وپیچیده‌ای ناگهان می‌پرسد: «آمده‌اید بالسینور چه بکنید ؟». این سؤال دراین مورد قدری بی‌ارتباط با مطالب سابق بنظر می‌رسید . آیا هملت راستی فکراً خسته شده قوهٔ تمرکز خودرا ازدست داده‌که ازموضوعی بموضوع دیگر میجهد ، یاآنکه بامنتهای زبردستی میخواهد فکر وذهن این دونفر را با بیانات اندوهناك وفلسفی مشغول بلکه خسته‌کرده ناگهان سؤال‌کوچك و سرراستی از ایشان بکند وباین ترتیب ایشان را غافلگیر نموده نقشهٔ ایشان وعلت‌آمدنشان را نزد خودش‌در یابد ؟ شاید احتمال دوم قویتر باشد . ملاحظه می‌شودکه درست پیش‌ازآمدن این دونفر، هملت تقریباً به‌همین شیوه پولونیوس را ببازی‌گرفته بود . نکتهٔ مسلم این است‌که هملت عجالة ازاین نوع اشخاص بدگمان است و می‌خواهد بداند علت حقیقی اینکه پیش او می‌آیند چیست ودر همان حال نمی‌خواهد خیالات باطنی خود را برای ایشان آشکارکند . این است‌که خودرا در پس پرده‌ای ازشوخیهای سنگین ، لفظ بازیهای مبهم ، بیانات غم‌انگیز ، ومضامین دور ودراز فلسفی پنهان می‌کند .

۲ــ هملت حس فقر داشت ومادأ وحتی معناً خودرا تهیدست میدانست و همین حس محتملا ممد اندوهگینی او بوده است .

بنظرمن حس فقرومسکنت ناشی ازروح افسرده اوست نه ممدآن واظهارات بعدی هملت دلیل براین است .

تابه السینور بیائید . ازقیافهٔ شما اعترافی نمایان است‌که حجب و حیای شما قادر به‌پوشاندن‌آن نیست . میدانم‌که حضرت‌کلادیوس وگرترود عزیز ما شمارا به‌اینجا احضارکرده‌اند .

روزنکرانتز- برای چه مقصودی قربان ؟

هملت - اینرا شما باید به‌من بگوئید . ولی شمارابه‌حقوق دوستی وپیمانهای روزگارجوانی ، ومحبت پایدارخودمان وبه‌هر چه قسم دهنده‌ای ماهرتراز من بتواند شما را به‌آن قسم بدهد ، سوگند می‌دهم‌که بمن راست بگوئید . آیا شما را احضار کردند یانه ؟

رو. نکرانتز(آهسته به‌گیلدنسترن) - چه می‌گوئید ؟ چه‌کنیم ؟

هملت (باخودش) - ها ، من خوب ملتفت شما هستم (بلند) اگرمرا دوست می‌دارید منتظرم نگذارید .

گیلدنسترن- قربان ، احضارمان‌کردند .

هملت - خوب، خودم بشماخواهم‌گفت برای چه‌مقصودی احضارتان‌کرده‌اند ، تا اگر قول داده‌ایدکه افشای راز نکنید غیب‌گوئی من نگذاردکه آن مسؤلیت به‌گردن شما بیفتد و به‌این ترتیب‌قول‌اختفائی‌که‌به‌کلادیوس‌وگرتروددادهایدشکسته نخواهد- شد . من نمی‌دانم به‌چه سبب دراین ایام‌آخر افسرده شده روح ونشاط خودرا بکلی ازدست داده‌ام . حقیقهٔ فکرم به اندازه‌ای تیره بین شده است‌که بساط پرعظمت زمین درنظر من یك فلات خشك وبائر بیش نیست . این چتر زیبای فضا ، این‌آسمان وسیع ، این طاق مجلل‌که باآتشین دانه‌های زرین رنگ مزین شده است در نظرمن تودهٔ متراکم از بخارهای‌کثیف و مرض‌بار بیش نیست .

ببینید بشر عجب شاهکاری است ! درعقل ودانش چقدر شریف ، درقوه واستعداد چگونه بی‌پایان ، درپیکر ورفتار چه بسیارشکیل واعجاب‌انگیز ؛ درعمل چگونه همانند فرشتگان ! در فهم وادراك تاچه پایه نزدیك بخدایان است !گل سرسبد عـالم خلقت است ! اشرف جانداران است ! با اینهمه در نظر من، یك‌مشت خاك بیقدر ومقدار بیش نیست . مشاهدهٔ این مردان مرا محظوظ نمی‌کند ... نه ، اززن هم لذتی نمی‌برم ، اگرچه شما لبخند میزنید ومیخواهید بگوئیدکه به‌صحبت زنان مایل هستم .

روزنکرانتز- قربان ، من چنین فکری نکردم .

هملت - پس وقتیکه من‌گفتم « از مشاهده مردان حظ نمی‌برم » چرا خندیدید ؟

روزنکرانتز- در راه به‌السینورکه می‌آمدیم به یك عده ازبازیگران سیار برخوردیم‌که به‌شوق خدمت‌گزاری به‌شما ازشهر به‌اینجا می‌آمدند . وشماکه فرمودید از تماشای مردمان خوشتـان نمی‌آید بـاخودگفتم البته ایشان را بسردی پذیرائی خواهیدکرد وشور وشوق ایشان مبدل به‌یأس خواهد شد . از تصور حـالت ایشان تبسمی‌کردم . این بازیگران شاید هم الان ازراه برسند .

هملت - برعکس ، من از بازیگران خوشم می‌آید و از ایشان خوب پذیرائی خواهم‌کرد . بازیگری‌که نقش شاه را خوب بازی‌کند از من تمجید خواهد شنید ومزد فراوان خواهدگرفت . از تماشای سرباز حادثه‌جو و شمشیربازی او حظ می‌برم و عاشقی که آه می‌کشد بی‌اجر نخواهد ماند . امیدوارم نمایشی‌که می‌دهند خوب باشد، مرد اندوهناك‌عاقبتش به‌خیر بینجامد، دلقك تماشائیان خنده‌رو را بسیار بخنداند ومعشوقه اشعـار عاشقانه را بی‌تکلف

بسراید وکلمات‌را عوضی نگوید ، این‌کدام‌دسته ازبازیگران‌است؟

روزنکرانتز- دسته تراژدینهای پایتخت هستندکه شما مخصوصاً خیلی ازایشان خوشتان می‌آید .

هملت - چطور شده است‌که به دوره‌گردی و مسافرت افتاده‌اند ، اگر در پایتخت می‌ماندند هم شهرتشان بیشتر بود و هم منافعشان .

روزنکرانتز- دراین اواخر ذوق عامه برگشته وکار اینها ازرونق افتاده است [۱].

هملت - وقتی‌که من در پایتخت بودم این دسته خیلی مشهور و محبوب‌بود ،آیا حالاهم به‌همان‌اندازه‌طرف توجه‌هستند؟

روزنکرانتز- نه‌قربان ، شهرتشان خیلی‌کم شده است .

هملت - چرا ؟ مگر پشت‌کارسابق خودراازدست داده‌اند؟

روزنکرانتز- قربان ، پشت‌کارشان فرقی نکرده‌است ولی دراین اواخر یکدسته ازکودکان و نورسیدگان پیدا شده است که نمایشهائی مربوط به‌وقایع روز می‌دهند وکاملا توجه مردم را بخود جلب‌کرده‌اند . ازطرف دیگر باکمال وقاحت نمایشخانه‌ها و بازیگران دیگر را مسخره می‌کنند ، بطوری‌که محترمین ومتمولین جرأت نمی‌کنند اصلا به نمایشخانه‌های دیگر پا بگذارند ، مبادا نویسندگان این دسته ازکودکان قلم بدست بگیرند وایشان‌را هجو

۱ــ ازسطر بعد تاحدود سی‌سطر دنبال‌آن ، (آنجا صدای شیپورهای متعدد از خارج صحنه شنیده می‌شود) اشاره به‌نزاع دودستهٔ بزرگ از بازیگران زمان خود شکسپیر درلندن است وارتباطی بانمایش هملت ندارد . درنسخهٔ فرمی ۱۶۰۴ نیز ضبط نشده است ومعمولا نیز درنمایشهای جدید حذف می‌شود . شکسپیر آشکارا این قطعه را درتقبیح وضع نمایشهای‌آن زمان درلندن ، دراین پرده‌گنجانده است و البته پس‌ازمدت کمی ، این موضوع حتی برای‌آن زمان هم‌کهنه شده است . درحدود ۱۶۰۰ ، درلندن دودسته ازکودکان بازیگر ترقی‌کرده به‌رقابت مستقیم بابازیگران مسن‌تر پرداخته‌بودند.

کنند . ازاینرو بازار این بازیگران کساد شده است .

هملت ـ گفتید این تازه رسیدگان بچه هستند ؟ چه کسی معیشت ایشان را اداره می‌کند؟ چقدر مزد می‌گیرند؟ آیا فقط تا وقتی که صدایشان نازك ولطیف است نغمه‌سرائی خواهندکرد وبعد ازآن ، ازهنر خود دست خواهندکشید ؟گمان می‌کنم اگر چندی بگذرد و معاششان بهتر از این تأمین نشود به‌حال و روز بازیگران امروزی خواهندافتاد . نمی‌دانم درآنهنگام ازنویسندگان خودشان که‌ایشان‌را درایام‌جوانی به‌اشتغال به‌این‌هنر بیدوام تشویق‌کردند بدگوئی خواهندکرد یانه ؟

روزنکرانتزـ قربان از همین حالابازیگران ونویسندگان بمخالفت با یکدیگر برخاسته جدال راه انداخته‌اند . مردم نیز ایشان را به‌نزاع تحریك می‌نمایند تااز تماشای آن تفریح‌کنند . مدتی‌بودکه هیچ‌نمایشی‌منفعت نمی‌کرد مگرآنکه‌بازیگر ونویسندهٔ آن قبلاکارشان بایکدیگر به‌مشت ولگد رسیده باشد .

هملت ـ راستی اینقدر مفتضح شده‌است ؟

گیلدنسترنـ قربان ازاین واقعات هرروز اتفاق میافتد .

هملت ـ خوب ،کدام طرف غالب می‌شود ؟ بچه بازیگران یانویسندگان ؟

روزنکرانتزـ قربان این بچه بازیگران ، نویسنده‌ها راکه سهل است ، هرکول راهم با بارش ازمیدان بدر میکنند .[1]

هملت ـ پیشرفت این اشخاص غریب نیست ، زیرا دراین

۱ــ اغلب پیسهای شکسپیر درنمایش خانهٔ‌گلوب (Globe Theatre) درلندن نمایش داده می‌شد وعلامت بالای سر درآن عمارت ، تصویر هرکول بودکه‌کرهٔ زمین‌را برشانه‌گرفته است .

روزگار فرمانروای دانمارك شخصی مانند عموی من‌است . راستی کسانی‌که در زمان زندگانی پدر من تقلید همین عمورا در مقابل چشم خودش درمی‌آوردند ، امروزه بیست ، سی ، چهل ، پنجاه وحتی صد دوکات[1] پول می‌دهند و یك قاب عکس‌کوچك او را می‌خرند . بخداوند قسم ، این‌گونه رفتار متناقض از آن اسرار ماوراء طبیعت است‌که فلسفه بشر هنوزبه‌کنه‌آن پی نبرده است .

(صدای شیپورهای متعدد ازپشت صحنه شنیده می‌شود)

گیلدنسترن- اینها بازیگران هستند .

هملت - بهرحال ،گیلدنسترن و روزنکرانتز عزیزم ، از آمدن شما به‌السینور خیلی خوشوقت شدم ؛ بیائید دست شما را بفشارم . خیر مقدم بایستی با آداب ومراسم شایسته همراه باشد ومن باید این مراسم را دربارهٔ شما اجراکنم . این رانیز بگویم‌که من علاقه زیادی به‌بازیگران دارم و منتهای‌کوشش را درفراهم‌کردن وسایل آسایش آنان بجا خواهم‌آورد . مخصوصاً این نکته را میگویم تااز مشاهدهٔ علاقهٔ شدید من نسبت بایشان تصور نکنید که در محبت من نسبت بشما خللی واردآمده است . بهرحال ، خوش‌آمدید آقایان ، ولی‌آن‌که هم عمو وهم پدرمن است وآن‌که هم زن عمو وهم‌مادر من است فریب خورده‌اند !

گیلدنسترن- قربان چگونه فریب خورده‌اند ؟

هملت - من فقط وقتیکه باد میان شمال و شمال شرقی میوزد دیوانه هستم ولی وقتی‌که ازطرف جنوب میوزد میتوانم

۱ــ دوکات نام چندین سکه مختلف اروپائی است‌که بهای آن به‌تفاوت معادل ازده تاسی ریال بوده است .

قوش رااز حواصیل تشخیص بدهم[۱] .

(پولونیوس داخل میشود)

پولونیوسـ سلام علیکم آقایان .

هملت ـ گوش بدهید ،گیلدنسترن، وشماهم‌روزنکرانتز، هردوگوش خودرابازکنید وبدقت بشنوید چه می‌گویم .آن‌کودك سالخورده‌که‌آنجا می‌بینید هنوز از قنداق خودبیرون نیامده‌است.

روزنکرانتزـ شاید برای باردوم داخل قنداق شده‌است. زیرا معروف است‌که مرد پیر باردیگر به‌حالت طفلی برمیگردد .

هملت ـ من‌پیشگوئی می‌کنم‌که‌آمده‌است راجع‌ببازیگران بامن حرف بزند . یادتان باشد .... بسیار خوب آقایـان ، قبول دارم صبح دوشنبه[۲].

پولونیوسـ قربان برای حضرتعالی مژده‌ای آورده‌ام .

هملت ـ قربان برای‌حضرتعالی مژده‌ای‌آورده‌ام . وقتی‌که روسیوس[۳] درشهر رم بازیگری میکرد .

پولونیوسـ بازیگرها آمدند اینجا ، قربان .

هملت ـ هیس ! هیس[٤]!

پولونیوسـ بشرافت خودم قسم‌که میآیند ...

۱ــ مقصود هملت این‌است‌که من فقط ازیك نظر دیوانه بنظر میآیم وازآن‌که گذشت حقایق‌رابسرعت درك می‌کنم . این‌عبارت بازحاکی ازآشنائی شکسپیرباصطلاحات شکار ، مخصوصاً قوشبازی‌ست .

در « ویس‌ورامین » بیت ذیل رادیدم‌که مضمون‌آن با این سطرشبیه است :

مثل شد در زبان هفت‌کشور شهان دانند بـاز ماده ازنر

۲ــ هملت مخصوصاً سخن دیگری میگوید وآهنگ صدای خودرا تعبیرمیدهد تا پولونیوس متوجه سخنان سابق اونشود .

۳ــ کوینتوس روسیوس (Quintus Roscius) مشهورترین بـازیگر روم بود ودر حدود سال ۱٦ پیش ازمیلاد فوت‌کرد .

٤ــ دراکسفورد معمول بود هروقت‌کسی شروع به‌گفتن‌قصه‌ای‌که همه‌میدانستند میکرد حاضران می‌گفتند : « هیس ، هیس . buzz, buzz »

هملت - « پس هر بـازیگری افسار خر خودراگرفت و پیش‌آمد ».

پولونیوس- بهترین بازیگران دنیا هستند قربان . چه در تراژدی چه درکمدی ، چه درام تاریخی ، چه درام دهقانی ، چه کمدی دهقانی ، چه تاریخی دهقانی ، چه تراژدی تاریخی ، چـه تراژدی‌کمیك تاریخی دهقانی ، چه‌آنکه همه اتفاقات دریك مکان واقع شود ، وچه‌آنکه زمان ومکان تغییر پیدا بکند . نه‌سنگینی آثار سنکا[1] ایشان را مرعوب می‌کند ونه خوشمزگی پلاتوس[2] به پای سبکروحی ایشان می‌رسد ، اگر مقیدشان بکنیدکه عین‌کلمات نویسنده را اداکنند ، خوب ازعهده برمیـآیند ، واگر آزادشان بگذاریدکه اگر چیزی هم درحین بـازی به‌ذهنشان رسید ازپیش خود بآن بیفزایند ، بازهم خوب ازعهده برمیآیند . خلاصه‌آنکه در فن خود فرید عصر هستند ، نظیرشان هیچ‌جا پیدا نمیشود .

هملت - ای جفتـاه پیر ، قاضی اسرائیل ، عجب‌گنجی داشتی !

پولونیوس- چه‌گنجی[3]داشت قربان ؟

۱ــ سنکا (Senecca) فیلسوف باستانی رومی است‌که نفوذش درتراژدیهـای انگلیسی زمان ملکه الیزابت بسیار قوی بوده است . حتی درخود هملت آثاری ازنفوذ او دیده می‌شود .

۲ــ پلاتوس (Plautus ، ۲۵٤ تا ۱۸٤ پیش ازمیلاد) شاعروکمدی‌نویس‌رومی‌ــ است واولین‌کمدیهای زبان انگلیسی در تحت‌نفوذاونوشته شده‌است . یکی ازکمدی‌های خود شکسپیر موسوم به « مضحکه اشتباهـات » (Comedy of Errors) براساس یکی ازکمدیهای پلاتوس نگاشته شده است .

۱ــ هملت با پولونیوس پیر معمولا به مسخره وهجا سخن می‌گوید و حرف را می‌پیچاند . اشعاری‌که اینجا میخواند ازیك تصنیف قدیم انگلیسی‌گرفته شده‌که ترجمهٔ بند اول‌آن چنین است :

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

هملت ـ به ! مگر نشنیدید ؟

« از همه مال جهان دختری داشت
که نزد وی بسی عـزیـز بود . »

پولونیوس (باخودش) ـ هنوز به‌فکر دخترمن است .

هملت ـ آیا درست نگفتم ، ای جفتاه پیر ؟

پولونیوسـ قربان ، اگر مرا جفتاه بخوانید ، بلی من یك دختر دارم‌که نزد من بسیار عزیز است .

هملت ـ نه ، اینطور نیست .

پولونیوسـ چه چیز اینطور نیست قربان ؟

هملت ـ دنبـالهٔ شعر . سطر بعدش چیز دیگـری است می‌گوید :

لیك تقدیر خدائی این بود

وبعد ازآن هم می‌دانیدکه میگوید

خلق آمادهٔ پیکار شدند .

بهرحال اگر بند اول این سرود مقدس را بخوانید اطلاعات شما بیشتر خواهد شد . اما عجالة مختصرکنندهٔ‌کلام من‌آمد .

(چهار پنج بازیگر داخل میشوند .)

خوش‌آمدیدآقایان. همه‌تان‌خوش‌آمدید . حال‌توچطور ـ

«چندین سال پیش ، چنین خواندم
که جفا ، قاضی اسرائیل
یك دختر زیبا داشت ، همین وبس .
واورا بسی دوست میداشت .
اما تقدیر خدائی چنین رفته بود
که جنگهای عظیمی پیش بیاید .
و سرکردهٔ سربازان
همان جفا بود ، همان جفا بود .»

است ، خوب است ؟ خداراشکر ! رفقا راستی ازدیدار شما خیلی خوشحال شدم .آه، تو رفیق قدیمی خودم ! آخرین‌بارکه ترا دیدم چهره‌ات خالی از ریش بود ، اماحالا حاشیه‌دار شده‌است .آمده‌ای به‌دانمارك ریش مراگیر بیاوری ؟ عجب ، خانم جوان محبوب من. به‌مریم قسم ازهنگام آخرین دیدار ما تاکنون ، شما قدکشیده بآسمان نزدیك‌ترشده‌اید. اماامیدوارم‌صدایتان هنوزخراب نشده‌باشد[1] . آقایان خوش‌آمدید ، می‌خواهم یك‌دقیقه وقت خودمان را تلف نکنیم . بیائید ، هم‌الان خطابه‌ای ازنمایشی برای‌من‌بخوانید.

بازیگراول- قربان ،کدام خطابه را بخوانیم ؟

هملت - تو یك وقت خطابه‌ای از نمایشنامه‌ای برای من خواندی‌که هرگز نمایش داده نشد واگر هم بازی شد یك‌بار بیش نبود ، زیرا خوب بخاطر دارم‌که خیلی پسند مردمان نیفتاد و در مذاق عوام‌الناس مانند خاویار نامطبوع بود . ولی به‌عقیده من و همچنین بعقیده اشخاصی‌که قولشان در نزد مردم معتبرتر از قول من است، آن نمایش خیلی خوب بود . صحنه‌های‌آن خوب تنظیم شده بود ،کلمات رکیك درآن دیده نمی‌شد و نشان می‌دادکه نویسندهٔآن در فن خود استاد است . یادم است شخصی در تمجید ازآن میگفت‌که در اشعارش هیچ اشاره هجوآمیزی موجود نیست تابه‌گوش ناگوار باشد ودر هیچ‌جای‌کتاب نمی‌توان نویسنده را

۱ــ تا پایان حکومت کرامول درانگلستان ، یعنی تقریباً تا ۱٦٦۰ میلادی رسم نبود که زن روی صحنه ظاهر شود . به جای زنها ، پسرهائی‌که هنوز صدایشان زیر بود بازی میکردند . هملت اینجا با چنین بازیگری مشغول گفتگوست و اورا سابقاً دررل عروس داستان مشاهده‌کرده است . واشاره میکند به‌اینکه پسران بازیگروقتیکه بزرگ میشدند و صداشان برای بازی کردن رل زن دیگر مناسب نبود دچار مشکلات می‌شدند .

متهم به‌تصنع وتکلف‌کرد، بلکه سبك انشای آن روان و شیرین‌ـ است وحقایق را برای خاطرزیبائی نمایش نپیچانده وکج‌ومعوج‌ـ نکرده‌اند . من یکی از خطابه‌های آن را خیلی دوست می‌دارم و آن داستـانی است‌که اینیاس برای دیدونقل می‌کند[۱]. مخصوصاً آنجاکه قتل پریام را وصف میکند . اگر یادتان باشد اینطورشروع میشود ، بگذاریم ببینم ، ها ! بلی :

« پیروس قوی‌هیکل مانند پلنگ هیرکانی[۲]...

نه ، نه ، اینطور نیست ... ها ! یادم‌آمد :

«پیروس خشن،آن‌هنگامی‌که درون‌اسب‌شوم‌خزیده‌بود[۳]
سلاح تیره‌رنگش مانند قصدش سیاه بود و به‌شب‌شباهت داشت . اینك پیکرسیاه ومهیب خودرا[۴]

۱ــ اینیاس (Aeneas) در افسانه‌های باستانی یك‌امیرزادهٔ رومی است‌که شرح حوادث زندگانی اورا ویرژیل (Virgil) بشعرآورده وکتاب خودرا اینید (Aenid) نام نهاده است . دیدو (Dido) بانوی‌کارتاژ است‌که عاشق اینیاس شد وپس‌از جداشدن ازاینیاس انتحارکرد .

۲ــ هیرکانیا یکی از ایالات ایران‌باستان است‌که در ساحل بحرخزر واقـع بوده است .

۳ــ شکسپیر اینجا اشاره به‌اسبی‌کرده است‌که یونانیان ازچوب ساختند و درشکمش سربازانی جا دادند واهالی تروا آن‌را به‌داخل شهرخود بردند وسربـازان هنگام شب دروازه‌ها راگشوده باعث فتح شهر به‌دست یونانیان شدند .

۴ــ تقریباً شانزده سال پیش، تفنناً ترجمهٔ زیر را ازیك قسمت این خطابه‌بعمل‌آوردم:

یکی سنگدل گرد پیروس نـام — برون جست، همچون پلنگ‌ازکنام
نبودش بجز جنگ رائی دگـر — نه جز قتل و غارت هوائی دگر
سلیح نبردش سیه رنگ بـود — چو دیوی که بانور درجنگ بود
سلاحش سیه بود و رایش سیه — همان زیر ران بـاد پایش سیه
سیه بود سر تابه‌پایش چو قیر — نگشتی سیه بین ز دیـدارش سیر
ولیکن دراین‌کارزار ای شگفت — سراپای او رنگ سرخی‌گرفت !
ز خون دل و دیدهٔ مادران ، — هم ازخون دست وسر دختران ،
ز خون پدرهای نـادیده داغ — ز خون پسرهای تازه چو باغ ،
سراپایش گلگونه‌ای بسته بـود — که هر قطره‌اش از دلی جسته بود

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

درسلیح تیره‌رنگ‌تر پوشانده بود
ولی از سرتاپا سرخ‌رنگ بنظر میآید
زیرا خون پدران ومادران ودختران وپسران
اورا از سرتاپا آغشته‌کرده است
گرد وخاك گرم خیابانها براین خونها نشسته
ورقهٔ کلفتی روی خفتان او تشکیل داده است
گرمای هوا این قشررا پخته
درتمام شکافهای مغفر وخفتان اونفوذ داده
همه مسام سلیح اورا مسدودکرده است

ز تف هـوا و زتف کار زار
شده غرق خوی آن تن نابکـار

همی خاك آغشته با خون شده
به خفتـان پیروس معجـون شده

برافروخته گونه‌اش چون شهاب
ز دو چیز از خشم و از آفتاب

دوچشمش‌چنان‌سرخ وسوزنده‌بود
که سرخی آتش ورا بنـده بود

بدین شکل منحوس زشت مهیب
درآمد ز بـالا بـه سوی نشیب

که پریام شه را کند جستجوی
کشد کینهٔ خویش از جان اوی

نگه‌کرد ودید آن‌کهن سال مرد
گرفـته بکـف تیغ بهر نبـرد

ولـی ناتوانی و پیری او
ربوده مجـال از دلیـری او

بخواهد زدن ازچپ وراست تیغ
ولیکن توانش نباشد ، دریـغ

برون رفته از دست او اختیار
نه یارای گیر و نه یارای دار !

چنان بود پریام زار و نوان
که گوئی نباشد به جسمش روان

بدین پیر فرتوت آن کینه خواه
چنان حمله‌ور شدکه توفان به‌کاه

همان باد شمشیر آن مردکین
بیفکنـد پریـام را بـر زمین

توگوئی کزاین ضربه برپیرمرد
دل شهر ایلیوم آمـد بـه درد

که از هرسویش شعله‌ها سرکشید
بلرزیـد و ناگـاه دم در کشید

سرشعله‌ور را به‌پا کرد خـم
در افتاد و ، برداشت واپس قدم

برآورد بانگی چنـان از جگر
که شدگوش پیروس از آواش‌کر

چنان بانگ اووحشت‌انگیز بود
که در پیش آن ، رعد ناچیز بود

چوپیروس‌آن بانگ موحش‌شنید
چنان شدکه هوش ازسرش برپرید

همی خواست شمشیرخودرابه‌درد
فرود آورد بـر سر پیر مـرد

ولی مـاند شمشیر او در هوا
به جا خشك شد دست آن نابجـا

تو گوئی که نقـاش صنعتگری
کشیده است تصویر جنگ آوری

که‌درآن بجزصورتی زنده نیست
سرودست‌آن زنده جنبنده نیست...

(تهران ــ ۱۹۲۶)

هرذره‌ای ازاین معجون سرخ ، ازقتل فجیعی
که صاحب این سلیح مرتکب شده است حکایت می‌کند .
اینك پیروس دوزخی ، ازحرارت‌آفتاب
وهمچنین از خشم وغضب ،
چهره‌اش برافروخته شده
وپیکرش ،که ازآن خونهای منقبض پوشیده شده‌است
عظیمتر ازآنچه هست بنظر می‌رسد ،
وچشمانش مانند دویاقوت سرخ فروزندگی میکند .
باچنین هیأتی درجستجوی پریام فرتوت
بگردش درآمده است . . »
خوب ، ازهمینجا بگیر وباقی را برای من بخوان .

پولونیوس- خدا شاهد است قربان ، بسیار خوب خواندید . لهجه‌تان بسی دلپذیر وطرز بیانتان خیلی مؤثر بود .

بازیگراول- وبه‌زودی اورا پیداکرد ودید
که با یونانیان مشغول جدال است
ولی ضربات مذبوحانه‌اش بربدن دشمنان نمی‌رسید
شمشیر ازاطاعت بازوانش خارج شده است
وهروقت برمکانی فرود می‌آید دیگرازآنجا بلندنمی‌شود.
پیروس زورآور ، شمشیر بدست ، بامنتهای خشم وکین
برآن مبارز ناتوان حمله‌ورگردید .
پریام ، آن پدر پیر ، چندان بیچاره شده‌بود
که تنها باد شمشیر پیروس اورا برزمین انداخت !

گوئی شهر بیجان ایلیوم[1] این‌ضربت‌را حس‌کردوبدردآمد
زیرا سرشعله‌ور خودرا خم نمود ،
وبه‌پا درافتاده نعرهٔ موحشی برآورد
گوش پیروس ازآن‌فریاد پرشدوهوش ازسرش به‌دررفت
هان ! شمشیر اوکه نزدیك بود
برسر سفید پریام بزرگوار فرودآید
درهوا خشك شد ودست وی ازجنبش بازماند !
مدتی ساکت وبی‌حرکت ایستاده بود ،
چنانکه‌گوئی او دیگر پیروس نیست ،
بلکه یك پردهٔ نقاشی است
که تصویر پهلوان خونخواری برآن ترسیم شده‌باشد .
آری ، پیروس حرکتی نمیکرد ،
وتسلطی‌که براراده وجسم خود داشت
از وی سلب شده بود ...
غالباً دیده می‌شودکه پیش ازتوفان
سکوت عجیبی برآسمانها حکمفرما می‌شود ؛
ابرهای تیره ازحرکت باز می‌مانند
بادهای‌گستاخ خاموش می‌شوند
وسرتاسر زمین درسکوت مرگ مانندی فرومی‌رود .
آنگاه ، غرش سهمگین رعد ؛ ناگهان
پراکنده می‌شود وآسمان‌ها را می‌شکافد .

۱ــ ایلیوم (Illium) نام دیگری برای شهر تروا (Troy) محل جنگهای مشهور یونانیان باستان است . هومر نام‌کتاب خود ایلیاد را از روی نام شهر مزبور گرفته است .

به‌همین طریق ، پس‌ازآن یك‌لحظه توقف .
انتقام باردیگر ، با شدت هرچه تمامتر
درسینهٔ پیروس به‌جوش‌آمد واورا بکار واداشت .
ضربات شمشیر خون چکان وی بامنتهای بی‌رحمی
بربدن پریام ناتوان باریدن‌گرفت ،
وسیکلوپهاکه درکورهٔآهنگری خدایان
چنان خفتانی برای رب‌النوع مارس ساختند
که هیچ حربه‌ای برآن‌کارگر نبود[1]
هرگز به‌این سنگینی‌که اینك
پیروس بربدن پریام شمشیر می‌نواخت ،
چکش خودرا برفولاد آن خفتان فرود نیاورده‌بودند .
گم‌شو ای روزگار فاجر ، تف برتو ای‌گردون !
هان ای خداوندان ، باهم متفق شوید
وقدرت را ازاین نابکار سلب‌کنید !
گردونهٔ اورا درهم بشکنید ،
وطوقه‌ها ومیله‌های آنرا ،
چنان بقوت ازآسمان دور بیفکنید ،
که به‌قعر دنیا ، درسرزمین عفریتها فرو بیفتد !»

پولونیوس ـ این خیلی دراز است .

هملت ـ همراه ریش شما می‌فرستیمش نزد استاد ریش تراش . او خواهان یك تصنیف رقاصها یایك داستان هرزه است ، وگرنه خوابش می‌برد . (به‌بازیگر) خواهش می‌کنم باقی داستان

۱ــ سیکلوپها (Cyclops) قومی از پهلوانان افسانه‌ای باستانی بودندکه صاعقه‌های زئوس(Zeus) خدای خدایان را برای وی‌درکوره میساختند . مارس(Mars) رب‌النوع جنگ است .

را بخوان . به‌سرگذشت هکیوبابرس .

بازیگراول- هان اینك بانوی ژنده‌پوش را ببینید ...

هملت - بانوی ژنده پوش ؟

پولونیوس- بلـی ، این خیلـی خوب است « بـانوی ژنده‌پوش » خیلی خوب است .

بازیگراول- «....که با پای برهنه‌به‌این طرف وآن‌طرف می‌دوید ،

وسیلی از اشکهای‌کورکننده ازچشمانش فرومی‌ریزد ،
چنانکه شعله‌های‌آتش را تهدید به‌خاموش شدن مینماید.
برسروی تاچند دقیقه پیش ازاین‌گوهر جای داشت .
ولی اینك درهمانجا زخم بزرگی دهان بازکرده‌است !
وی دور رانهای نزار خودکه براثر زائیدنهای فراوانش،
خسته وفرسوده شده بودند .
هیچ لباس فاخری نپوشیده
بلکه فقط پتوی‌کهنه‌ای
که درمیان‌آن جنجال وحشت‌زا دردسترس خود یافته بود
پیچیده است .
آه ، هرکس‌که این منظرهٔ فجیع را میدید
بازبانی‌که زهرازآن میریخت
بر روزگار وطالع لعنت میفرستاد
وآن را بی‌شرافت وخائن میخواند !
ناگاه چشم هکیوبابرپیروس افتاد
که به‌ضرب شمشیر ، بامنتهای قساوت
مشغول قطعه قطعه‌کردن بدن شوهر اوست ...

هان ! اگر خدایان آسمان دراین وقت
حالت هکیوبا را مشاهده می‌نمودند ،
وآن ضجهٔ دلخراش راکه ازاعماق جگراو برخاست
می‌شنیدند ،
چنانچه مصائب بشری‌را
کمترین اثری درقلب خدایان میداشت .
بیشك دل همه خدایان بدرد میآمد ،
وچشمان سوزان آسمان اشکریز میشد !»

پولونیوس- ببینید ! رنگ هملت تغییرکرده اشك در چشمانش حلقه زده است ! خواهش می‌کنم دیگر نخوانید .

هملت - نه ، اهمیتی ندارد . ازتو خواهش دارم باقی این داستان را وقت دیگری به همین منوال برای من بخوانی . جناب پولونیوس ، امر بفرمائیدکه ازاین بازیگران خوب پذیرائی کنند . می‌شنوید ؟ همه وسایل آسایش ایشان فراهم شود ، زیرا این اشخاص تاریخ زمان ما را ثبت‌کرده نمایش می‌دهند . واگر پس‌ا زمرگ شما روی سنگ قبرتان عبارت زشتی نوشته شود بهتر ازآن است‌که این بازیگران در زمان زندگانیتان ازشما بدگوئی کنند[1] .

پولونیوس- قربان ، مطابق لیاقتشان از ایشان پذیرائی خواهم‌کرد .

۱ــ درنمایشهای زمان ملکه الیزابت ، غالباً اشاره‌های هجوآمیز به‌اشخاص و اتفاقات معاصر بعمل میآمد ونفوذ این‌اشارات ونمایشها شبیه‌به‌نفوذروزنامه‌ها ورمان‌های اجتماعی قرن بیستم و شعرای قدیم ایران بوده است . این چند سطر شکسپیر بیت ذیل منسوب به‌فردوسی را بخاطر میآورد :

که شاعر چو رنجد بگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا

هملت ـ نه، نه ، پولونیوس ... شما را بخدا ، بهتر ازاین از ایشان پذیرائی کنید . اگر نخواهید بامردم مطابق لیاقتشان رفتار کنید باید همه را بی‌استثنا زیر تازیانه بکشید . بروید آقا، وآنگونه که از بزرگواری شما شایسته است از ایشان پذیرائی کنید . درآن صورت، هرچه لیاقت ایشان کمتر باشد رفتار شما بیشتر مقرون به‌بزرگواری خواهد بود . بفرمائید بروید .

پولونیوس ـ بیائید آقایان .

هملت ـ رفقا، همراه اوبروید . وفردانمایشی خواهیم‌داد.

(پولونیوس وهمه بازیگران بیرون میروند ، جزبازیگر اول)

می‌شنوی ، دوست قدیمی من ؟ آیا شما می‌توانید نمایش « قتل گونزاگو » را بازی کنید ؟

بازیگراول ـ بلی قربان .

هملت ـ من می‌خواهم این نمایش را فردا شب داشته‌باشیم . درصورت لزوم من یك خطابهٔ دوازده تا شانزده سطری می‌نویسم ودرآن می گنجانم .آیا می‌توانید تا فرداشب این خطابه را هم جزو نمایش حاضرکنید ؟ بلی[1]؟

بازیگراول ـ البته می‌توانیم قربان .

هملت ـ خیلی خوب ، پس دنبال‌آن‌آقا بروید ، مواظب باشید ، اورا مسخره نکنید .

(بازیگر اول بیرون می‌رود)

حالا ، رفقای عزیزم ، عجالة تا اول شب ازشما خداحافظی می‌کنم ، خیلی‌خوب کردیدکه به‌النسینور آمدید .

۱ــ شاید این همان خطابهٔ لوسیانوس باشدکه در پردهٔ سوم ، مجلس دوم خواهد آمد .

روزنکرانتزـ خدمتگزاریم .

هملت ـ خدا بهمراه .

(روزنکرانتز و گیلدنسترن بیرون میروند)

حالا تنهـا هستم ، وای‌که من چه‌کودك‌کم‌ظرفی هستم ! راستی خیلی ازمن قبیح بود ، آیا عجیب نبودکه این بـازیگرکه فقط یك‌نقش خیالی بـازی می‌کرد وروح خودش را فقط در یك رؤیای پرآشوبی جولان می‌داد ، بطوری روح‌خودرا مقهورومطیع قوهٔ تصور خود بکند ،که براثرآن آشوبهای موهوم ، هرچه رنگ به‌چهره اوهست بپرد ، اشك در چشمانش حلقه بزند ، حالش بکلی دیگرگون شود ، صدایش بگیرد وبلرزد ، وفرد فرد اعضای بدن او حالات مختلف خیالی اورا پیروی‌کند ؟ تمام اینهـا هم برای خاطر چه‌چیز ؟ برای هیچ ! بخاطر هکیوبا ! هکیوبا در نزد این بازیگر چه اهمیتی دارد واورا با هکیوبا چه نسبتی است‌که برای خاطراوگریه‌کند؟ اگراین بازیگرهمان‌علت ومحرکی‌راکه‌من برای هیجان واندوه دارم دارا می‌بودآنوقت چه‌کار می‌کرد ؟... حتماً صحنه را دراشکهای خودغرق می‌کرد وچنان سخنان وحشت‌آوری برزبان می‌راندکه‌گوش شنوندگان را می‌شکافت ، خطاکاران را از رعب دیوانه می‌کرد ، بیگناهان را مدهوش می‌ساخت ، جاهلان را حیرت‌زده وگوش و چشم مردمان راکر وخیره می‌نمود . ولی من ، تف برمن ! عجب ابله وکندذهن و سست اراده هستم ! شب وروز خودرا در خواب وخیال می‌گذرانم و قدمی در راه مقصود خویش برنمی‌دارم . نه ، حتی برای خاطر یك مرد بزرگواری هم که جان ومال وناموسش را جانیان خائن ازدستش ربوده‌اند ، هیچ کاری نمی‌کنم ، راستی حق است اگـر در غیرتمندی خودم شك

بکنم . ولی نه ، من هیچ ترسو نیستم ، وهرگز نبوده‌ام !.. اما ... آخر چه‌کسی جرأت‌کرده است مرا پست فطرت بخواند ، سر مرا بشکند ، موهای ریش مراکنده برچهرهٔ من پرتاب‌کند ! بینی مرا گرفته بپیچاند ، واز همه اینهاگذشته در برابر چشم همه مردمان به‌من بگوید : « تو دروغگو هستی .» ها ، هرکس بامن اینگونه رفتارکند بخدا حق دارد ، زیرا من ضعیف اراده و سست عنصر هستم . وآن نیروئی‌که ظلم را برظالم ناگوارگرداند درمن موجود نیست . وگرنه مدتها پیش ازاین ، همه‌کرکسهای این نواحی را از لاشهٔ این جانی بیرحم ، چاق‌کرده بودم !... تف برتوای زناکار ، آدمکش ، منافق ، خونخوار ! آه ، ای انتقام ،کجائی ؟ عجبا ! چه الاغی هستم من ، راستی خیلی شجاعم من! پسر یك‌پدر عزیزی که مقتول شده است ، و بهشت و جهنم مرا به‌انتقام‌کشیدن از قتل او برانگیخته تحریك می‌کنند ، اینك مانند یك غلام زرخرید یا یك زن فاحشه اندوه دل‌خودمرا فقط باحرف بیرون‌می‌ریزم، وبیهوده فریاد به‌فحاشی برداشته‌ام ! تف برمن !... اما دیگر بس است . اینك ای جسم وروح من ، شروع به‌کارکنید !

شنیده‌ام‌گاهی ، اشخاص بزهکارکه به‌تماشای نمایشی نشسته‌اند بطوری روحشان ازمشاهدهٔ بعضی مناظرآن متأثرشده‌است‌که بیدرنگ راز ایشان ازپرده بیرون افتاده است ، زیرا قتل اگر چه زبان ندارد ولی می‌تواند با بیانی معجزآسا ادای مقصود کند . من به‌این بازی‌گران دستور خواهم دادکه در مقابل عمویم نمایشی شبیه به‌داستان قتل پدرم بازی‌کنند . آنگاه در قیافه وی دقیق خواهم شد . اگر حالت اضطرابی به‌وی دست بدهد ، هرقدر هم مختصر باشد ، خون پدر من بیشك به‌گردن اوست ومن‌تکلیف

خودرا خواهم دانست . آن روحی‌که من دیده‌ام ممکن است خود ابلیس باشد ، زیرا ابلیس قدرت داردکه خودرا بشکل خوشایندی دربیاورد ، و چون براشخاص ناتوان و اندوهناك تسلط و قدرت مخصوصی دارد ، ومرا نیز چنین شخصی یافته است ، محتمل است که مرا به‌این شکل فریب داده باشد و مرا به‌انتقام و قتل تحریك می‌کند تا روح مرا به‌لعنت‌گرفتار سازد . من برای انتقام‌کشیدن از قتل پدرم حاضر هستم ولی نمیتوانم به‌گفته‌آن شبح اکتفـاکنم . بلکه میباید دلایل محکمتر و معقولتری بدست بیاورم . نمـایش فرداشب را وسیله قرار خواهم داد تا به مکنونات قلب‌کلادیوس پی ببرم .

(بیرون میرود)

پردهٔ سوم

صحنهٔ اول

اطاقی درقلعه

(کلادیوس، گرترود ؛ پولونیوس، افیلیا، روزنکرانتز ، وگیلدنسترن داخل می‌شوند)

کلادیوس- آیـا به هیچ طریق مستقیم یـا غیرمستقیمی نتوانسته‌اید بفهمیدکه چرا حالت اوتااین درجه مغشوش‌شده وچرا دراین‌روزهای جوانی‌که‌باید شادمان وآرام زندگانی‌کند به‌آشوب دیوانگی دچارگردیده است ؟

روزنکرانتز- هملت خودش اعتـراف می‌کندکه فکرش مشوش است ولی هیچ نمی‌گویدکه علت آن چیست .

گیلدنسترن- ما او را برای افشای راز درونی خودش حاضر نیافتیم ، بلکه برعکس هروقت‌اورا به‌اقرار این‌راز دردآمیز نزدیك می‌کنیم . باتیزهوشی وفراستی‌که مخصوص دیوانگان‌است حرف را می‌پیچاند وازچنگ ما می‌گریزد .

گرترود- آیا ازشما درست پذیرائی‌کرد ؟

روزنکرانتز- بلی ، عیناً مثل یك‌شخص عاقل حسابی

گیلدنسترن- ولی معلوم بود سخت می‌کوشدکه رفتارش چنین باشد وازحد لطف طبیعی خارج نشود .

روزنکرانتز- درجواب سؤالات ما چیزی نمی‌گفت ولی راجع به‌احوال ما ازما سؤالات بسیار مینمود[1] .

گرترود- آیا به‌هیچ تفریحی ترغیبش‌کردید تا ببینیدبه‌آن مایل است یانه ؟

روزنکرانتز- بلی ، بانو . مااتفاقاً درمیان راه به‌یك دسته از بازیگران برخوردیم وبا هملت ازایشان ذکری بمیان‌آوردیم . از شنیدن این خبر خوشحال شد . بازیگران حالا اینجا هستند وگمان می‌کنم هملت بآنان دستور داده است‌که امشب برایش نمایشی بدهند .

پولونیوس- بلی همینطور است . وهملت ازمن خواهش کرده است ازشما وبانوگرترود استدعاکنم برای تماشای این‌نمایش تشریف‌فرما شوید .

کلادیوس - باکمال میل، وخیلی خوشوقت هستم ازاینکه هملت‌علاقه‌ای به‌این موضوع نشان‌میدهد.روزنکرانتز وگیلدنسترن عزیز من ، اورا بازهم ترغیب‌کنید ، تا دنبال تفریحات را بیش از این بگیرد .

روزنکرانتز- اطاعت می‌کنیم قربان .

(روزنکرانتز وگیلدنسترن بیرون میروند)

کلادیوس - گرترود عزیزم ، توهم مارا تنها بگذار، زیرا

۱ــ باحتمال قوی این دونفر عمداً راجع به‌ملاقات خود با هملت ، گزارش دروغ‌آمیزی به‌کلادیوس میدهند .

ما چنین ترتیب داده‌ایم که هملت حالا اینجا بیاید ، وظاهراً برحسب اتفاق ، دراین مکان باافیلیا مواجه شود . پدر افیلیا و خودمن که قانوناً حق دیدن این‌منظره راداریم‌طوری خودرا محفوظ‌خواهیم‌ـ داشت‌که بی‌آنکه دیده شویم همه‌چیز را ببینیم[1] واز طرز برخورد هملت وافیلیا پی به‌حقیقت برده از مشاهدهٔ رفتار هملت بفهمیم که آیا منشأ دردهای او عشق است یانه .

گرترودـ امر شما را اطاعت می‌کنم . و افیلیا ، خداکند که دیوانگی هملت علتی جززیبائی شما نداشته باشد . امیدوارم خصال خوب شمااورا بازبه‌حالت طبیعی‌برگرداند وهردوسعادتمند شوید .

افیلیاـ قربان ، امیدوارم چنین بشود .

(گرترود بیرون میرود)

۱ــ به‌گمان نگارنده‌گرترود زن ضعیف و بی‌فکر وبلهوسی است‌که بکلی مفتون کلادیوس مدبر ونیرومند شده است . کلادیوس هم این نکته‌را میداند وهمانطور نیزبااو رفتار میکند . مثلا طبیعی است اینجا باکنجکاوی طبیعی زنانه ،گرترود هم بخواهدکه ملاقات میان پسر خود وافیلیا را تماشاکند . ولی‌کلادیوس حتی این اندازه هم دخالت را برای‌گرترود جایزنمیداند وبه‌او امر میدهدکه به‌محل دیگری برود . اونیز بی‌چون وچرا فوراً اطاعت میکند . این نکته درتعیین اینکه‌آیاکلادیوس ، درقضیهٔ قتل هملت بزرگ ، گرترود رانیز دخالت داده یالااقل اوراآگاه نموده‌است یانه‌اهمیت قاطع‌دارد. ازاین قرار به‌گمان نگارنده‌کلادیوس‌که‌گرترود را قابل نمی‌داند حتی ملاقات هملت وافیلیا را تماشاکند البته درقضایای مهمتر اورا دخالت نداده‌است ، بلکه درنقشه‌های خود ازضعف نفس ، ومفتونیت‌گرترود (که‌آن نیز جنبهٔ دیگری ازضعف نفس‌اوست) استفاده‌کرده است . برنگارنده مسلم است‌که‌گرترود جزسمت مهرهٔ بیخبری‌که در دست کلادیوس دارد هیچ دخالت واطلاعی درقضیه جنایت نداشته حتی بعداً نیز بوئی‌نبرده‌ـ است . به‌همین دلیل وقتی‌که هملت اورا سرزنش میکند اوملتفت چیزی نمیشود جز این‌که ازدواجش بابرادر شوهرش ،آنهم باین زودی ، ناشایست بوده است وبازعم نسبت به‌کارکلادیوس وراز هملت‌کور میمـــاند . هملت راکه فرزندش است دوست میدارد ، شوهر سابقش را دوست میداشت ، شوهرکنونیش را دوست میدارد ، واطاعت فوری وتعبدی ازاومیکند ، پس‌ازمرگ شوهراولش بی‌معطلی شوهردومی میکند وهیچیك از این قضایا هم‌باروحیه اومخالف نیست . تناقص میان‌آنها راهم نمی‌بیند . وتاآخر نیز ضعیف وبیخبر خواهد ماند .

پولونیوس- افیلیا ، اینجا راه بروید . قربان، اگر اجازه بفرمائید به‌جای دوردست‌تری برویم . (به‌افیلیا) این‌کتاب را در دست خود بگیرید وبه‌آن نگاه‌کنید تا هملت‌گمان‌کندکه شما از تنهائی‌کتاب می‌خوانید . ما بشرآدمیزاده‌ها چه بسا می‌شودکه بـا قیافهٔ حق بجانب خودمان شخص شیطان را فریفته‌ایم ، و به خاطر این خطاکاری غالباً سزاوار سرزنش هستیم .

کلادیوس (باخودش) ـ آه ! راست میگوید. این‌حرف چه تازیانهٔ دردانگیزی بروجدان من می‌نوازد! چهرهٔ رنگین‌فاحشه چقدر با عمل زشتش منافات دارد ! اما این تفاوت باتفاوتی‌که میان زشتی خیانت من‌وخوش وآب‌رنگی‌کلمات من‌موجوداست برابری نمی‌کند . آه ! چه بارسنگینی[1] !

پولونیوس- صدای پـای اورا می‌شنوم . نزدیك شده‌ـ است . قربان ، بفرمائید عقب برویم .

(کلادیوس وپولونیوس بیرون میروند
و هملت داخل میشود)

هملت - بودن یا نبودن[2]؟ مسأله این است ! آیا شریفتر

۱ـ این اولین‌بار است‌که از زبان خودکلادیوس اقرار به‌جنایت وابرازحالت روحیش شنیده میشود .

۲ـ این‌گفتگوی هملت باخودش از بزرگترین ومشهورترین قطعات ادبی دنیـاست ومن باوجود منتهای دقت بازحس میکنم‌که ترجمهٔ فارسی نیمی هم از شیرینی وروانی ونیرومندی اصل انگلیسی را نتوانسته است حفظ‌کند .

هملت دریك حالت احساساتی بسیار شدید است وتردیدی سخت برایش حاصل شده‌است . راه عملی وفوری برای اجرای انتقام پاك وعادلانه آنهم درحالی‌که‌کلادیوس مشغول‌گناه وبرای مرگ‌آماده نباشد نمی‌بیند . ازطرف دیگر پاکی وراستگوئی روح هملت بزرگ وجنایتکاری‌کلادیوس برای هملت هنوز مسلم نشده است . واصلا ازمرگ پدر عزیزش ، ورفتار ناشایست مادرش واین‌گرفتاری اخیر (احتمال قتل‌پدرش وتکلیف انتقامی‌که به‌گردن اوافتاده است) بی‌اندازه ناراحت است . وبالاخره شاید حتی می‌بیند

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

آنست‌که ضربات و لطمات روزگار نامساعد را متحمل شویم ویـا آنکه سلاح نبرد بدست‌گرفته با انبوه مشکلات بجنگیم تـا آن ناگواریها را ازمیان برداریم ؟ مردن ... خفتن .... همین وبس ؟ اگر خواب مرگ دردهای قلب ما وهزاران آلام دیگر راکه طبیعت برجسم ما مستولی می‌کند پایان بخشد ، غایتی است‌که بایستی البته البته آرزومند آن بود . مردن ... خفتن .... خفتن، وشایدخواب دیدن . آه ، مانع همین‌جاست . درآن زمان‌که این‌کالبد خاکی را بدور انداخته باشیم ، درآن خواب‌مرگ، شاید رؤیاهای‌ناگواری ببینیم ! ترس ازهمین رؤیاهاست‌که مارا به‌تأمل وامیدارد وهمین گونه ملاحظات است‌که عمر مصیبت و سختی را اینقدر طولانی می‌کند . زیرا اگرشخص یقین داشته باشدکه بـایك خنجر برهنه می‌تواند خودرا آسوده‌کندکیست‌که در مقابل لطمه‌ها و خفتهای زمانه ، ظلم ظالم ، تفرعن مرد متکبر ، آلام عشق مردود، درنگهای دیوانی ، وقاحت منصب‌داران ، وتحقیرهائی‌که لایقان صبور از

برفرض هم دراین‌کار خود موفقیت حاصل‌کند ، تازه ، پوچی وحقارت سرنوشت اوکه این‌گرفتاری‌هارا براو تحمیل‌کرده است مرتفع نمی‌شود . این است‌که چنانکه قبلا هم گفته است « ای‌کاش خداوند جاوید خودکشی را منع نکرده‌بود» اینجا باردیگردربارهٔ خودکشی فکر میکند ، تاشاید بااین وسیله ازهمه این‌گرفتاری‌ها آزاد شود . معلوم‌است که مدت مدیدی آنهم دقیقاً دربارهٔ خودکشی واحتمال نجات خودش به‌این وسیله فکر میکرده است واینجا به‌این نتیجه میرسدکه خودکشی‌هم چارهٔ دردا‌ونیست زیرا اطمینان نمی‌توان داشت‌که انسان پس از خودکشی خـاطرات‌گذشته را فراموش خواهدکرد وهمچنین به‌دردهای تازه‌ای دچار نخواهد شد . و بـالاخره متوجه می‌شودکه براثر اینگونه استدلالها ، انسان تصمیم به‌اقدامش دچار تزلزل وحتی وقفه میگردد . ودانستن این نکته را نیز دردی مزید بردردهای دیگر خود می‌بیند .

تحلیل روحی هملت هنگام این‌گفتار باخودش به‌نظر نگارنده همان است‌که در بالا بیان شد . وتعبیرهای دیگری‌که شده است (از قبیل تعبیر دکتر ساموئل جانسن Dr . Samuel Johnson که میگوید از «بودن یانبودن » مقصود شکسپیر اختیار زندگی یامرگ نبوده است بلکه هملت تردید دارد دراینکه نقشه عملیات خودرا برای مبارزه‌کلادیوس تعقیب‌کند یانه) بنظر نگارنده صحیحتر ازتعبیر فوق نیست .

دست نالایقان می‌بینند ، تن به‌تحمل دردهد؟کیست‌که حاضربه‌بردن این بارها باشد ، وبخواهدکه درزیر فشار زندگانی پرملال پیوسته ناله وشکایت‌کند و عرق بریزد ؟ همانا بیم ازماوراء مرگ ، آن سرزمین نامکشوفی‌که ازسرحدش هیچ‌مسافری برنمی‌گردد[1]شخص را حیران وارادهٔ اورا سست می‌کند ، وما را وامیدارد تا همه رنجهائی راکه در حال‌کنونی داریم تحمل نمائیم و خود را بمیان مشقاتی‌که از حد ونوع آن بیخبر هستیم پرتاب نکنیم ! آری تفکر و تعقل همه مارا ترسو وجبان می‌کند ، وعزم واراده ، هرزمان که‌باافکار احتیاط‌آمیز توأم‌گردد رنگ باخته‌صلابت خودراازدست می‌دهد ، خیالات بسیار بلند ، بملاحظهٔ همین مراتب ، از سیر وجریان طبیعی خودباز می‌مانند وبمرحلهٔ عمل نمی‌رسند و ازمیان میروند .... خاموش !.... افیلیای زیبا !....

ای پری ، هروقت دعا می‌کنی گناهان مرا نیزبخاطر داشته باش ، وبرای من هم طلب‌آمرزش بکن .

افیلیا- قربان ، مزاج شریفتان دراین چند روزه چگونه بوده است ؟

هملت - باکمال خاکساری از شما تشکر می‌کنم . خوب، خوب ، خوب .

افیلیا- قربان من هدایا ویادگاریهائی از شماگرفته‌ام‌که مدت مدیدی است می‌خواستم بشما پس بدهم . حالا استدعا دارم آنها را ازمن پس بگیرید .

۱- تئوبالد اینجا پرسیده است : « روح‌که از ماوراء مرگ‌بدنیابرگشته‌است ، آیا این بازگشت او ، این‌گفتهٔ هملت را نقض نمی‌کند ؟» اماکولریج این سؤال را چنین جواب داده است : « مقصودآنست‌که هیچ مسافری به‌این جهان برنمیگرددکه اینجا بماند » وبنظر نگارنده باید افزود : « واز اسرارآن سوبما اطلاع بدهد .»

هملت ـ نه ، من هرگز چیزی بشما نداده‌ام .

افیلیاـ قربان ، خوب میدانم داده‌اید ، ودرحین بخشیدن آنها سخنانی چنان شیرین ودلپذیر گفتیدکه آن هدایا را بسی در نظرمن عزیزتر وگرانبهاترکرد . ولی چون حالا موضوع آن گفته‌ها ازمیان رفته است خواهش میکنم هدایـا را ازمن پس بگیرید . وقتی‌که بخشندگان نامهربان گردند هدایا در چشم شخص بلندهمت پست وناچیز میشود . بفرمائید بگیرید قربان[1].

هملت ـ ها ، ها ، آیا شما نجیب[2]هستید ؟

افیلیاـ چه فرمودید قربان ؟

هملت ـ آیا زیبا هستید[2]؟

افیلیاـ قربان مقصودتان چیست ؟

هملت ـ اگر نجیب هستید نبـاید بگذاریدکسی بشمـا نزدیك بشود .

افیلیاـ قربان زیبائی و نجـابت بهترین مصاحبان دنیـا هستند .

هملت ـ صحیح‌است امازیبائی میتواند نجابت‌را به‌بیعفتی تبدیل‌کند ، ولی نجابت‌آن قدرت را نداردکه باین‌آسانیها زیبائی را با فضیلت عفت بیاراید . این‌گفته وقتی یك‌مثل دوپهلوئی بود

۱ــ بازیگران بزرگ ، دراین نقطه ، باژستهای مختلف نشان داده‌اندکه هملت برای اولین‌بار ملتفت میشودکه افیلیا بدستور دیگران این‌طور حرف میزند وکسانی گوش ایستاده‌اند .

۲ــ نجیب ترجمه لغت(Honest) انگلیسی است . منتقدان‌گفته‌اند هملت این لغت‌را بمعنی عفیف بکار برده است ولی افیلیاآن را بمعنی دیگرش‌که «راستگو» باشد میفهمد. بنظر نگارنده هملت متوجه هردو معنی این‌کلمه است واول آن را بمعنی « راستگو » وبعد بمعنی «عفیف» بکار میبرد . درهر صورت ادای این‌ابهام درفارسی برای نگارنده ممکن نشد .

ولی اکنون زمانه درست بودن آن را ثابت کرده است . من یك وقت شما را دوست می‌داشتم .

افیلیا- حقیقة قربان رفتار شما طوری بود که من نیز چنین می‌پنداشتم .

هملت - اما شما نباید گفته‌های مرا باور کرده باشید، زیرا ما هرقدر هم تحت نفوذ تقوی قرار بگیریم بازطبیعت کهن خودمان را ازدست نمی‌دهیم. وآن میل به‌زشتکاری راکه درنهادما متمکن است کاملا فراموش نمی‌کنیم . من شمارا دوست نمی‌داشتم .

افیلیا- پس من سخت فریب خورده‌ام .

هملت - برو ، بیك صومعه برو و تارك دنیا بشو[1]! چرا می‌خواهی شمارهٔ گناهکاران را بیفزائی ؟ من خودم رویهمرفته شخص منصف وعفیف ودرستکاری هستم وباوجود این،خباثتهائی

۱ــ کولریج در تفسیر این سطور چنین مینویسد : « واضح است که هملت تیزبین بمحضی که سخنان غریب ورسمی افیلیا را می‌شنود ملتفت میشود که این دختر بی‌آلایش ازروی قلب باوی اینگونه سخن نمیگوید ، بلکه گفتار ورفتارش برطبق دستوراتی است که دیگران باو داده‌اند . ازاینجا به‌بعد هملت سخنان خودرا مستقیماً به‌افیلیا نمیگوید بلکه بیشتر خطابش به‌جاسوسان وکسانی است که به‌استراق سمع مشغول هستند . هملت هنگامیکه برافیلیا وارد شد مضطرب ، افسرده وعصبانی بود ، رفتار افیلیا وکشف این مطلب برهملت بسیار ناگوار میآید وبهمین جهت است که تااندازه‌ای بخشونت سخن میراند . بااینهمه، ازسراپای گفته‌هایش معلوم است که عشق مصفا وشدید دراو موجود است که باطوفانی از تلخکامی واستهزاء مخلوط شده ، علیه حوادث واتفاقات مخالف میجنگد ودراین میان اورا سخت معذب میدارد .

در سرتاسر قسمت اخیر این مجلس ، هیجان هملت بی‌اندازه شدید است ، و حتی چنین بنظر میرسد که ازآزردن این دختر زیبا لذت دیوانه‌واری حاصل میکند . بااینهمه ، بیانات هوشمندانهٔ او چقدر بروانی برزبانش جاری میشود ! وباچه استحکام وایمانی سخن میراند ! از یك طرف قوای فکری او بامنتها درجهٔ شدت بکار افتاده واز طرف دیگر احساسات وعواطف اوبکلی درپس پرده مخفی مانده‌اند . وقتی که افیلیا در جواب سؤال هملت «پدر شماکجاست ؟» میگوید : «قربان درخانه است » خوب ازعهدهٔ دروغگوئی برنمیآید واین‌جواب‌را باتعلل واضطراب برزبان میراند . هملت فوراً ملتفت این دروغ شده میفهمدکه ملاقات افیلیا بااوچگونه ترتیب داده‌شده است . پس کلمات بعدرا طوری تنظیم وادا میکندکه مسترقین سمع را برخطای خودشان آگاه کرده بیازارد.

در وجود خودم سراغ دارم که آرزو می‌کنم ازمادر نزاده بودم ، من بسیار متکبر وکینه‌کش وعظمت طلب هستم . جنایاتی که طبیعت من برای ارتکاب آنها حاضر است باندازه‌ای زیاد است که ذهن من ازفکرکردن دربارهٔ همه‌آنها عاجز است ، میدان و هم من گنجایش آن جمله را ندارد ، وبه‌آن اندازه وقت وعمرندارم که همه‌راعملی کنم . هیچ نمی‌دانم مخلوقاتی مانند من اصلا بچه مناسبت میان زمین وآسمان پیدایش یافته‌اند . ماهمه متقلبهای ناپاك هستیم ! سخن هیچیك ازمارا باور مکن . برو، راست برو به‌دیر تارکان دنیا . پدرشماکجاست[1]؟

افیلیا- قربان ، در ... خانه است .

هملت - بگوئید درها را برویش ببندند تااز خانه بیرون نیاید وحماقت خودرا درکوچه وبرزن نشان ندهد . خداحافظ .

افیلیا- ای‌آسمانهای رحمت اورا دریابید ؟

هملت - هروقت شوهر اختیار بکنی ، من این لعنت را به‌عنوان جهاز بتو خواهم داد ؛که اگر مانند یخ سرد و عفیف ، ومانند برف پاك باشی اززخم زبان بدگویان‌آسوده نمانی . برو بصومعه ، برو تارك دنیا بشو تانجات بیابی . خداحافظ ... اما اگر قطعاً تصمیم داری که ازدواج بکنی بمرد احمقی شوهر بکن . مردان عاقل اصلا زن نمی‌گیرند ، زیرا می‌دانندکه شماها ایشان را به‌چه حیوانات عجیب وغریبی[2] تبدیل می‌کنید ! همان ، بصومعه

۱ــ هملت اینجا بیش ازپیش مضطرب و بدگمان شده مستقیماً سؤال می‌کند وافیلیا درجواب دروغ میگوید ازاین‌رو باردیگر حال هملت سخت منقلب شده درگفتار بعدی خود نه‌تنها افیلیا بلکه همه زنان را عموماً سرزنش میکند .

۲ــ اشاره به‌این نکته‌است که مردم‌می‌گفتند مردی که زنش به‌اوخیانت میکند دارای دوشاخ ، یکی برهریك از دوجانب سرخود میگردد . خلاصهٔ مطلب این است که هملت اینجا میخواهد بگوید زنها بشوهران خود خیانت می‌کنند .

برو ، وزودهم برو ! خدا حافظ .

افیلیا- ای نیروهای آسمانی ، اورا نجات بدهید !

هملت - من شنیده‌ام که شما نقاشی هم خوب می‌کنید . خداوند بشما یك چهره داده است که بلای گروهی است . آیاهمین کافی نیست که شما چهرهٔ دیگری نیز ازپیش خود می‌سازید ؟ شما می‌رقصید و می‌خرامید وباغمزه وعشوه سخن می‌گوئید، مخلوقات خداوند را به‌هـزاران اسم آشنا وکوچك می‌خوانید ، عشرت‌طلبی خودرا جهل وجوانی نام می‌گذارید ؟ بروید ، بروید . من دیگر دست ازاین بازیها شسته‌ام . این مرا دیوانه‌کرده است . بدانیدکه ازدواجهای دیگری نخواهید داشت . کسانی‌که پیش ازاین ازدواج کرده‌اند همه‌شان ، جزیکی[1] زنده خواهند ماند . دیگران بحـال کنونی خودشان باقی خواهند بود . بروید بصومعه ، بروید !

(بیرون می‌رود)

افیلیا- افسوس ! چه فکر بزرگواری مختل شده است ! چشم درباری ، شمشیر سرباز وزبان ادیب سخنور را داشت . گل امید این‌کشور زیبا بود . آئینهٔ آداب ونمونهٔ برازندگی ومنظور همهٔ منظورها بود. افسوس‌که سقوط‌کرده وسخت‌فرومانده است. آه ! چه بدبختم من‌که به‌سوگندهای اوگوش فراداشتم ، و اینك عقل مقتدر اورا می‌بینم‌که مانند زنگهای شکسته ، خـارج‌آهنگ ومغشوش شده‌است . آن پیکروچهرهٔ بی‌مثال‌که شاخ‌گل نوشکفتهٔ زندگانی بود دستخوش دیوانگی شده است وازهم پاشیده است. وای‌برمن‌که دیدم‌آنچه دیدم ومی‌بینم‌آنچه می‌بینم !

(کلادیوس وپولونیوس داخل میشوند)

۱ــ مقصود کلادیوس است .

کلادیوس ـ عشق ! عواطف او به این‌جانب متمایل نیست، ونیز سخنان او اگرچه‌قدری پریشان‌بود شباهتی به‌هذیان دیوانگان نداشت . اورازی رادرسینهٔ خود پنهان میدارد وبه‌همان علت‌است که اینگونه اندوهگین وتیره خاطر شده است . من احتمال‌کلی می‌دهم‌که عاقبت این امر خالی ازخطر نخواهد بود . اینك برای جلوگیری از این واقعه مقررمی‌دارم‌که هملت بیدرنگ به‌انگلستان روانه شود تا باج عقب‌افتادهٔ مارا مطالبه‌کند . شاید سیردریاها و کشورهای مختلف وتماشای مناظرگوناگون ، آن‌چیز مرموزی‌را که درقلب وی مستقر شده برفکرش استیلا یافته وازخود بیخودش کرده‌است ازدل اوبراند . این نقشه بنظرشما چطوراست ؟

پولونیوسـ خیلی‌خوب است قربان . بااینهمه من هنوز معتقدم‌که منشأ اندوه اوهمان عشق مردود است . ها! افیلیا ،لازم نیست سخنان حضرت هملت را برای مانقل بکنی . ما خودمان همه را شنیدیم . قربان ، هرطور میل مبارك باشد اقدام بفرمائید ، ونیز اگر مقتضی می‌دانید ، مقرر بفرمائید پس‌از نمایش امشب ، بانوگرترود ، مادرش بااوخلوت‌کرده ازاو تقاضاکندکه علت اندوه خودرا برمادر خویش آشکار سازد . مخصوصاً سفارش بفرمائید که باهملت بی‌پرده وبی‌اغماض سخن بگوید ، واگر هم اجازه بفرمائید من‌درمکانی خواهم ایستادکه همهٔ‌گفتگوی‌ایشان‌رابشنوم. اگر بانوگرترود راز اوراکشف نکند،آنوقت هملت‌را به‌انگلستان بفرستید ، یادرهرجاکه بنظرعالی مناسب باشد زندانی بفرمائید .

کلادیوس ـ همینطورخواهم‌کرد. دیوانگی‌اشخاص‌بزرگ را نباید بی‌مراقب‌گذاشت .

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ دوم

تالاری درقلعه

(هملت وبازیگران داخل میشوند[1])

هملت ـ آن خطابه را همانطورکه خودم برایتان خواندم روان وبی‌تکلف بخوانید . صدای خودرا بیش ازحد بلند نکنید که مطلوب نیست ، وگرنه درنظر من‌مانندآن‌خواهد بودکه‌جارچی میان شهر فریاد برداشته باشد وگفته‌های مرا جار بکشد . دست خودتان راهم ، اینطور ؛ مانند اره ، زیـاد حرکت ندهید . خیلی هموار وطبیعی بازی‌کنید . دقت داشته باشیدکه در میـان‌گردباد تأثر وهیجان هم ، حرکات واطوار شما ازحد اعتدال خارج نشود وتکلف‌آمیز بنظر نیـاید . راستی چقدر مشمئز می‌شوم وقتی‌که می‌بینم مردی زشت هیکل وبدآواز یك‌کلاه‌گیس مصنوعی بعلامت بازیگری برسرگذاشته است وبجای‌آنکه تأثر یا عاطفه‌ای را برابر چشم تماشاچیان بالطف ومهارت مجسم‌کند نعره‌های بیجا می‌کشد

۱ــ کولریج میگوید این‌گفتار میان هملت وبازیگران یکی ازبهترین نمونه‌های قدرت شکسپیر است ؛ بدینمعنی‌که در ضمن جریان داستان نمایش، منظره‌را تغییرمیدهد ومتنوع می‌سازد .

وجنبشهای ناموزون به‌اعضای بدن خود می‌دهد بطوری‌که‌گوئی آن تأثر را به‌قهر لگدمال میکند وجسم لطیفش رااز‌هم میدرد . از اینگونه بازی فقط‌آن قسمت ازتماشاچیان‌که از اوباش هستند وجز سروصداوجست‌وخیز چیزی‌نمی‌پسندند محظوظ می‌شوند وبازیگر را تحسین می‌کنند . من چنین بازیگری را خواهم داد شلاق بزنند، زیرا ترماگانت[1] تندخو وفحاش را ازخودآن شخص تندتروشدیدتر بازی می‌کند، وازهرود[2] سفاك درسفاکی هرودترمی‌شود .خواهش دارم شما ازاینگونه بازی‌کردن اجتناب‌کنید .

بازیگراول- قربان من ضمانت می‌کنم‌که دستورهای‌شما عیناً اطاعت شود .

هملت - از طرف دیگر زیاده ازحد نیز بیحرکت وپژمرده نباشید . عقل وبصیرت را راهنمای خودتان قرار دهید . عمل رابا کلام وکلام‌راباعمل مطابق‌کنید . مخصوصاً مواظب باشیدکه ازوقار وزیبائی طبیعت بدور نیفتید ، زیرا مقصود ازنمایش آن است‌که آئینه‌دار طبیعت باشد . به‌فضیلت ، مثال فضیلت ، وبه‌قباحت ،عین تصویر قباحت رانشان‌بدهد وظاهر وباطن هرعصر وزمانی‌را بی‌هیچ تخلف ، چنانکه هست مجسم‌کند . حال اگردر انجام این وظیفه افراط یا تفریطی معمول شود ممکن است بیخبران را بخنداند ولی

۱- ترماگانت (Termagant) رب‌النوع بدخلق وگزافه‌سرائی بودکه در نمایشهای آن عهد ذکر شده است . ترماگانت در نمایشنامهٔ موسوم به سنت نیکلاس (Saint nicholas) نام یکی از خدایان ساراسنها (Saracens) است . یکی از پرستندگان اومقداری‌کالا به‌او می‌سپارد وچون برمی‌گردد می‌بیندآنها را دزدیده‌اند . پس خدا ، یا بت خودرا سخت‌کتك میزند وبت فریادهای بلند می‌کشد .

۲- هرود(Herod) استاندار باستانی فلسطین بودکه برای جلوگیری از پیدایش عیسی مسیح (که بطوریکه پیشگوئی شده‌بود ، قدرت رااز دست هرود میگرفت) دستور داد همه‌کودکانی راکه درشب تولد مسیح درفلسطین زائیده شده‌اند بکشند . ولی درمنظور خود موفق نشد زیرا پدر ومادر عیسی اوراگریزانده بودند .

البته منتقدان بصیررا ملول ومنزجر خواهد ساخت ، درنظر شما ، عقیدهٔ یك‌فرد واحد ازگروه اخیرباید برعقیدهٔ هزاران نفرازجماعت اول رجحان داشته باشد . من خودبازیگرانی را دیده، وازدیگران تمجید بازی ایشان را شنیده‌ام‌که لهجه وحرکـاتشان نه به‌مؤمنین مسیحی شبیه‌بود ونه‌به‌کفار، ونه‌اصلا به‌هیچ‌فرقه‌ای ازآدمیزادگان. گفتارشان نعره بود و رفتـارشان حمله ؛ وبراستی احوال بشر را به‌اندازه‌ای بدتقلید میکردندکه من تصور میکردم‌یکی ازشاگردان ناشی طبیعت خواسته است به‌تقلید استاد خود ، بشربسازد و این اشخاص را ساخته است، اما بخوبی ازعهده برنیامده‌است وحاصل کوشش اوچنین زشت وناهنجار شده است .

بازیگراول- قربان، گمان می‌کنم مااین‌عیب‌را تااندازه‌ای ازخود رفع‌کرده باشیم .

هملت - این‌کافی نیست .کـاملا آن را رفع‌کنید .کسانی که نقش دلقك را عهده‌دار هستند بیش‌ازآنچه در نمـایشنامه برای ایشان معین شده است سخن نگویند . زیرا دیدم‌که بعضی ازایشان جریان طبیعی نمایش را منحرف بلکه متوقف‌کرده‌بیهوده میخندند تا یك مشت تماشاچیان بیذوق ونفهم را به‌متابعت خود بخندانند . این‌کار خیلی قبیح است ونشان میدهدکه این یك بـازیگر احمقی است وبیش‌ازآنکه شاید وباید اسیر شهوت خودنمائی می‌بـاشد . حالا بروید وخودرا حاضرکنید .

(بازیگران بیرون می‌روند)

(پولونیوس ، روزنکرانتز وگیلدنسترن داخل میشوند)

خوب ، جناب پولونیوس ، آیـا حضرت‌کلادیوس برای تماشای این نمایش تشریف خواهندآورد ؟

پولونیوس- بلی ، بانو گرترود هم حاضر خواهند بود ، وبهمین‌زودی میآیند .

هملت - پس به‌بازیگران بگوئید بشتابند وآماده باشند .

(پولونیوس بیرون میرود)

خواهش می‌کنم شما نیز به‌بازی‌گران کمك‌کنید تا زودتر حاضر شوند .

روزنکرانتزوگیلدنسترن- چشم قربان .

هملت - هوراشیو ! هوراشیو !

(هوراشیو داخل میشود)

هوراشیو - بلی قربان ، چه فرمایش داشتید ؟

هملت - هوراشیو ! تودرمیان مردمانی‌که من درعمر خود دیده‌ام ازهمه درستکارتر هستی .

هوراشیو - قربان ... آخر ...

هملت - نه ،گمان مکن‌که من تملق میگویم . تو بـرای کسب معاش ، هیچ سرمایه‌ای جزروح پاك خودت نداری . پس من ازتوچه مرحمتی را چشم داشته باشم . وبچه مناسبت تملق فقرا را بگویم ؟ نه، بگذار شخص چاپلوس با زبان عسل‌آلود خود دست صاحبان ناشایست مکنت را بلیسد ، وزانوی حاضر وآمادهٔخودرا[1]، درهرموردکه تحقیر نفس خویشتن ، جلب بذل و بخششی مینماید،

۱ــ اصل انگلیسی چنین است : (The pregnant hinges of the knee) وترجمهٔ تحت‌اللفظی آن « لولاهای‌آبستن زانو » میشود . منتقدان معانی ذیل را برای «آبستن» دراین عبارت پیشنهادکرده‌اند : حاضر وآماده ، حاضر به‌دریافت ، متمایل ، حاصل‌آور وسودبخش (آبستن به‌سود) . فورنس (Furness) میگوید «براثر استعمال زیرکانه زانوها سود فراوان زائیده میشود ». ازجمله‌آیا ممکن نیست «آبستن» اشاره به‌این باشدکه زانو هنگام خم‌شدن بطور ساده مانند شکم‌آبستن برآمده میشود و پیش می‌آید ؟

بیدرنگ چون لولا خم کند ، می‌شنوی؟ امامن ... ازاولین دقیقه‌ای که روح من توانست درمیان مردمان تمیزبدهد وآزادی خود را حس کرد ، ترا برای مصاحبت خود اختیارکرده محبت خودرا برتو موقوف داشته است ؛ زیرا تو مردی هستی صاحب استقامت ودر عین‌آنکه همه‌گونه مشقت را متحمل می‌شدی ، چنین وانمود می‌کردی‌که رنجی نمی‌بینی و لطمات روزگار را با همان چشم نگریسته‌ای‌که الطاف او را[1] . خوشا بحال‌آن‌کسانی‌که از عقل واحساسات چنان بتناسب بهره‌ور باشندکه بدونیك طالع ، ایشان را ازطریق صواب منحرف نکند ، ومانند نائی نباشندکه روزگار هرنوائی‌که بخواهد برآن بنوازد . آن‌مردی راکه بندهٔ شهوت نباشد بمن نشان بدهید تامن اورا درسویدای قلب‌خودجای بدهم، چنانکه ترا اینك جای داده‌ام ...

خلاصه، امشب‌نمایشی درمقابل‌کلادیوس داده‌خواهدشد، ویك‌پرده‌ازآن شبیه‌است به‌داستان مرگ‌پدرم‌که برایت نقل‌کرده‌ام. خواهش می‌کنم وقتی‌که نمایش به‌این پرده رسید . همه حواس خودرا جمع‌کن وبا منتهای دقت ، حالت عموی مرا درنظر بگیر . مخصوصاً وقتی‌که یکی از خطابه‌های آن نمایش خوانده می‌شود، اگر علامت جنایت پنهانی در سخنان یا قیافه‌کلادیوس ظاهر نشود، روحی‌که‌آن شب دیدیم روح ملعون ودروغگوئی بوده وتصورات

۱ــ چند بیت ذیل را درترجمهٔ این عبارت شکسپیر درچندسال پیش ساختم :

بلند تو دیدیم و پست تو نیز — همان چیرگی وشکست‌تونیز
نگشتی تو ازگشتن روزگار — به‌پیمان خود ماندی استوار
چنین مرد راجای‌درجان‌ماست — به‌جان‌گرپرستیم اورا رواست

به‌عقیدهٔ بعضی از منتقدان ، شکسپیر هملت را مردی میشماردکه در وجودش عقل وخواهش تعادل ندارند وبهمین علت نیز بد سرانجام میشود .

من ، مانند دکهٔ آهنگران کثیف است ، خوب مراقب او باش . من نیز بنوبت خویش چشمان خودرا برچهرهٔ اوخواهم دوخت، ودرسر فرصت ، هردوی ما ، قضاوتی راکه مبنی برمشاهدات خودنموده‌ایم بایکدیگر مطابقه خواهیم کرد .

هوراشیو - بسیارخوب قربان ، اگرکلادیوس درسرتاسر مدت این نمایش چیزی بدزدد ومشتش بازنشود ، من ازعهدهٔ تاوان آن سرقت برخواهم آمد .

(مارش دانمارکی وموزیك سلام)

(کلادیوس ،گرترود ، پولونیوس، افیلیا، روزنکرانتز، گیلدنسترن باملازمان دیگر ونگهبانان‌که مشعل در دست دارند داخل میشوند)

هملت - دارند میآیندکه نمایش‌را تماشاکنند . من‌بایستی خودرا بیکار وبیخیال جلوه بدهم . برو برای خودت جائی انتخاب‌کن .

کلادیوس - برادرزاده هملت حالش چطوراست ؟

هملت - خیلی خوب بخدا ! مانند حربا غذایم هواست . چیزی جزهوای پراز مواعید نمی‌خورم . شما خروس اخته را نمی‌توانید اینگونه تغذیه‌کنید[1].

کلادیوس - هملت ، من ازاین جواب هیچ نفهمیدم . این کلمات ازآن من نیست .

۱ــ عوام معتقد بودندکه حربا ازهوا تغذیه میکند . کلادیوس از این جواب هملت چنین میفهمدکه هملت ازوی دلگیر شده وبه‌کنایه میخواهد بفهماندکه او وعده های خودرا نسبت بهملت وفا نکرده است .

هملت ـ حالا ازآن من نیزنیست[۱] (به‌پولونیوس) آقا می‌گوئید شما یك‌وقتی دردانشگاه نمایشی دادید ؟

پولونیوسـ بلی قربان ، بازی‌کردم وهمه‌گفتند بازیگر خوبی هستم .

هملت ـ چه نقشی بازی‌کردید ؟

پولونیوسـ قیصر شده‌بودم . درکاپیتول‌کشته شدم[۲]. بروتوس مراکشت .

هملت ـ بروتوس‌که چنین‌گوسالهٔ‌گنده‌ای راآنجا قصابی کرد خیلی قساوت‌کرد .آیا بازیگران حاضرهستند ؟

روزنکرانتزـ بلی قربان ، منتظر فرمان شما هستندکه شروع‌کنند .

گرترودـ هملت جان ، بیا اینجا پهلوی من بنشین .

هملت ـ نه، مادر عزیزم ، اینجا چیزهای بهتری هست (پیش پای افیلیا روی زمین دراز می‌کشد)

۱ــ دراصل انگلیسی ایهامی‌هست‌که ترجمه‌ناپذیراست .کلادیوس دراحوالپرسی کلمه «Fare» را بکار میبردکه « چطوراست » ترجمه شده‌است . ولی هملت عمداً معنی دیگرآن یعنی « تغذیه‌را استنباط‌کرده جوابی مطابق این‌معنی میدهد .کلادیوس رنجیده میگوید « این جواب مربوط بمن‌نیست زیرا تومعنی‌کلمات را می‌پیچانی .» هملت جواب میدهد « این سخن دیگر ازآن من نیست زیرا من‌آنرا از دهان خود بیرون فرستاده‌ام . »

۲ــ قیصر درتئاتر پمپئی‌کشته شد نه‌درکاپیتول . ممکن است شکسپیر اینجا این اشتباه را بمناسبت حواس پرتی پولونیوس باو منسوب داشته باشد . از طرف دیگرممکن است این ازکم دقتیهائی باشدکه از حیث جزئیات تاریخی در درامهای شکسپیر فراوان یافت میشود . نکتهٔ دیگر این است‌که شکسپیر دراین‌گفتار پولونیوس وجواب هملت صنعت «alliteration» یعنی همصدائی نخستین حروف درچندین‌کلمهٔ متوالی‌را بکار برده است باین طریق (capitol calf killed in the capitol) شاید Brute و Brutus نیزشاهد دیگری برای همین صنعت لفظی باشد درفارسی سعی‌کرده‌ام بوسیلهٔ « قصابی ... قساوت » وبعداً درعبارت« گوساله‌گنده » تاحدی این صنعت منعکس‌گردد .

پولونیوس (به‌کلادیوس) ـ قربان ملتفت‌شدیدچه‌گفت؟
هملت ـ خانم دردامن شما بخوابم ؟
افیلیاـ نه قربان .
هملت ـ مقصودم اینست‌که سرم رادردامن شما بگذارم ؟
افیلیاـ بلی قربان .
هملت ـ آیا شما فکرکردید منظور رکیکی داشتم ؟
افیلیاـ قربان ، من هیچ فکری نمی‌کنم .
هملت ـ خوابیدن پیش پای یك‌دوشیزه فکرخوبی است .
افیلیاـ چه قربان ؟
هملت ـ هیچ .
افیلیاـ قربان ، شما شوخ وخوشحال بنظرمیرسید .
هملت ـ که ؟ من ؟
افیلیاـ بلی قربان .
هملت ـ به ! من فقط دلقك ترانه‌ساز شما هستم . انسان جزاین‌که شوخ وسرخوش باشد مگرکار دیگری هم در زندگانی دارد ! نگاه‌کنید ببینید مادر من چقدر خوشحال بنظر میرسد ، درحالی‌که پدرم فقط دوساعت پیش ازاین فوت‌کرده است .
افیلیاـ نه‌قربان ، چهارماه است .
هملت ـ اینهمه مدت ؟ پس لباس عزارا به‌تن ابلیس‌کنید ، زیرا من‌ازهمین امروز لباس‌خزارغوانی به‌تن‌خواهم‌کرد .خداوندا! چطور ممکن است ؟ دوماه پیش ازاین‌کسی بمیرد و هنوز فراموش نشده باشد ! پس باید امیدوار بودکه نام یك مرد بزرگ ، نیم‌سال تمام درخاطر مردم باقی بماند ! ولی به‌مریم قسم ، در سرشش‌ماه بایدکلیساها بنام اوبناکنند وگرنه بفراموشی دچار خواهد شد .

مانند اسب مصنوعی که روی سنگ قبرش این‌عبارت نقش‌شده‌بود:
« افسوس ! افسوس ! اسب مصنوعی فراموش شده‌است !»[۱]
قره‌نی به‌نوازش درمیآید . لال‌بازان داخل میشوند[۲].
بازیگردوك گونزاگووبازیگردوشس‌باپتیستابامنتهای‌محبت داخل میشوند . دوشس وی را می‌بوسد . سپس برزمین زانومیزند و با اشارات به‌دوك ابراز علاقه می‌کند . دوك ، دوشس را اززمین بلند می‌کند وسر خودرا روی‌گردن او تکیه می‌دهد . سپس روی تودهٔ‌گلی دراز می‌کشد ، دوشس‌که اورا خفته می‌بیند بیرون‌میرود. پس‌از لحظه‌ای مردی داخل میشود .کلاه دوك را برداشته میبوسد ودرگوش دوك زهری ریخته بیرون میرود . دوشس برمیگردد و می‌بیند دوك مرده است ابراز تألم می‌کند ، زهر ریز بـا دو سه لال‌باز دیگر داخل می‌شود وهمراه دوشس بسوگواری می‌پردازد. جنازه را بیرون می‌برند . زهر ریز به‌دوشس اظهار عشق می‌کند وهدایائی باو تقدیم می‌نماید . دوشس در ابتدا وی راازخودمیراند وتامدتی اظهار بی‌میلی می‌کند ولی بالاخره عشق وی رامیپذیرد.
(بیرون می‌روند)[۳]

۱ــ اسب مصنوعی (Hobby–horse) که اینجا ذکرشده است ، از دو انسان ساخته میشدکه دریك‌کیسه بزرگ بشکل اسب داخل می‌شدند ویکی قسمت جلو ودیگری قسمت عقب بدن اسب را تشکیل میداد . این «اسب» در رقصهای موسوم به‌مـاریس (Marris) که از مراسم عیدروزاول ماه مه (May day) بود نقش مهمی داشت . عبارت راجع بفراموش شدن اسب مصنوعی ضرب‌المثلی بودکه حاکی از یاد خوش وحسرت‌آمیز از روزگار پیشین بود . دسته پوریتانها (Puritans) در زمان شکسپیر چون بسیارخشك ومذهبی بودند این «اسب» را جلف ومخالف اخلاق دانسته میکوشیدندکه مردم ،آنرا از مراسم عید مزبور حذف‌کنند .

۲ــ در زمان شکسپیر مرسوم بودکه قبل از متن هرنمایشی ، یك پرده مختصرلال بازی نشان داده شود تا موضوع نمایش روشن شود .

۳ــ کلادیوس ازاین لال‌بازی هیچ اظهـار تعجب یـا نفرتی نمیکند . ازاین‌رو

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

افیلیا- قربان ، معنی این چیست ؟

هملت - ها ، یعنی جنایت پنهانی ؛ اسباب زحمت .

افیلیا- شاید این پرده خلاصه‌ای ازخود نمایش باشد .

(سرایندهٔ مقدمه داخل میشود)

هملت - از سخنان این مرد مطلب دستگیرما خواهدشد. بازیگران نمی‌توانند رازی در پیش خود نگاه‌بدارند . همه‌را بهمه می‌گویند .

افیلیا- آیا این مرد بما خواهدگفت‌که مقصود ازاین پرده چه بود ؟

هملت - بلی ، وهمچنین هر پرده‌ای را شما به‌او نشان بدهید او مقصودآنرا برای شما بیان خواهدکرد . اگر شما از نمایش دادن خجالت نکشید ، اوهم بی‌خجالت معنای‌آنرا برای‌شما خواهدگفت .

افیلیا- قربان سخنان شما نیشدار است ، اذیتم میکند . بگذارید نمایش را تماشاکنم .

سرایندهٔ مقدمه - استدعا دارم از سرمرحمت .

با دقت و تحمل
به ما وتراژدی ما
گوش فرا دارید .

منتقدان‌گفته‌اند شاید توجهش بجای دیگر معطوف است . ولی‌بنظرنگارنده‌طبیعی‌ترآن‌است‌که فرض شود متوجه نمایش هست (اصلا برای همین‌کار اینجاآمده است) وحتی کنایهٔ آن‌راکه برضد خوداوست ملتفت شده‌است ولی چون مردبسیارزیرك، حاضرالذهن، نیرومند وخودداری است هیچ بروی خود نمیآورد . بعداًکه در ضمن نمایش مفصل کنایهٔ مزبور بسیارآشکار وسخنان هملت سخت نیشدار میشودکلادیوس دیگر طاقتش طاق شده نمایش را برهم میزند .

هملت[۱] ـ این مقدمه است یاسجع مهر[۲]؟

افیلیاـ قربان خیلی کوتاه بود .

هملت ـ مانند عشق درسینهٔ زن .

(دوبازیگرکه یکی دوك گونزاگو ودیگری دوشس باپتیستاست داخل میشوند)

بازیگردوك ـ ارابهٔ خورشید ، سی بارکامل ، به‌دور شورابهای دریا[۳] وکرهٔ مدورزمین گردش نموده است

وسی‌بار دوازده ماه ، بادرخشندگی عاریتی

دوازده‌بار سی‌مرتبه ازدنیاگذرکرده‌اند

وازآن روزتاکنون قلب ودست من وتوباهم متحد هستند

قلبهای مادرعشق ، ودستهای مادرنکاح

بازیگردوشسـ وخداکندکه ماه وآفتاب باردیگربهمین اندازه‌گردش‌کنند

وماگذشتن آنان را شماره‌کنیم ، هنوز رشتهٔ عشق ما بریده نشده‌باشد .

اما وای برمن ! دراین اواخرشما چنان مریض شده

ازنشاط وسرخوشی پیشین خود بطوری دورافتاده‌اید

که من برجان شما ترسان هستم .

۱ــ بنظر نگارنده بیمناسبت نیست‌که‌کسی جزهملت مثلا پولونیوس یاکلادیوس این سؤال را بکند زیرا هملت دراین مجلس مقام توضیح دهنده و سرپرست نمایش را دارد نه سؤال‌کننده وایرادگیرنده .

۲ــ اشاره باختصار آنست .

۳ــ این خطابه‌ها دراصل انگلیسی برعکس متن نمایشنامهٔ هملت‌که به شعر بی‌قافیه (سفید) ساخته شده است قافیه دارد . منتقدان میگویند شکسپیر این تغییر را برای این نمایش‌کوچك داخل نمایش اصلی عمداً قائل شده است تا ازحیث انشا نیز تنوعی ایجادکرده باشد .

اما شما را بخدا بترس من وقعی مگذارید
وخودرا بخاطرآن هیچ ناراحت نکنید
زیرا ترس وعشق زنان حد وسط ندارد ،
یاهیچ است ویادر منتهای شدت وقوت ؛
ودر همه‌حال با یکدیگر متساوی هستند .
دراین سالیان دراز برشما ثابت شده است
که عشق من نسبت بشما تاچه پایه شدید است
وبه‌همین سبب است‌که اینك ترس من بزرگ است
درهرسینه‌ای‌که عشق شدید جای‌گزیده باشد
کوچکترین شبهه وشکی ، باعث ایجادترس عظیم میشود
وهرجاکه ترسهای اندك ، بزرگ بشوند .
علامت‌آنست‌که عشق شدید درآنجا موجود است
بازیگردوك- عزیزم من باید بزودی ازتوجدا شوم
قوای من ازانجام وظایف خود بازمانده‌اند
اما توپس‌از من دراین جهان زندگی خواهی‌کرد
ومحترم ومحبوب خواهی بود .
وشاید مرد دیگری راکه مانند من مهربان باشد
به‌شوهری خودت ...
بازیگردوشس- تف بربقیهٔ این‌کلام !...
هرزمان من چنین عشقی درسینهٔ خود راه‌دهم
بیشك خیانتکار هستم !
لعنت برمن اگر باردوم شوهرکنم
زیرا هیچکس همسر دومی برای خوداختیار نکرده‌است
مگرآنکه همسراولی راکشته باشد .

هملت (باخودش) ــ حنظل ! حنظل [۱] !
بازیگردوشسـ هرکس باردوم ازدواج کند [۲]

۱ــ بعضی گفته‌اند مقصود هملت اینست که این گفته‌ها برای کلادیوس تلخ است وبرخی دیگر تلخی را برای گرترود میدانند .

۲ــ یکی از بزرگترین مسائل درانتقاد هملت مسأله‌ایست که گرگ (W.W.Greg) طرح کرده است . وی میپرسد : «اگر سراسیمه برخاستن وشتابان بیرون رفتن کلادیوس دراواخر پرده «تله‌موش» بعلت آن بود که وی ازتماشای نمایشی شبیه بجنایت خودش ، گرفتار سرزنش وجدان گردیده است ، چرا همین کار رادرآخر پردهٔ لالبازی که مطلبش عین مطلب «تله‌موش» است نمیکند .»

از جمله جواب های مختلفی که باین سؤال داده شده است جـواب ویلسن (J.D.Wilson) است که میگوید باید فرض کرد درمدت پردهٔ لالبـازی کلادیوس به تماشا نپرداخته حواسش بجای دیگر معطوف بوده است . اما چنانکه بعضی دیگر گفته‌اند گمان میکنم کلادیوس که مخصوصاً و منحصراً برای تماشای نمایش باینجا آمده است دلیل ندارد که حواسش بچیزی جز نمایش متوجه باشد ؛ ثانیاً اگر شکسپیر میخواست کلادیوس لالبازی را نبیند بنحوی در نمایشنامه خوداین مطلب مهم را میرساند درحالیکه هیچ اشاره‌ای یاعبارتی دال برعدم توجه کلادیوس به پردهٔ لالبازی در نمایشنامه هملت دیده نمی‌شود ؛ ثالثاً کلادیوس مرد هوشمندی است ودرهیچ مجلسی که اودر آن حضور دارد هیچ نکته قابلی ازنظر دقیقش دورنمیماند ، مخصوصاً که ارتباطی هم باهملت داشته باشد وبالاخره دراین موقع چراغها رادر تالار خاموش کرده‌اند و نمایش شروع میشود. معمولا باید منتظر بود شخص دقیقی مانند کلادیوس چنددقیقه نمایش را ببیند . در وسطهای نمایش ممکن است ببیند که جالب‌توجه نیست وتوجه خودرا بچیز دیگر معطوف بدارد ولی ابتدای نمایش را درست تماشامیکند . پس معقولتر آنست که بگوئیم ازتماشای لالبازی غافل بوده‌است وشباهت موضوع این نمایش راباسرگذشت نهانی خودنیزبیدرنگ دریافته است . اما چرا رفتاری که در اواخر پردهٔ « تله‌موش» کرد اینجا نمی‌کند؟ دلایل ذیل کافی بنظر میرسد : اولا درانتهای لالبازی هنوز هیچ‌دلیلی دردست کلادیوس نیست که بموجب آن یقین کند که درانتخاب این نمایش تعمدی درکار بوده است . پس صلاح نیست طوری رفتار کند که درنظر حاضران (که البته ازقضیه جنایت کلادیوس بی‌اطلاعند) عجیب بیاید وبدگمانی ایشان را برانگیزد وباصطلاح ، کلادیوس ازترس فاش شدن راز خود، آن‌راز رافاش کند . برفرض هم کلادیوس یقین کرده باشد که تعمدی درکاربوده‌ــ است بازهم برنخاستن وبیرون نرفتن او موجه است ، زیرا اولا هنوزطاقت او طاق نشده است واو قادر است تامدتی دیگر تحمل بخرج داده‌خشم واضطراب درونی خودرا پنهان بدارد . ثانیاً وی باید وقت را غنیمت شمرده چندی‌آرام بماند وفکر کرده چـاره‌ای بیندیشد وتصمیم روشنی راجع برفتاری که باید بکند بگیرد . وبالاخره هیچ هم دور نیست کلادیوس صلاح دیده باشد که اصلا چیزی بروی خود نیاورد ووقـار وآرامش ظاهری خودرا ازدست ندهد . ولی البته ازاین لحظه به‌بعد بادقت هرچه تمامتر مواظب

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

حب مال است که اورا به‌این کار واداشته است
نه عشق پاك .
هرزمان که شوهر دوم مرا دربستر ببوسد .
مانندآنست که من شوهر اول خودرا
باردوم کشته باشم
بازیگردوك- میدانم درآنچه میگوئید صادق هستید .
ولی چه بسا میشودکه ما تصمیم می‌گیریم
وازآن تخلف میورزیم
عزم ما بازیچهٔ حافظهٔ ماست
زیرا همراه شوروشوق فراوان دردل ما پیدایش مییابد
ولی فقط تا هنگامی‌که درحافظهٔ انسان باقی است

همه‌چیز وهمه‌کس است تا ببیند قراینی برای اثبات تعمد پیدا میکند یانه و همچنین دیگران چیزی می‌فهمند یانه . آنچه شك کلادیوس را برطرف میکند البته تکرار عین موضوع لالبازی درپردهٔ تله‌موش نیست بلکه سخنان بسیار نیشدار وکنایات‌آشکار هملت است که بیفاصله پس‌از پایان پرده لالبازی شروع میشود و تاآخر قسمت تله‌موش ادامه بلکه فزونی مییابد . با این مقدمات برای خروج ناگهانی کلادیوس دراواخر «تله‌موش» چند مناسبت میتوان ذکرکرد . اولا بیقین پیوسته است که هملت از جنایت کلادیوس آگاه شده وباحتمال قوی بعضی اشخاص دیگر را نیزآگاه‌کرده است ، در انتخاب موضوع نیز تعمد داشته وقصدش مفتضح‌کردن وافشای رازکلادیوس بوده است . ثانیاً سرزنش وجدان ومقاومت درونی کلادیوس که مدتیست روبشدت میرفته اینجا بآخرین حدرسیده تحمل‌ناپذیر شده است . ثالثاً کلادیوس صلاح می‌بیند برای خلط مبحث مجلس را برهم زده نمایش را ناقص بگذارد زیرا اگر صبرکند تا نمایش تمام شود طبیعتاً حاضران بگفتگو دربارهٔ نکات نمایش وسنجش وقایع‌آن خواهند پرداخت و هملت نیز با ذکاوت ودلیری خطرناك خود ایشان را ترغیب ودلالت خواهدکرد . درنتیجه ممکن است ذهن حاضران ازملاحظهٔ شباهت ازدواج لوسیانوس وازدواج خودکلادیوس فراتر رفته ازحیث بزهکاری نیزلوسیانوس را بااو قرین بشمرند وسوءظن شدید متوجه او گردد . بااینهمه کلادیوس خویشتن‌داری را بکلی ازدست نمیدهد وهنگام بیرون رفتن یك کلمه هم که آشکارا بربزهکاری اوحمل شودبرزبان نیاورده‌منحصراً چراغ‌طلب‌میکند.

اماگرترود (که او نیز هدف تیر این نمایش است) نه‌از لالبازی ابرازتأثری می‌کند نه‌از تله‌موش ؛ زیرا درقضیه قتل بیگناه وحتی بیخبر بوده‌است وباندازه‌ای از فهم کنایه عاجز است که ازنمایش ازدواج ثانوی دوشس نیزتأثری حس نمی‌کند .

زنده است و برجای خود استواری میکند .
ارادهٔ کنونی تو
میوهٔ نارسیده‌ایست که بدرخت آویخته است
ولی چون رسیده شود، بی‌آنکه کسی شاخه راتکان بدهد،
بخودی خود ازدرخت فرومیافتد .
چون تصمیم به‌انجام کاری بگیریم
چنان است که خودرا مقید به‌ادای دینی کرده باشیم
پس بهتر آنست که ازاخذ تصمیم خودداری کنیم
وخودرا زیربار تکلیف قرارنداده معذب نسازیم
عزم مازائیده تأثر وهیجان است
اما چون هیجان برطرف شود عزم مانیز ازمیان میرود .
شادی یااندوه هرقدر هم قوی وشدید باشد
چون زایل شد
تکالیفی هم که این عوامل درزمان حدت خود برما واجب
کرده بود
ازما ساقط میشود .
آنجاکه شادمانی بیش‌ازهمه وقت طربناکی میکند
اندوه بیش‌از همه وقت سوگواری مینماید .
بجزئی سببی نیز ، اندوه شادمان و شادمانی اندوهگین
می‌گردد .
این جهان پایدار نیست .
پس هیچ غرابتی نخواهد داشت اگرعشق مانیز
بمتابعت احوال مختلف ما تغییر بپذیرد .
ما هنوز ندانسته‌ایم

که عشق رهنمای طالع است یاطالع رهنمای عشق
وقتی‌که مرد بزرگی سقوط مینماید
حتی شخصی‌که محبوب و دست پروردهٔ او بود از وی می‌گریزد .
وفقیری‌که بمقام بلندی نایل می‌گردد .
دشمنان خودرا نیز باخود دوست میسازد .
دراین موارد عشق تابع روزگار وطالع است ؛ زیرا
کسی‌که احتیاجی نداشته باشد دوستانش هیچگاه معدود نیستند
اماکسی‌که هنگام احتیاج دست تمنـا نزد دوست خود درازکند
وی را بیدرنگ بدشمنی باخود وامیدارد .
بهرحال اراده وطالع ماغالباً برخلاف یکدیگر سیرمیکنند و همه وسایلی‌که ما
برای پیشرفت مقصود خود بدان متوسل میشویم
عقیم میماند .
فکر وآرزو وارادهٔ ماازخودمان است
ولی نتیجه وعاقبت‌آن
بهیچوجه ازآن ما ودراختیار ما نیست
اینست‌که امروز تو خیال می‌کنی هیچگاه شوهر دومی نخواهی‌گرفت .
اما هرزمـان‌که شوهر اول تو بمیرد این خیـال تو نیز خواهد مرد .
بازیگردوشس- اگر من بیوه شوم وبازشوهرکنم

زمین غذارا ، وآسمان روشنائی راازمن دریغ بدارد !
خوشی وآسایش ، شب وروز ازمن گریزان باشند
اطمینان وامید من به‌تلخی ونومیدی بدل شوند
زندگانی من مانند زندگانی زندانیان وتارکان دنیا تنگ ومحدود گردد ،
هرنقیضی که چهرهٔ طرب را اندوهناك می‌کند
با هرچیزی که من خیرآنرا بخواهم مصادم گشته
آن را ویران‌کند .
وهم دراین جهان وهم درجهان دیگر
مشقت وکشمکش جاودانی مرا تعاقب‌کنند !

هملت ـ گویا هم‌الان این عهدرا خواهد شکست !

بارنگردوك ـ سوگندی که یادکردی بسیار سخت است .
بهرحال عزیزم ، مرا قدری اینجا تنها بگذار .
روح من خسته شده‌است وبسی مایل هستم
که از زحمات روز بدامان خواب پناه ببرم

(میخوابد)

بازیگردوشس ـ امیدوارم خوابت راحت باشد .
وروزگار نامساعد هرگز مارا ازیکدیگر جدا نسازد

(بیرون میرود)

هملت ـ بانو ، این نمایش بنظر شما چطور است ؟

گرترود ـ گمان می‌کنم که دوشس دراظهار عشق وعلاقه افراط می‌کند .

هملت ـ ها ؛ اما پیمان خودرا نگاه خواهد داشت .

کلادیوس ـ شنیدیدکه داستان این‌نمایش ازچه‌قراراست؟

آیا هیچ عیبی ندارد ؟

هملت ـ نه ، نه ، اینها فقط شوخی میکنند . بشوخی مسموم میکنند، چه‌عیبی دارد ؟

کلادیوس ـ گفتید اسم نمایش چیست؟

هملت ـ تله موش . بچه مناسبت ؟ این اسم را مجازاً انتخاب کرده‌اند . این نمایش قتلی است که درویِن واقع‌شده‌است . اسم دوك، گونزاگوست . زنش باپتیستا[1] نامیده می‌شود . بزودی باین قسمت هم خواهیم رسید . نمایش اعمال‌زشت وجنایت‌آمیزی است . ولی چه‌اهمیتی دارد ؟ بحضرت شما وماکه روح پاك داریم اثری نمی‌کند . بگذارید یابوی دمل‌دار از درد برخود بلرزد ، اسب ما سالم است .

(بازیگر لوسیانوس داخل میشود)

این‌لوسیانوس نامی‌است‌که برادرزادهٔ دوك‌گونزاگوست.

افیلیاـ قربان ، شما چقدرخوب همه نکات را میدانید وتوضیح میدهید[2].

هملت ـ اگر میتوانستم ببینم آن عروسکها را چه‌کسی برقص‌آورده است می‌توانستم تشخیص بدهم چرا میان عشق شما ورفتار شما این تفاوت موجود است .

۱ــ درسال ۱۵۳۸ دوك‌اوربینو (Urbino) زنی موسوم به‌گونزاکاراگرفت ولویژی‌گونزاگونامی درگوش دوك زهر ریخته اوراکشت . ضمناً باپتیستا درایتالیائی نام مرداست ولی شکسپیر آنرا اینجا بعنوان نام زن بکار برده است . شاید علت این اشتباه شکسپیر آن باشدکه باپتیستا مانند عده‌ای از نامهای زنانه به «آ» پایان مییابد .

۲ــ دربسیاری از نمایشهای زمان الیزابت یك‌بازیگر مخصوص‌آن‌بودکه جریان وقایع را توضیح دهد . درخیمه شب‌بازیهای‌آن زمان نیزهمین رسم معمول بود . در جوابی‌که هملت به افیلیا میدهد اشاره بعروسك‌های خیمه‌شب‌بازی وتوضیح دهنده‌آن شده است .

افیلیا- قربان، شما حرفهای نیشداری میزنید، نیشدار .

هملت - کندن نیش من ، برای شما ، بی‌آنکه ناله‌تان دربیاید میسر نخواهد بود .

افیلیا- بهتر ، ولی بدتر .

هملت - مثل شوهرهائی‌که شما ، چه غلط و چه درست، انتخاب می‌کنید[1].

ای قاتل ، دست بکارشو ! ای طاعون اطوار منحوس خودراکناربگذار وشروع بکارکن ! ببین ، « غراب درطلب انتقام فریاد می‌کشید !»

بازیگر لوسیانوس- افکار من سیاه ، دستهایم‌آماده ، داروهاکاری ، موقع مناسب ، وروزگارکه یگانه ناظراعمال من- است ، همدست است . هان ای معجون مرگبارکه عصاره‌ای از خزه‌های نیمشبان هستی ،
وسه‌بار بالعن هکاته[2]ملعون‌گردیده‌ای
اینك اثر سحرآمیز ومرگ‌زائی را
که برجان تندرستان داری ،
بیدرنگ آشکارکن .

(درگوش مردخفته زهر میریزد)

۱ــ ظاهراً مقصود افیلیا اینست‌که‌گفتهٔ هملت ازحیث‌گزندگی برگفته‌های سابقش برتری دارد وبهمین مناسبت بدترازآنهاست . هملت نیز میگوید شوهرهائی‌که زنها انتخاب میکنند هرکدامشان بهتر باشند برای زنها بدتراست زیرا کمتر اسیر و فرمانبردار زنان میشوند . باحتمال دیگرهملت اینجا نیز، باایهام وابهام سخن میراند تا طرف راگیج وسردرگم‌کند .

۲ــ کلارك وپورتر (Clarke and porter) مینویسند :

« اعتقاد برخی آن بودکه اگرگیاهی را نیمشب از زمین بکنند زهرش مؤثرتراست .» هکاته (Hecate) الههٔ ماه است ودرتحت نفوذ اوست‌که خواص‌نیرومند مسموم‌کننده یاشفابخش‌گیاهان‌آشکار میشود .

هملت - اورا درباغ برای ربودن دارائیش مسموم میکند. اسم مقتول ، گونزاگوست . داستان این جنایت امروز دردست است وبزبان ایتالیائی خیلی فصیح نگاشته شده است . بزودی خواهید دید که چگونه همین قاتل ، عشق زن گونزاگو را نیز نسبت بخود جلب خواهد کرد .

افیلیا - کلادیوس برخاست !

هملت - به ! ازآتش دروغین ترسید !

گرترود - قربان ، شمارا چه میشود ؟

پولونیوس - نمایش را موقوف کنید !

کلادیوس - چراغی بمن بدهید[1] ! بروید !

حاضران - چراغ ! چراغ ! چراغ !

(همه جزهملت وهوراشیو بیرون میروند)

هملت - « هان ، بگذار ماده آهوی زخم خورده به گوشه‌ای برود وزاری کند[2]

اما گوزن تندرست ، بازی کند وشادمان باشد .

زیرا هنگامی که یك عده درخواب هستند

عده‌ای دیگر باید پاسبانی کنند .

ترتیب روزگار همیشه چنین بوده است .»

آقا ، اگرروزگار من برگردد این نمایش من ، بامقداری پربرای زینت ، ویك جفت کفش بازمینهٔ راه راه ، ودوگل سرخ از روبان فرانسوی ، کافی نیست که مرا دریك دسته از بازیگران جا بدهد ؟ بلی آقا ؟

۱ــ برای نمایش « تله‌موش » چراغ‌های تالار را قبلا خاموش کرده بودند .

۲ــ باحتمال قوی این یك قسمت از یك تصنیف قدیمی و حاکی از این است که برطبق عقیدهٔ عوام ، آهوی زخم‌خورده بگوشهٔ تنهائی رفته اشك میریزد تابمیرد .

هوراشیو ـ نیم سهم ازمنافعشان را بشما خواهند داد[۱].

هملت ـ نه آقا ، یك سهم تمام خواهم گرفت . زیرا تومیدانی ، ای دامون عزیز[۲]،که ما از خداوندی مانند ژوپیتر محروم شدیم وآن‌که اکنون بجای اوست طاووسی است[۳].

هوراشیو ـ ممکن بودکلمهٔ صحیح رابفرمائید .

هملت ـ هان ، ای هوراشیوی عزیز ، سخنی‌که روح پدرم درآن‌شب بمن‌گفت بیش‌ازهزارلیره‌می‌ارزد. نگاه‌میکردی؟ ملتفت‌کلادیوس بودی ؟

هوراشیو ـ بلی ، خوب دیدم قربان .

هملت ـ درست سرصحبت مسموم‌کردن ؟

هوراشیو ـ قربان بخوبی ملتفت اوبودم .

هملت ـ آه ! بیائید ؟ سازی بزنید ! قره‌نی بزنید !
زیرا اگراو نمایش خنده‌دار دوست نمی‌دارد[۴]،
بخدا معلوم می‌شود ازآن خوشش نمی‌آید
ها ! بیائید ، ساز بزنید !

(روزنکرانتز وگیلدنسترن داخل میشوند)

۱ــ بازیگران درزمان شکسپیر حقوق دریافت نمیداشتند ولی در منافع نمایش سهیم بودند .

۲ــ دامون وپیتیاس (Damonand, Pythias) درافسانه‌های قدیم دو دوست بودند که برای یکدیگر ازفداکردن جان دریغ نداشتند .

۳ــ آنجاکه هملت میگوید «طاووس» ،کلمه‌ای‌که دراصل انگلیسی باید گفته باشد ، وقافیه هم واقع میشد(ass) به‌معنی (الاغ) است . سرهنری‌ایرونیگ بزودی پس‌ازورود بصحنه دراین‌مجلس، بادبزن پرطاووس افیلیارا بیخیال ازدست‌اومیگرفت واینجاوانمود می‌کردکه بمناسبت همین بادبزن ،کلمه طاووس(Pajock) بذهنش خطور میکند ، وپس ازادای این‌کلمه بادبزن رابشدت‌بدورمیانداخت وبااین‌حرکت‌میفهماندکه بادبزن‌باخطور دادن‌کلمه مزبور بذهن هملت‌کار خودرا انجام داده‌است واکنون باید متروك شود .

٤ــ گویا در همینجا هملت می‌بیندکه روزنکرانتز وگیلدنسترن دارند میآیند وبهمین علت ، بقیه شعررا درست نمیگوید وآن‌را بطرز ناقصی پایان میدهد .

گیلدنسترن- قربان ، اجازه بفرمائید یك‌کلمه حضورتان عرض‌کنم .

هملت - آقا هرچه میل دارید ، بفرمائید ، حاضرم .

گیلدنسترن- قربان ، حضرت‌کلادیوس ...

هملت - ها ، بگوئید ، چه شده ؟...

گیلدنسترن - باطاق خلوت خود رفته و حالش بسیار بداست [۱].

هملت - ازچه ؟ ازشراب ؟

گیلدنسترن- نه‌قربان . ازصفرای غضب .

هملت - پس بطبیب اومراجعه‌کنید زیرا اگرتصفیه خون او رابمن وابگذارید شاید صفرایش بیش‌ازپیش شود .

گیلدنسترن- قربان مستدعی هستم سخنان‌خودرا درست بفرمائید واز موضوع دور نیفتید .

هملت - اطاعت می‌کنم‌آقا . بفرمائید چه میخواستید بگوئید .

گیلدنسترن- بانو ، مادر شما بی‌اندازه پریشان حال و اندوهناك است ومرا نزدشما فرستاده است .

هملت - خوش‌آمدید .

گیلدنسترن- نه قربان ، این جواب مطابق عرض من نیست . اگر مایل باشید وجواب درستی بمن بدهید من فرمایش مادرتان را خدمت شما خواهم‌گفت وگرنه مرا معذور بدارید تا برگردم وکار خودم را به‌همینجا خاتمه بدهم .

۱ــ گیلدنسترن بدحالی را بمعنی‌کسالت روحی بکار می‌برد ولی هملت تعمداً معنی جسمی ازآن استنباط میکند .

هملت ـ آقا ، من نمی‌توانم .

گیلدنسترن ـ نمی‌توانید چه بکنید قربان ؟

هملت ـ جواب صحیحی بشما بدهم . زیرا فکرم فاسد ـ شده‌است . ولی‌آقا حاضرم فرمایش شما ، یا چنانکه میگوئید فرمایش مادرم را بشنوم ، وتا آنجاکه فکرم همراهی‌کند جواب بگویم . پس دیگرچیزی ازاین‌موضوع نگوئیم وبرویم سرمطلب. میگوئیدکه مادرمن ...

روزنکرانتز ـ مادر شما می‌فرمایدکه ازرفتار شما متحیر ومبهوت شده است .

هملت ـ عجب پسر عجیبی است این ،که میتواند مادری را به این‌اندازه متعجب‌کند ! اما آیا تعجب این مادر دنباله‌ای ندارد ؟ بگوئید .

روزنکرانتز ـ میخواهد قبل ازآنکه بروید بخوابید ، با شما دراطاق خودش حرف بزند .

هملت ـ اطاعت‌خواهیم‌کرد، اگرچه‌وی ده‌مرتبه‌مادرمان باشد ، دیگر معامله‌ای باماندارید ؟

روزنکرانتز ـ قربان شما وقتی مرا دوست میداشتید .

هملت ـ هنوزهم شمارا همانطور[1] دوست میدارم، باین جیب‌برها ودزدان قسم .

(اشاره بدو دست خود میکند)

روزنکرانتز ـ قربان ، علت بدحالی شما چیست ؟ اگراز ابراز اندوه خود برفقای خود امتناع بورزید زندگی‌را برخودتان تنگ‌کرده‌اید .

۱ــ هملت دراین جمله «همانطور» را باقوت واز روی استهزا ادا میکند .

هملت ـ آقا من پیشرفت ندارم .

روزنکرانتزـ قربان چطور چنین چیزی ممکن است ؟ شخص کلادیوس بشما قول داده است که پس از او بجای او خواهید بود .

هملت ـ صحیح است آقا، اما «تاسبزه اززمین بروید...»[1] این یك مثل چرندی است .

(بازیگران داخل می‌شوند وچند قره‌نی همراه دارند)

آه ، قره‌نی ! یکی را بمن بده ببینم . (به گیلدنسترن) میخواهم یکی دوکلمه باشما خودمانی حرف بزنم ..... چرا اینقدر کنجکاو هستیدومیخواهید ازمن چیزی بفهمید؟ گوئی خیال‌دارید مرا دردامی بیندازید ؟

گیلدنسترنـ آه ، قربان انجام وظیفه‌کردم فرمودید گستاخی است . رفتارکنونی من هم شاید بنظرتان بی‌ادبانه بیاید ولی هرچه میکنم ازفرط محبتی است که بشما دارم .

هملت ـ میدانم مقصودتان چیست . بیائید آهنگی بااین نی بنوازید .

گیلدنسترنـ قربان نمی‌توانم ...

هملت ـ خواهش می‌کنم .

گیلدنسترنـ قربان باورکنیدکه نمی‌توانم .

هملت ـ استدعا میکنم .

۱ــ دریکی ازکتب قدیمی انگلیسی این مثل چنین ذکر شده است : « تاسبزه اززمین بروید اسب بیچاره ازگرسنگی خواهد مرد .»

بی‌شباهت به‌مثل عامیانه فارسی نیست که میگوید : « بزك نمیر باهار میاد » مالون(Malone) میگوید مقصود این است که ممکن است هملت قبل ازآن‌که بحق خود برسد نابود شود .

گیلدنسترن- قربان ، من حتی نمیدانم که چگونه باید آن‌را در دست بگیرم .

هملت - خیلی آسان است ، مثل دروغ گفتن . باانگشتها وشست خودتان این سوراخها را بگیرید ، وبا دهان خود درآن بدمید ، وبهترین آهنگها ازآن برخواهدآمد . ملتفت باشید ، این آلات هم برای بستن سوراخها بکار میرود .

گیلدنسترن- با اینهمه من نمیتوانم آهنگ موزونی از آن دربیاورم . مهارتی میخواهدکه من ندارم .

هملت - هان ، ببینید ! مرا چقدر حقیر می‌شمارید ! شما میخواهید ازمن آهنگ دربیاورید ، وچنین جلوه می‌دهیدکه همه پیچ وخمهای طبع مرا می‌شناسید، می‌خواهید بقلب اسرارمن پی ببرید . میخواهید سراپای اعمال وافکار مرا بیازمائید! ببینید دراین نای کوچك چه آهنگهای لطیف مکتوم است، ولی شماقادر نیستید آن‌را بسخن گفتن وادارید . عجبا ! آیا خیال می‌کنید بازی کردن بامن از نواختن قره‌نی هم آسانتر است ؟ مرا هرسازی که می‌خواهید بخوانید. شایدبتوانید برپرده‌های من انگشت بگذارید و مزاحم من بشوید ولی ازمن نمی‌توانید صدائی دربیاورید .

(پولونیوس دوباره داخل میشود)

آقا ، خداوند شما را مبارك بدارد

پولونیوس- قربان بانوگرترود میخواهد هم‌الان باشما صحبت بکند .

هملت - آن پاره ابر را می‌بینیدکه تقریباً بشکل شتری است ؟

پولونیوس- بلی والله مثل شتری است . حقیقة .
هملت - گمان می‌کنم شبیه به‌سنجاب است .
پولونیوس- بله قربان ، پشتش شبیه به‌سنجاب است .
هملت - یا مثل نهنگ است ؟
پولونیوس- آه ، بلی خیلی شبیه به‌نهنگ است .
هملت - حالاکه اینطوراست بزودی نزد مادرم خواهم‌آمد . (باخودش) مرا ابله میپندارند وخوب بامن بمدارا رفتار می‌کنند ... الان خواهم‌آمد .
پولونیوس- به‌بانوگرترود چنین خواهم‌گفت .

(پولونیوس بیرون میرود)

هملت - گفت « الان » اشکالی ندارد ..... رفقا ، مرا تنها بگذارید .

(همه جز هملت بیرون میروند)

اکنون آن ساعت سحرآمیز شب فرا رسیده است که گورستانها خمیازه‌کشیده دهان باز می‌کنند و دوزخ با نفس‌های بد بوی خود براین جهان بلا میدمد . هنگامی است‌که اگر من اراده‌کنم، میتوانم خون‌گرم بنوشم، وچنان اعمال وحشت‌انگیزی مرتکب شوم‌که روز ازتماشای‌آن بلرزه بیفتد . آرام ! اینك باید نزد مادر خود بروم . ای دل من ، طبع رحیم خودرا ازدست مده، وهرگز مگذار روح نرو[1] دراین سینهٔ تنگ داخل شود . بگذار من خشن وسخت باشم ولی‌ازحال طبیعی خارج‌نشوم ووحشیگری نکنم . سخنهائی به‌برندگی خنجر خواهم‌گفت ، ولی خنجرحقیقی

۱ــ نرو (Nero) مادرخود ،آگریپینا (Agrippina) را اعدام‌کرد .

بکار نخواهم‌برد . دراین موردمیخواهم زبان وروح‌من بدوروئی رفتارکنند . وهرقدر هم سخنان من درگوش مادرم ملامت‌آمیز و خشن باشد ، ای روح من هرگز راضی مشوکه سخنـان خود را باعملی مسجل‌کنم !

(بیرون میرود)

صحنهٔ سوم

اطاقی در قلعه

(کلادیوس ، روزنکرانتز و گیلدنسترن داخل میشوند)

کلادیوس - از او خوشم نمیآید و اگر بگذاریم وی آزادانه دیوانگی خودرا ادامه بدهد ازسلامت دوراست‌وازوظیفه خود غفلت‌کرده‌ایم . پس خودرا حاضرکنید . من فرمان شما را بزودی خواهم نوشت . اوهم باید همراه شما به‌انگلستان برود . نظر بمصالح‌کشور نباید درمقابل خطری‌که در نتیجهٔ دیوانگی او هرساعت مارا تهدید میکند تحمل بخرج داد .

گیلدنسترن- خودرا حاضر خواهیم‌کرد قربان . و ترس شما برای محافظت‌گروه‌کثیری‌که روزگار و معاششان در سایهٔ مرحمت شما میگذرد بسیار مقتضی ومقدس است .

روزنکرانتز- هر فردی مکلف است همه قوای بدنی و فکری خودرا بکار انداخته خویشتن را ازبلاها مصون بدارد ، تاچه رسد به‌کسی‌که زندگانی جمع انبوهی منوط ومتکی بصلاح حال اوست . مرگ چنین مردی فقط شامل شخص او نمیشود .

بلکه مانند گرداب هرچه راهم نزدیك وی باشد همراه خود بهلاکت می‌کشد . وی مانند چرخ عظیمی است که برقلهٔ کوه بسیار بلندی قرارداشته باشد و برمیله‌هایش هزاران اشیاء وادوات دیگر آمیخته باشد . هرزمان آن چرخ فروبیفتد فرد فردآن ملحقات کوچك در آن مصیبت بزرگ شریك هستند ومنهدم میشوند . وی هرگز آه نمی‌کشد مگر آنکه بمتابعتش ناله‌ای ازدل مردمی برخیزد .

کلادیوس - خواهش میکنم بسرعت تهیهٔ این مسافرت فوری را ببینید . دیوانگی هملت مایهٔ هراس شده‌است وخطری است که آزادگردش می‌کند . ما این هراس را زیرزنجیر خواهیم کشید واین خطررا محدود ومقید خواهیم کرد .

روزنکرانتز وگیلدنسترن - در اطاعت امرشتاب خواهیم نمود .

(روزنکرانتز و گیلدنسترن بیرون میروند)

(پولونیوس داخل میشود)

پولونیوس - قربان او دارد باطاق مادرش میرود . من پشت پرده توقف خواهم کرد تا بشنوم چه میگویند . یقین دارم که مادرش وی را بسختی ملامت خواهد نمود . اما چنانکه فرمودید[1] و صحیح هم فرمودید ، چون هرچه باشد بازمادروپسرند و باقتضای طبیعت با یکدیگر با خشونت رفتار نخواهندکرد[2]. خوب است شخص ثالثی مذاکرات ایشان را بشنود . خداحافظ ، قربان . پیش ازآنکه برای خواب تشریف ببرید حضورتان مشرف

۱ــ این فکر ازکلادیوس نیست ، بلکه ازخود پولونیوس است .

۲ــ چنین بنظر میآیدکه کلادیوس و پولونیوس هردوتا اندازه‌ای ازگرترود مظنون هستند .

خواهم شد تا هرچه دریافته باشم برایتان نقل‌کنم .

کلادیوس ـ متشکرم ، مرد عزیز .

(پولونیوس بیرون میرود)

آه ، جنایت من بسی زشت است . عفونت‌آن تا آسمان رسیده است . اولین وقدیمترین لعنتی‌که برزمین نازل شد حال مرا شامل است ، زیرا جنایت من قتل برادری است[۱]. نمی‌توانم دعائی بکنم زیرا هراندازه خواهش طبع وفرمان عقل من قوی باشد ، جنایت من ازآن قویتر است ومرا ازدعاکردن بازمیدارد . من سخت معطل ومردد مانده‌ام ومانندکسی هستم‌که مجبوربانجام دوکار باشد اما نداندکدام یکی را اول شروع‌کند ، ودر نتیجه چنان‌گرفتار تردید میشودکه از انجام هردوکاربازمیماند . اگراین دست ملعون بخون برادری‌آلوده شده باشد چه اهمیتی دارد ؟ آیا در آسمان رحمت آن مقدار باران موجود نیست‌که آن را بشوید ومانند برف سفید وطاهرگرداند ؟ رحمت اگر دربرابرگناه عرض وجود نکند به‌چه‌کار میآید ؟ ودعا چیست بجز قوه‌ای‌که پیش از سقوط، مارا ازسقوط بازدارد، ویا پس‌از سقوط ، مارا مشمول بخشایش نماید ؟ پس اینك‌به‌آسمان متوجه‌شوم واستغفار کنم ....گناهی بود وگذشت .... اما آه ، چگونه دعائی بحال من مفید خواهد بود ؟ فقط بگویم «خداوندا، قتل شنیع‌مرا ببخش؟» نه ، نه ، البته ممکن نیست . زیرا من مقام وبانوی خودم راکه برای خاطر آنان مرتکب این قتل شدم هنوزدارا هستم .آیا ممکن است شخص‌درحالی‌که هنوزازنتایج‌مطلوب جنایت خودبرخوردار میباشد عفو شود ؟ دراین دنیای پرخیانت وتزویر، دست‌زراندود

۱ــ اشاره به‌قتل افسانه‌ای هابیل است به‌دست قابیل .

جنایت ممکن است عدالت را ازراه راست منحرف نماید، وچه‌بسا دیده می‌شودکه منافع حاصل ازجنایت ، تبرئه شخص جانی را از پیشگاه قانون خریداری میکند ولی درآسمان چنین‌نیست . آنجا عمل شخص هرچه باشد، برطبق حقیقت قضاوت میشود ومامجبور هستیم ازعهده جبران‌کوچکترین خطاهای خود برآئیم . چاره چیست؟دیگرچه‌می‌توان‌کرد؟ ببینم ازدست توبه‌وانابه چه‌برمیآید؟ آیا ازدست توبه همه‌کاری ساخته نیست ؟ اما وقتی‌که شخص نمی‌تواند توبه‌کند ، توبه چه‌می‌تواند بکند ؟ وای ازاین حالت ناگوار ! ای سینه من ، ای‌که مانند مرگ ، سیاه رنگ هستی ! ای روح بدام افتاده‌که هرچه دست وپا میزنی تاآزاد شوی سخت‌تر گرفتارمیگردی!آه ای فرشتگان، بفریادمن‌برسید !... بکوش !... ای زانوهای نافرمان من خم شوید ، وای قلب من‌که تاروپودت پولادین است ، همچون عضلات‌کودك نوزاد نرم شو! هنوز هم ممکن است‌کار من بخیرنینجامد .

(به‌انتهای صحنه رفته زانو میزند)

(هملت داخل می‌شود)

هملت ـ هم‌الان میتوانم‌کارش‌رابسازم[1].الان‌که مشغول دعاکردن است...امااگردراین‌حال بکشمش یکسربه‌بهشت خواهد‌ـ رفت وآیا دراین صورت ، من انتقام خودرا ازاوگرفته‌ام ؟ تأملی

۱ـ هملت تا پایان نمایش «تله‌موش» از اجرای انتقام خودداری میکرد زیرا میخواست دلیل عقلی وقاطعی برای درستکار بودن روح وبزهکار بودن‌کلادیوس بدست بیاورد . اما حالاکه این دلیل پیدا شده وبعلاوه چنین فرصت مناسبی نیز برایش حاصل شده است چرا اقدامی نمی‌کند؟ بعضی منتقدان‌گفته‌اند هملت اینجا ضعف اراده بخرج داده برای انجام ندادن وظیفهٔ خود بهانه میتراشد .

ولی بعضی دیگر میگویند هملت دراین تعلل محق است زیرا این فرصت‌شرایطی راکه روح برای انتقام هملت معین‌کرده بود دارا نیست .

بایدکرد . پست فطرتی پدر مـرا می‌کشد . ودرازای‌آن ، من‌که یگانه پسراو هستم همین خائن را ببهشت میفرستم ، نه چنین عملی بمزدوری میماند نه‌انتقام . این شخص پدر مرا درهنگامی‌کشت‌که وی خودرا برای مرگ آماده نکرده بدکاریهایش به‌منتهـا درجهٔ کثرت وشدت رسیده بود واینك جزآسمان ، هیچکس از حساب ثواب وگناه وی‌آگاهی ندارد . ولی ازآن قرارکه ما اعمال وی‌را مشاهده‌کرده‌ایم ومیتوانیم حدس بزنیم بایستی‌کارش بسی‌دشوار- باشد . پس اگر من اکنون‌کلادیوس را در حالیکه مشغول تطهیر روح خویش است وبرای مرگ آماده میباشد بکشم‌آیا انتقام من کشیده شده است ؟ نه ! پس منتظربـاش ای شمشیر من ! وقصد موحشتری راپیروی‌کن! هنگامیکه اومست‌خفته است، یاخشمگین است، یادربسترسرگرم لذت‌بردن اززناکاری است، درحینی‌که‌قمار میکند یـا فحش میـدهد . ویا مشغول بعملی است‌که هیچ بوی رستگاری ازآن نمی‌آید، آنگاه چنان پشت‌پائی به‌اوبزن‌که یکسر ازآسمان بدور بیفتد ، وروحش هرکجا برود مانند دوزخ ملعون وسیاه باشد[1]. عجالة مادرم درانتظار من است . انتقام من بتأخیر افتاد ولی البته ازآن دست‌بردار نیستم واین مهلت تلخ فقط ایـام نکبت ترا درازتر میکند .

(بیرون میرود)

۱ــ هملت تأیید میکندکه درضمن‌آنکه مصمم است وظیفه فرزندی خودرا عملی نماید نمیخواهد برخلاف عقل وسلامت رفتارکرده باشد .

« انتقام هملت مشروط بدو شرط است : اول‌آنکه عادلانه باشد ، دوم‌آنکه کلادیوس استغفار ناکرده وبرای مرگ ناآماده باشد . بنظر نگارنده هملت فرصت‌کنونی را برای آن نامناسب می‌بیندکه‌کلادیوس درحال دعاست نه مشغول‌گناه .

کلادیوس (درحال برخاستن) ـ کلمات من بجانب بالا پرواز می‌کنند ولی افکارمن همچنان در پائین باقی میمانند . کلامی‌که فکرهمراهش نباشد هرگز بآسمان نمیرسد .

(بیرون میرود)

صحنهٔ چهارم

اطاق گرترود

(گرترود وپولونیوس داخل میشوند)

پولونیوس- هملت بزودی خواهد آمد ، وی را سخت سرزنش‌کنید . بوی بگوئید دیوانه بازیهای او بیش‌از آن اسباب زحمت شده‌است‌که بتوان تحمل‌کرد . وتاکنون وساطت شمابوده‌است‌که وی را ازعقوبتهای بسیار نجات داده است . دیگر عرضی ندارم . فقط استدعا می‌کنم باوی بصراحت سخن بگوئید .

هملت (ازپشت صحنه) ـ مادر! مادر! مادر!

گرترود- البته چنین خواهم‌کرد ، مطمئن باشید، بروید داردمیآید ، صدایش را می‌شنوم .

(پولونیوس پشت پرده‌مخفی میشود)

(هملت داخل می‌شود)

هملت ـ خوب ، مادر ، موضوع چیست ؟

گرترود- هملت ، توپدرت را سخت‌آزرده‌ای[۱].

هملت - مادر ، شما پدرمرا سخت‌آزرده‌اید .

گرترود- نه، نه، جواب شما نامربوط است .

هملت - بلی، بلی، سؤال شما قبیح است .

گرترود- یعنی چه ، هملت !

هملت - خوب ، موضوع چیست ؟

گرترود- آیا مرا فراموش‌کرده‌اید ؟

هملت - نه ، بصلیب عیسی قسم ، نه . شما بانوگرترود هستید . زن برادر شوهر خودتان، ومادرمن‌هم هستید . ای‌کاش نبودید !

گرترود- نه، پس من‌کسانی را برشما خواهم‌گماشت‌که بتوانند حرف بزنند (بطرف درمیرود)

هملت - بیائید، بنشینید ، نمی‌توانید بگریزید . من‌حالا آئینه‌ای برابر شما قرار خواهم‌دادکه در آن عمیق‌ترین زوایای باطن خودتان رابینید . وپیش‌ازاین‌کار، ازاینجا بیرون نخواهید- رفت .

(بازوی اوراگرفته بافشار اورا روی صندلی مینشاند)

گرترود- چه میخواهی بکنی ؟ میخواهی مرا بکشی ؟ ای‌وای ! بدادم برسید ، بیائید !

۱- شکسپیر در استعمال «تو» و «شما» بی‌اندازه دقیق بوده «تو» را هنگام وجود نزدیکی میان‌گوینده وشنونده (نزدیکی ازحیث صمیمیت ، یا ترس ، یااحساس دیگر) وهمچنین هنگامیکه‌گوینده مقامی بالاتر ازشنونده دارد بکار میبرد . اما «شما» را هنگامیکه مناسبات آن دوتن دوراست ، یعنی باهم‌رسمی هستند ، یا ازیك دیگر نفرت دارند ، استعمال میکند . بنظرنگارنده‌گفتگوی حاضر میان‌گرترود وهملت از بهترین موارد دقت خارق‌العادهٔ شکسپیر دربکاربردن «تو» و«شما» وتغییر دادن ضمیرخطاب براثر تغییریافتن مناسبات واحساسات‌گوینده وشنونده است .

پولونیوس (ازپشت پرده) ــ اوهوی ! بیائید !کشتند! بیائید !

هملت (شمشیر میکشد) ــ ها ! این یعنی چه ؟ موشی است ؟ جانش به‌یك غاز نمی‌ارزد . میمیرد .

(شمشیر خودرا به‌پرده فرومیکند)

پولونیوس (از پشت پرده) ــ آخ !کشتندم ! (میافتد و می‌میرد)

گرترودــ ای وای ، چه‌کردی ؟

هملت ــ هیچ نمی‌دانم ، آیا این‌کلادیوس است ؟

گرترودــ آه چه‌کار خونین وحشتناکی !

هملت ــ کارخونین ! تقریباً ببدی‌کشتن یکمرد بزرگ وشوهرکردن ببرادر اوست ، ای مادرعزیز !

گرترودــ کشتن[1]!

هملت ــ بلی ، بانو ، همینطورگفتم . (پرده‌را بلندمیکند وپولونیوس را نمایان میسازد) ای احمق بدبخت ، بی‌احتیاط فضول ، خدا حافظ ! من ترا باکسی بهتراز تو اشتباه‌کردم ، بلائی که برسرت‌آمد تقصیر خودت است . حال‌فهمیدی‌که فضولی چون ازحد بگذرد خطرناك است . دستهای خودتان را اینقدر فشار ندهید . آرام باشید ! بنشینید وبگذارید من قلبتان را قدری بفشارم ؛ آری، اگرقلب شما ازمواد تأثرپذیر ساخته شده باشد ؛

۱ــ منتقدان بطورقطع ثابت‌کرده‌اندکه‌گرترود حتی در زمان حیات هملت بزرگ روابط نامشروع باکلادیوس داشته است . هملت این نکته‌را ازسخنان روح‌دریافته واینجا مصمم است مادر خودرا بخاطرآن سخت سرزنش‌کند . ازطرف دیگربه‌اشتباه تصور میکندکه‌گرترود ازقضیهٔ قتل نیز بااطلاع بوده وحتی‌کلادیوس راکمك‌کرده است . جواب تعجب‌آمیزگرترود اینجا یکی ازدلائل قاطع بیگناهی اوست .

واگر رسوم زشت‌آنرا چنان سخت وصلب نکرده باشندکه قابلیت احساس ازآن سلب شده باشد ، بی‌شك ازگفته‌هـای من سخت متأثر خواهد شد .

گرترود- من چه‌کرده‌ام‌که تو جرأت می‌کنی در حضور من بااین‌آوازخشن زبان‌درازی‌کنی ؟

هملت - چنان‌کـاری‌کردیدکه سرخی لطیف شرم را از چهرهٔ نجابت‌وعصمت میزداید، تقوی‌را به‌ریاکاری منسوب‌می‌کند، بساك را ازپیشانی زیبـای عشق معصوم برگرفته بدور می‌اندازد وداغ فاحشگی بجای‌آن می‌گذارد . پیمان‌های ازدواج را مانند سوگندهای قماربازان بی‌پایه ودروغ می‌سازد . آه ، چنان عملی که ازجسم ازدواج ، جان وروح را بیرون می‌افکند و دین وایمان رابمشتی‌لغات پوچ‌تبدیل می‌کند! چهرهٔ‌آسمان‌ازخشم برافروخته‌ـ است وحتی‌کرهٔ زمین هم ازتصور این عمل زشت چنان اندوهگین ومتنفر شده است‌که‌گوئی روزمحشر فرا رسیده و زمین وآسمان بقضاوت انگیخته شده‌اند .

گرترود- وای برمن ، این‌چه عملی‌است‌که‌آسمان وزمین را بفریاد آورده است .

هملت - نگاه‌کنید ، این عکس را ببینید . ودر این‌عکس دیگر نیزخوب دقت‌کنید[1]. اینها تصویرهای دوبرادر است‌که عیناً نقطهٔ مقابل یکدیگر هستند . ببینید چه‌وقار وابهتی ازاین پیشانی

۱ــ رسم معمولی روی صحنهٔ نمایش‌آن است‌که هملت اینجا به‌دومینیاتور اشاره کند . ادوین بوث (Edwin Booth) مشهور چنین میکرد . ولی بطوریکه از جملات بعد برمیآید تصویر پدرهملت دراینجا یك تصویر تمام‌قد است واز حدود مینیاتورتجاوز میکند . دربعضی نمایشها به‌تصویرهای روی پرده‌های اطاق اشاره میشود . سالوینی و ایرونیگ (Salvini , Irving) این دوتصویر رابا« چشم‌خیال » تصورکرده ودربارهٔ آن سخن می‌گفتند .

نمایان‌است . حلقه‌های مویش مانندحلقه‌های رب‌النوع‌هایپریون[۱]، پیشانیش مانند پیشانی ژوپیتر ، خدای خدایان ، چشمش مانند چشم مارس ، خداوند جنگ ، تهدید می‌کند و فرمان میدهد . قامتش‌گوئی قامت مرکور ، قاصد خدایان است‌که برفرازکوه آسمان‌بوسی قرارگرفته است درحقیقت شکل وشمایلی است‌که گوئی فرد فرد خدایان زیبائی وفضیلتی ازخود بدان‌بخشیده‌اند تا بجهان یك بشرکامل ارائه‌کرده باشد . این مرد شوهرشما بود . حال بعدش را ببینید . شوهرکنونی شما این یکی دیگر است . مانند خوشهٔ سن‌زده‌ای‌که برادر خود خوشهٔ صحیح وسالمی را فاسد می‌کند . آیا چشم دارید؟ باچه‌ذوق وعقلی ازچراکردن روی این‌کوهسار دلفریب دست برداشتید ودراین دشت‌زشت‌به‌پرخوری پرداختید؟ ها ! آیا چشم دارید؟ نمی‌توانید بگوئیدکه شمارا عشق کورکرده بود ، زیرا درسن شما جوشش وهیجان هوی و هوس فرونشسته است و تابع فرمان عقل واراده میباشد[۲]وکدام عقلی حکم می‌کندکه انسان ازاین دست بشوید وباین دیگری بپیوندد؟ شما قطعاً حس دارید ، زیرا بدون حس ممکن نبودآرزو و میلی داشته باشید . ولی بیشك قوهٔ احساس شما یکباره فالج ومتوقف شده است ،کار شما ازجنون نیزگذشته است ، زیرا جنون هرقدر هم شدید باشد نمی‌تواند برحواس شخص چنان مسلط شودکه خاصیت تمیز میان نیك وبدرا بکلی ازاو سلب‌کند ووی را درامر انتخاب ، تااین درجه از راه صواب منحرف نماید . دریغا !کدام ابلیسی شمارا فریفت و چشمتان راکورکرد؟ اگرچشم‌شما بی‌کمکی

۱ــ هایپیریون (Hyperion) خدای خورشید است . ۲ــ سن‌گرترود حداقل باید ازچهل‌گذشته باشد .

از حس لامسه ، یا حس لامسه بی‌مدد باصره ، یاگوش بدون دست وچشم ، ویا شامه بدون همهٔ اینها ، یا بهرحال ذرهٔ حقیری ازیك حاسه صحیح در این‌کار راهنمای شما بود امکـان نداشت به‌این اندازه خطا بکنید . هان ای سرخی شرم !کجائی ؟ آه ای دوزخ سرکش! اگرقدرت توآنقدر عظیم‌است‌که میتوانی دراستخوانهای پیرزنی تااین اندازه هیجان وهوس برانگیزی ، پس درمقابل‌آتش شعله‌ور جوانی جزآن‌نشایدکه عفت وتقوی‌را چون‌موم بگدازی، وهرزمان‌که شهوت نیرومند عنان اختیار رااز دست بشر بدربرد آن را زشت وقبیح نخوانی ، زیرا درچنین حالی یخپاره‌هم دارای قوهٔ احتراق است[1] وعقل بشر بامنتهای پستی بخدمت و متـابعت شهوت تن‌درمیدهد !

گرترود- آه ، هملت دیگر چیزی مگو . توچشمان مرا بقلب وروح خودم متوجه‌کردی ومن‌درآنجا چنان‌لکه‌های سیاهی می‌بینم‌که رنگ‌آنها هرگز زایل نخواهدشد .

هملت - اما زندگی‌کردن درحالی‌که انسان در خبـاثت غوطه‌ور است ...

گرترود- آه ، دیگر بامن چیز مگو ! این سخنان مانند خنجر بگوش من فرومیروند . دیگر چیزی مگو ، هملت عزیزم !

هملت - یك قاتل پست فطرت ، زرخریدی‌که بـاندازهٔ عشری از اعشار شوهرسابق شمابرازندگی ندارد، دلقکی‌که لباس فاخر پوشیده ، دزد طراری‌که‌گنجینه‌ای را ربوده‌است ، وبی‌هیچ شرمی‌گوهرگرانبهائی را ازصفه دزدیده درجیب خودپنهان‌کرده-

---

۱ــ کلمهٔ انگلیسی‌که اینجا به «یخپاره» ترجمه شده است (Frost) است‌که به‌معنی شبنم منجمد میباشد . عربی‌آن «جلید» وپارسی سره‌آن «بژ» است .

است ...

گرترودـ آخ ، بس است .

هملت ـ افتضاح ...

(روح داخل میشود[1])

ای پاسبانان آسمانی! مرا نجات دهید! وبپرواز درآمده برفراز سرمن جولان‌کنید ! ای‌پیکربزرگوار، ازمن‌چه‌میخواهید؟

گرترودـ افسوس ! دیوانه شده است !

هملت ـ آیا نیامده‌اید تا پسرکندکار خودتان را بسبب تعللی‌که دراجرای فوری‌فرمان سهمگین شماروا می‌دارد وفرصت ازدست می‌گذارد،چنانکه شوری‌که درسرداشت تقریباًفرونشسته‌است توبیخ‌کنید ؟ بگوئید !

روحـ فراموش مکن . آمدم تا عزم تو راکه‌کم و بیش کندی پذیرفته است تیزکنم . امانظرکن، مادرت‌گرفتارتحیرشده‌است . برو ودل مضطرب وی را تسلی بده . هرچه بدن ضعیفتر باشد قوهٔ وهم درآن شدیدتر تأثیرمی‌کند[2]. بااوچیزی بگو هملت.

هملت ـ بانو شمارا چه میشود ؟

گرترودـ آه هملت ، شمارا چه میشود ؟ چرا چشم خود را برمکانی خالی دوخته‌اید وبا هوای بی جسم سخن میگوئید[3]؟ روح پرهیجان‌شما ازچشمان شما بطرز وحشیانه‌ای بیرون مینگرد وموهای سرتان مانند سربازان خفته‌که ناگهان صدای شیپور خطر

۱ــ روح هنگامیکه درپرده اول ظاهرشد اسلحه برتن داشت . ولی اینجا برطبق تصریح یکی ازنسخه‌ها ، لباس شب (رب دوشامبر) پوشیده است .

۲ــ این سخن را میتوان دلیل براین‌گرفت‌که‌گرترود دارای بدن نحیفی‌است.

۳ــدرپردهٔ اول‌روح برای‌گرترود نامرئی‌است . ویلسن(J. Dover Wilson) ثابت‌کرده است‌که مطابق‌عقاید زمان الیزابت چون گرترود به‌شوهر خودخیانت‌کرده‌بود اکنون قابل آن نیست‌که روح اورا ببیند .

را شنیده باشند ازجا جسته راست ایستاده‌اند . آه ، ای فرزند عزیز ، برآتش سوزندهٔ مزاج نامستقیم خودت‌آب سردصبروتحمل بپاش . به‌کجا نگاه می‌کنید ؟

هملت ـ براو ! براو ! ببینید چگونه رنگش پریده و چشمانش خیره شده‌است . اگر هیأت وحالت او باسنگها سخن بگویند شك نیست‌که سنگها را بخروش خواهندآورد . هان ، ای پدر بزرگوار ! برمن اینگونه بدلسوزی و شفقت چشم مدوزید ! مبادا چنان‌برقت بیایم‌که‌ازاجرای تصمیم سخت‌خودبازبمانم،وبجای خون اشك بریزم[1].

گرترودـ این سخنان رابه‌که میگوئید ؟

هملت ـ آیا شما هیچ چیزی آنجا نمی‌بینید ؟

گرترودـ نه ، هیچ چیزی نمی‌بینم ، ولی هرچه هست می‌بینم .

هملت ـ هیچ صدائی هم نشنیدید ؟

گرترودـ نه، جزگفتگوی خودما دونفرصدائی نشنیدم.

هملت ـ عجبا!آن‌جا نگاه‌کنید! ببینید چگونه می‌خواهد دزدوار بیرون برود ! پدر من است وچنان لباس پوشیده است‌که گوئی الساعه زنده است ! نگاه‌کنید ! میرود ! هم‌الان ، درآنجا ، از دربیرون رفت !

(روح خارج میشود)

گرترودـ این شبح زائیدهٔ توهمات خود شماست .

۱ــ هملت میترسد ازاین‌که براثر نگاه رقت‌انگیز روح ، بجای‌آن‌که حس‌طلب انتقام درخود اوقوت بگیرد ، حس شفقت اوبه‌اندازه‌ای تحریك‌شودکه ازانجام مقصود باز بماند .

دیوانگی با منتهای مهارت این مخلوق بیجسم را در خیال شما آفریده است .

هملت ـ دیوانگی ! نبض من مانند نبض خودشما با منتهای انتظام میزند وآهنگ آن بسی‌موزون‌است . این، تندرستی وسلامت مرا نشان میدهد . سخنانی‌که گفتم از دیوانگی نیست . اگر بخواهید مرا امتحان بکنید حاضر هستم ، و سخنان خود را کلمه به‌کلمه تکرار خواهم‌کرد . شخص دیوانه هرگزازعهده چنین عملی برنمی‌آید . مادرجان، شمارا بخدا روح خودتان رامفریبید. مگوئیدکه هملت دیوانه است وخودشما خطائی مرتکب نشده‌اید. این مرهم برای روح مجروح شما سودی ندارد ، فقط روی زخم را میپوشاند . ولی مادهٔ‌کثیف ، اگر چه ازنظر پنهان‌است،لاینقطع زخم را میخورد وباطراف سرایت می‌کند . خطای خودرا دربرابر آسمان‌اعتراف‌کنید! ازگذشته توبه‌کنیدوازگناهان‌آینده‌جلوگیری نمائید . بیش‌از این بپای علفهای هرزه‌کود نریزید تا درشت‌تر وزشت‌تر نشوند . خیرخواهی مرا عفوکنید . آری ، زمانه چنان فاسد شده‌است‌که تقوی می‌باید اززشتکاری طلب‌عفو نماید وحتی بوی تعظیم‌کند ونازش را بکشد، تاازاو اجازهٔ نیکی‌کردن درحق خوداورا حاصل نماید .

گرترودـ آه ، ای هملت ، قلب مرا دوپاره‌کردی .

هملت ـ بسیارخوب ، قسمت زشت‌آن‌را بدور بیندازید ونیمهٔ نیکوی‌آن‌را نگاه بدارید ، وباآن زندگی بهتری را پیش بگیرید . شب‌بخیر . ولی به‌بستر عموی من نروید ، تقوی وعفت را ، اگرهم ندارید ، برخود ببندید . رسم و عادت حیوان درنده‌ایست‌که شرم‌وانزجار طبیعی راکه‌بشر ازارتکاب زشتکاریها

داردفروبلعیده معدوم‌میکند. روح‌خبیثی‌است که‌مباشراعمال‌قبیح‌ـ است ، ولی بااینهمه ، ازیك حیث شباهت به‌فرشتگان دارد ، زیرا کارهای پسندیده وزیبا را نیز در لباس خوشایندی می‌پوشاند ونیکو جلوه میدهد . امشب امتناع کنید . وهمین‌کار ، برای شما امتناع باردوم راآسانتر می‌کند . وباربعد بازآسانتر ازپیش میشود زیرا تکرار قدرت داردکه نشان طبیعت را دیگرگون‌کند وسائقه ابلیسی را تحت انقیاد درآورد ، ویا حتی آنرا یکباره بدوراندازد. بهرحال ، شب بخیر . وهر زمان شمادرمقابل خداوند بزانودرآمده استغفارکردید من نیز درمقابل شما بزانو درخواهم‌آمد و از شما برکت خواهم طلبید . راجع باین بزرگوار (اشاره به پولونیوس می‌کند) من ازصمیم قلب آرزومندم‌که خطایم‌آمرزیده شود . اما آسمان را چنین خوش‌آمدکه مرا بوسیلهٔ او واورا بوسیله من تنبیه کند ، ازاینرو مرا مأمور جزای‌خودش قرارداد . اکنون پولونیوس را بمکان مقتضی خواهم برد وراجع بمرگ اوکه بدست من اتفاق افتاده از عهدهٔ جواب همگان برخواهم‌آمد . پس بازشب بخیر . من برای اینکه بتوانم مهربانی‌کنم مجبور هستم درابتدا خشونت پیش بگیرم تا باین ترتیب فاسد بمیان بیاید وافسد ازمیان برود . مطلب دیگری هم باشما دارم ، ای بانوی عزیز .

گرترودـ خدایا ! چه باید بکنم ؟

هملت ـ این‌کاری‌که اکنون بشما میگویم «بکنید» البته نکنید بگذارید آن پرنخوت باردیگرشما را بطرف بستر ترغیبـ کند،گونهٔ شمارا ازروی شهوت وشگان بگیرد، شمارا موشی‌جان خودش بخواند ، وبگذارید یك‌جفت بوسهٔ پلید ازلبان شما برباید وباانگشتان منحوس خودش‌گـردن شمارا بمالد ، ودرازای این

نوازشهاشمارا وادارکندکه همه‌رازهای مراکشف‌کنید وباوبگوئید کـه هملت حقیقة دیـوانه نیست بلکه از روی مصلحت خود را به‌دیوانگی زده است . خیلی خوب است‌که این مطالب را برای او بگوئید ، زیرا چه‌کسی جزیك بانوی زیبا وهوشیار و عاقل چنین مسائل مهمی راازیك قورباغه[1]، یك‌شبکور ، یك‌گربهٔ اخته پنهان می‌کند ؟ چه‌کسی چنین خواهدکرد ؟ نه، نه بروید، وبرخلاف حکم عقل ولازمهٔ رازداری درقفس را بربام خانه بازکنید و پرندگان را بگریزانید . مانندآن بوزینهٔ معروف ، برای تجربه ، بفضولی داخل زنبیل بشوید ، وبیفتید وگردن خودرا بشکنید[2].

گرترود- اگر سخن از نفس ساخته شده باشد و نفس بر جان متوقف باشد مطمئن باش‌که من جانی ندارم تـا نفس برآرم وآنچه را توبمن‌گفته‌ای بازبگویم .

هملت - من باید به‌انگلستان بروم . میدانستید ؟

گرترود- آه ، فراموش‌کرده بودم ، بلی ، چنین تصمیم گرفته شده است .

هملت - فرمان امضا شده است و حاملین فرمان دونفراز هم مدرسه‌ایهای من هستندکه هرقدر به‌مارهای نیشدار اطمینـان دارم باین دونفر نیزمیتوانم اطمینان داشته‌باشم .آنان‌باید پیشاپیش

۱ــ نوع قورباغه‌که اینجا هملت ذکرکرده بعقیدهٔ قدما از دهـان خود زهر به‌بیرون پرتاب میکرد .

۲ــ هیچکس این افسانه را نیافته است . ولی معنی ونکتهٔآن از همین‌جمله‌آشکارـ است . ظاهراً بوزینه‌ای روی پشت بامی درقفس پرندگان رابازکرده ایشان را پروازداد وخود نیز خواسته است بتقلید ایشان پروازکند ازپشت بام فروافتاده است . عبارتی از یك‌نامه سرجان‌ساکلینگ (Sir John Suckling) که ذیلا ترجمه میشود ظاهراً مربوط باین قضیه است : « مثل بوزینه‌ها وفاخته‌ها . تودنبال یك‌چیز زیبا آنقدر خیره مینگری تاازنظرت‌گم شود . سپس یك‌چیز زیبای دیگر بیرون میدهی ودنبالش بازخیره مینگری تاآن نیز دورشود وغایب‌گردد .»

من بروند وراه‌مرا ازموانع خالی‌کنند تامن بامراسم مقتضی‌ومناسب برکرسی بیشرفی جلوس‌کنم . بسیارخوب ، بگذارید درپی مقصود خودکارکنند ،اما شکستن سرمهندس با اهرم خودش خیلی مـزه‌ـ دارد . این‌کار سختی است ولـی من یك‌گـز از ته‌چاهی‌که ایشان می‌کنند فروتر رفته آنانرا بقوهٔ انفجار تا ماه پرتاب خواهم‌کرد . راستی هرزمـان‌که دوهوش برسرموضوع واحد بجـان یکدیگر می‌افتند خیلی لذت دارد ! این مرد، مرا مجبور به‌اقداماتی میکند. عجالة من این روده‌ها را باطاق مجاورخواهم‌برد . مادر، شب بخیر. این مستشارکه درزمان حیات‌خودش احمق پرگوئی‌بیش‌نبود،اینك حقیقة به‌منتها درجه موقر وخاموش ورازدار شده‌است. بفرمائید بیائیدآقا ،کار شمارا خاتمه بدهیم . مادر ، شب‌بخیر .

(گرترود ازجانبی وهملت درحالی‌که پولونیوس را دنبال خود می‌کشد ازجانب دیگر بیرون میرود)

پردهٔ چهارم

صحنهٔ اول

اطاقی در قلعه

(کلادیوس ،گرترود ، روزنکرانتز وگیلدنسترن داخل میشوند)

کلادیوس ـ این آهها علتی دارد . شما باید بگوئید به‌چه سبب این آههای عمیق‌رامی‌کشید . شایسته است که‌مابدانیم‌موضوع چیست . پسرشماکجاست ؟

گرترودـ ماراکمی اینجا تنها بگذارید .

(روزنکرانتز وگیلدنسترن بیرون میروند)

آه ، خداوندگار عزیزم ، امشب چه‌چیزها دیدم !

کلادیوس ـ چه دیدی گرترود؟ هملت چطوراست؟

گرترودـ دیوانه است . اماچگونه ! مانند دریا و باددر هنگامی‌که هردوباهم‌می‌جنگند تاببینندکدامیك زورمندتراست!... درحین‌آن‌که‌گرفتار حملهٔ جنون خود بود صدای جنبش چیزی را درپشت پرده شنید و بیدرنگ خنجر خود راکشیده فریاد زد : « موش! موش! » وبصرف خیال ، بی‌آنکه پیرمرد بیچاره راببیند

اوراکشت !

کلادیوس ـ چه جنایت سنگینی ! اگرماآنجا بودیم همین بلا برسرما می‌آمد . آزادی او زندگانی خود شما وما وهمه‌کس‌را تهدید می‌کند . ازطرف دیگر به‌مردم چه بگوئیم؟ این‌قتل‌را چگونه توجیه‌کنیم ، مردم خواهندگفت مسؤول حقیقی شخص ماست زیرا ما باید باتدبیر وپیش‌بینی ، این جوان دیوانه را تحت قیدو نظارت نگاه داشته نگذاشته باشیم‌که وی دراین میان‌آزادگردش‌کند .اما محبت ما نسبت بوی چنـان بودکه ملتفت بهترین تدابیر نشدیم ، بلکه مانندکسی رفتارکردیم‌که مبتلی بمرض نفرت‌انگیزی شده‌ـ باشد وبرای آن‌که ازابراز آن اجتناب‌کند مرض را رها میکند تا شیرهٔ حیات وی را طعمهٔ خود قرار دهد . بهرحال ، الساعه‌کجـا رفته است ؟

گرترودـ رفته است تاجسد مقتول را به‌گوشه‌ای بسپارد. ولی بازروح پاکش درمیان دیوانه‌بازیهای دیگرش مانندطلادرمیان معدنی ازفلزات پست ، تابناکی‌گوهر خودرا نشان‌می‌دهد . بیچاره بخاطر آنچه اتفاق افتاده است اشك می‌ریزد[1].

کلادیوس ـ آه ، ای‌گرترود ، بیابرویم . بمحضی‌که‌آفتاب کوههارا لمس‌کند، وی‌را درکشتی نشانده ازاینجا خارج خواهیمـ کرد . بهرحال ما باید این عمل زشت را به‌مقتضای بزرگواری خود عفونمائیم وسپس باکمـال مهارت‌کاری‌کنیم‌که قضیه بی‌سروصدا خاتمه یابد واغتشاشی روی ندهد ...گیلدنسترن !

(روزنکرانتز وگیلدنسترن داخل میشوند)

۱ـ محتمل است‌که این جمله راجع به‌گربهٔ هملت راست نباشد وگرترود آنرا ازپیش خود ساخته باشد .

رفقا بروید یك عـدهٔ دیگر کمك بگیرید . هملت دیوانه پولونیوس را کشته واز اطاق مادر خودش اورا کشیده بیرون برده است حال بروید ببینید هملت کجاست . بااو بمدارا حرف بزنید وجنازه را بزاویهٔ کلیسا انتقال بدهید . خواهش دارم دراین کار عجله کنید .

(روزنکرانتز وگیلدنسترن بیرون میروند)

بیاگرترود . ما عاقلترین دوستان خودرا احضار خواهیم کرد وایشان را ازاین قضیه ناگوار و همچنین اقداماتی که درنظر داریم ،آگاه خواهیم نمود . شاید تدبیری کنیم که حرفی در دهـان مردم نیفتد وتیر زهرآلود بدگوئی ایشان ،که مـانند تیر توپ ، بی‌انحراف ، بسوی مرکـز سفید نشانه ، می‌شتـابد و همهٔ زمین جولانگاهَ اوست ، بهوای زخم‌ناپذیر خورده بنام ما اصابت نکند ومامصون بمانیم .آه ، بیابرویم ، روح من پراز پریشانی ونومیدی شده است .

صحنهٔ دوم

اطاق دیگری درقلعه

(هملت داخل میشود)

هملت ـ درجای امنی گذاشتمش .

روزنکرانتزوگیلدنسترن (از خارج صحنه) ـ هملت ! حضرت هملت !

هملت ـ ها ! آرام ! این چه صدائی است؟کی هملت را صدا می کند؟ هاآمدند .

(روزنکرانتز وگیلدنسترن داخل میشوند)

روزنکرانتزـقربان ، جنازه را چه‌کردید ؟

هملت ـ با خاك همسرشت بود ، ازاینروآن را با خـاك قرین کردم .

روزنکرانتزـبمابگوئیدکجاست تاآن‌را برداریم وبکلیسیا ببریم .

هملت ـ باورنکنید ،

روزنکرانتزـ چه‌چیز را باورنکنیم قربان ؟

هملت ـ که من مطابق میل خودم رفتار نکنم واز دستور شما پیروی نمایم[۱]. بعلاوه وقتی که یك اسفنج از بزرگزاده‌ای سؤالی بکند بزرگزاده چه جوابی بایدباو بدهد؟

روزنکرانتزـ قربان آیا شما مرا اسفنج میشمارید ؟

هملت ـ بلی آقا ، شما اسفنجی هستید که آب مراحم و نعم واقتدارات مخدوم بزرگ خودرا بخودجذب می‌کنید . همینگونه مأموران، عاقبت ، بهترین خدمت را به‌مخدوم خودانجام‌خواهند‌ـ داد . وی ایشان را چندی نگاهداری می‌کند ، همانطورکه‌بوزینه، گردوئی رادرگوشهٔ دهان خود نگاه میدارد ودر ابتدا تا مدتی باین‌طرف وآنطرف دهان خود می‌گرداند ، ولی بالاخره ایشان را فرو خواهد بلعید . هرزمان‌که بمال ومنال خوشه‌چینی شدهٔ شما احتیاجی پیداکند فقط شما را فشاری میدهد وشماکه اسفنجی بیش نیستید باردیگرمانند اول خشك میشوید .

روزنکرانتزـ مقصود شمارا نمی‌فهمم قربان .

هملت ـ خوشحالم‌که نمی‌فهمید. سخنان‌پرمعنی درگوش شخص احمق بخواب میرود .

روزنکرانتزـ قربان شما باید بما بگوئیدکه جسدکجاست وهمراه ما بحضورکلادیوس بیائید .

هملت ـ جسد با اوست ولی او با جسد نیست . اوچیزی است ....[۲]

۱ـ هملت ازمقاصد خائنانهٔ این دوتن‌آگاه است ولی عجالة چیزی دربارهٔ‌آن نمی‌گوید .

۲ـ داودن (Dowden) می‌گوید : « مقصود هملت ازاین جمله این است‌که بدن پدرمن مرده است ولی روح پدر من ازبدن خود جدا شده‌گردش می‌کند .» یا

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

گیلدنسترنـ قربان ، چیز!

هملت ـ ازهیچ‌چیز . مرا نزداوببرید. روباه پنهان‌شده‌ـ است همه برویم پیدایش کنیم[۱].

(بیرون می‌روند)

« کلادیوس ظاهراً به‌سلطنت رسیده است ولی عدالت دراین میراث رعایت نشده‌است .» یا بقول مصحح چاپ ییل (Yale) « کلادیوس هنوز همراه بدن خودش است ولی کاش مرده بود وبا بدن پولونیوس قرین‌بود .» وبالاخره «مسؤولیت اصلی این مرگ با کلادیوس است پس جای افسوس است که اومانند پولونیوس نابوده نشده‌است .»

۱ــ داودن می‌گوید « روباه پیر » یعنی پولونیوس . این‌جمله از اصطلاحات قدیم بازی غایب شدنك (غایم بشك) درزبان انگلیسی است .

بیکر (Baker) می‌گوید « روباه » اصطلاحاً بجای شمشیر بکاررفته است واین جا این جمله بخاطر هملت خطور می‌کند زیرا درهمین هنگام هملت شمشیر خود را غلاف می‌کند .

صحنهٔ سوم

اطاقی دیگر در قلعه

(کلادیوس ودیگران داخل میشوند)

کلادیوس ـ فرستاده‌ام هملت را جستجوکنند و جسد را بدست بیاورند . آزادی وعنان‌گسستگی این مرد چقدر خطرناك‌ـ است ! باوجود این ما نباید شداید قانون را درحق‌وی مجرابداریم زیراانبوه‌عوام که‌ازقوه‌قضاوت‌عاری‌هستندوعقلشان‌درچشمشان‌است نه‌درسرشان ، وی را دوست میدارند ، ودراین قبیل موارد اگر شخص خطاکار دچار تنبیه شود عوام‌الناس فقط تنبیه اورا می‌بینند و خطای اورادر نظر نمیاورند. بهرحال برای‌اینکه‌قضیه بی‌اغتشاش خاتمه پیداکند باید چنین وانمودکردکه اعزام فوری اوبانگلستان اقدام خارق‌العاده‌ای نیست بلکه سابقه داشته ودرنتیجهٔ مذاکرات وافکار دقیق ومفصل انجام می‌پذیرد . مرض چون شدید شود باید برای دفع‌آن بوسایل شدید توسل جست‌وگرنه هرگزدفع نمیشود.

(روزنکرانتز داخل میشود)

خوب چه شد ؟

روزنکرانتز- قربان ، ازو هرچه می‌پرسیم که جسدرا کجا گذاشته است جواب صحیحی بما نمیدهد .

کلادیوس - خودش کجاست ؟

روزنکرانتز- بیرون است قربان، تحت‌الحفظ ... ومنتظر فرمان شماست .

کلادیوس - بیاوریدش پیش ما .

روزنکرانتز- گیلدنسترن ! درخدمت حضرت هملت داخل شوید !

(هملت و گیلدنسترن داخل میشوند)

کلادیوس - خوب ، هملت ، پولونیوس کجاست ؟

هملت - سرشام .

کلادیوس - سرشام !کجا ؟

هملت - جائی نیست که او خودش مشغول خوردن غذا باشد . بلکه جائی است که دیگران مشغول خوردن او هستند . یك گروه ویژه ازکرمهای وزیرخوار سراو نشسته‌اند .کرم همانا سلطان خوش خوراکان است . زیرا ما همهٔ مخلوقات دیگر را می‌پروریم تاخودمان را چاق کنیم ، وخودمان را می‌پروریم تاکرمها را چاق کنیم . دولتمندان فربه وگدایان لاغر باهم فرقی ندارند . فقط دوغذای مختلف هستندکه برسر یك سفره صرف میشوند ، وعاقبت همه همین است .

کلادیوس - دریغا ! دریغا !

هملت - شخص ممکن است باکرمی که از جسم پادشاهی خورده است ماهیگیری کند و ماهی‌ای را بخوردکه ازآن کرم تغذیه کرده است .

کلادیوس ـ مقصودت ازاین سخن چیست ؟

هملت ـ هیچ ، فقط میخواهم بشما نشان بدهم که چگونه ممکن است روده‌های یك گدای بینوا گذرگاه موکب پادشاهی باشد.

کلادیوس ـ پولونیوس کجاست ؟

هملت ـ دربهشت . کسی را بفرستید برود آنجا وببیند . واگر پیك شما اورا درآن مکان نیابد ، خودتان شخصاً بآن مکان دیگر بروید واورا جستجوکنید . اما بهرحال اگر تایك ماه دیگر اورا پیدا نکنید ، واز پله‌ها بالا بروید ، بینی شمادردهلیز بالاخانه اورا پیدا خواهدکرد .

کلادیوس(بگروهی ازخادمان) ـ بروید آنجا ودنبال پولونیوس بگردید .

هملت ـ پولونیوس همان جا صبر خواهدکرد تا شما برسید .

(خادمان بیرون میروند)

کلادیوس ـ هملت ، ما بسلامت توعلاقهٔ مخصوص داریم، واز این کاری که کرده‌ای قلباً متأسف هستیم . اینك چون درنتیجهٔ این عمل جان تودرخطر است باید باعجلهٔ آتشینی ازاین شهر دور بشوی . پس خودرا حاضرکن . کشتی آماده وباد مساعد است . همراهان تومنتظر هستند وهمه اسباب سفرتو بانگلستان مهیاست .

هملت ـ بانگلستان ؟

کلادیوس ـ بلی هملت .

هملت ـ خوب .

کلادیوس ـ بلی، اگرمقصودمارا میدانستی ملتفت میشدی که چقدر خوب است .

هملت ـ فرشته‌ای[1] را می‌بینم که این مقاصد را میداند . بهرحال ، رفتم بانگلستان ! خداحافظ ای مادرعزیز .

کلادیوس ـ نه ، هملت ، من پدر بامحبت تو هستم ، نه مادرت .

هملت ـ نه ، مادر من هستید . پدر و مادر زن وشوهر هستند وزن وشوهر یکی است . پس شما مادر من هستید . رفتم، بانگلستان !

(بیرون می‌رود)

کلادیوس ـ دنبال او بروید ازاو دورنشوید، اورا تشویق کنید تاهرچه زودتر ، سوارکشتی شود . معطل نشوید . میخواهیم همین امشب ازبندر خارج شده باشد . بروید ! همه نوشته‌ها مهر شده وسایر چیزهای مربوط باین امرحاضراست . درنگ روانیست. خواهش دارم بشتابید .

(روزنکترانتز وگیلدنسترن بیرون میروند)

وتو ای انگلستان ،کاری بکن که محبت مرا نسبت بخودت جلب نمائی . قدرت عظیم‌مرابین وهشیارباش . فراموش مکن که اززخم شمشیر دانمارکی من هنوز دربدن تواثری باقی است که سرخ‌است وسوزش می‌کند . وهنوز دربرابر مامرعوب وفروتن هستی . پس نباید اوامر مارا سرسری تلقی‌کنی . نامه‌های ممهوری که ازطرف‌ما بتو میرسد تقاضای مبرم‌مایعنی مرگ فوری هملت‌را ابلاغ میکند. این امررا اجراکن ای انگلستان . وجود هملت مانند تب لازم در

۱ــ فرشته اینجا ترجمه(Cherub) است که جمع آن(Cherubin) (کروبیان) است . داودن (Dowden) می‌گویدکروبیان ، فرشتگان مخصوص دانائی هستند .

خون من‌آتش افروخته است وتو باید مرا شفا بدهی . تاخبرخاتمهٔ این امر بمن نرسد روزگار من بهر منوال بگذرد ، خاطرم آسوده نخواهد بود .

(بیرون می‌رود)

صحنهٔ چهارم

دشتی در دانمارك

(فرتینبراس و یك کاپیتان دانمارکی
با عده‌ای سرباز داخل می‌شوند)

فرتینبراس- بروید ،کاپیتان ، واز طرف من بکلادیوس سلام برسانید وبگوئید برحسب اجازهٔ او اینك فرتینبراس تقاضا دارد با همراهان خود ازخاك دانمارك بگذرد . میدانیدکه درهنگام بازگشت مراکجا خواهید یافت واگرکلادیوس میل دیدار ما را داشته باشد ماالبته برای تقدیم احترام خود بحضور او خواهیم داشته باشد ماالبته برای تقدیم احترام خود بحضور او خواهیم-

کاپیتان- اطاعت میکنم قربان .

فرتینبراس- بی‌تعجیل بروید .

(فرتینبراس باسربازان بیرون میرود)

(هملت ، روزنکرانتز وگیلدنسترن باعده‌ای دیگرداخل میشوند)

هملت - ببخشیدآقا ، این قوا متعلق بکیست ؟

کاپیتان- متعلق به‌نروژ است آقا !

هملت ـ ممکن است بفرمائید بکجا می‌روند ؟

کاپیتان ـ میروند به‌مکانی درلهستان .

هملت ـ فرمانده ایشان کیست ؟

کاپیتان ـ فرتینبراس ، برادرزادهٔ نروژ پیر .

هملت ـ هدف ایشان تمام لهستان است یا فقط قسمتی از سرحد است ؟

کاپیتان ـ اگر راستش را بخواهید، اینان میروند یکقطعه زمین کوچکی را تصرف کنند که جز اسم هیچ ندارد . اگر آن را بخواهند بمن درمقابل پنج دوکات فقط پنج دوکات، برای کشاورزی اجاره بدهند ، قبول نمی‌کنم . واگر آنرا به‌نروژ یا لهستان به‌بیع قطع هم بفروشند بیش از این درآمد ندارد .

هملت ـ خوب ، لهستانیها هرگز ازاین قطعه زمین بـایر دفاع نخواهندکرد .

کاپیتان ـ چرا ، هم‌اکنون درآن پادگان برقرارکرده‌اند.

هملت ـ دوهزارجان‌وبیست‌هزاردوکات برای‌خاطراین‌کاه بیمقدار فدا میشود . علت همانا دملی است‌که از ثروت وآسایش وافر پیدایش یـافته است . بلی درداخل بدن انسان سروا می‌کند وشخص را می‌کشد بی‌آنکه علت مردن اوظاهر بشود . ازشما خیلی متشکرم ،آقا .

کاپیتان ـ خدا بهمراه آقا .

(بیرون می‌رود)

روزنکرانتز ـ قربان تشریف می‌آورید ؟ حرکت بکنیم ؟

هملت ـ خواهم‌آمد ، شما قدری پیشترازمن بروید .

گوئی همه اتفاقات برمن متحد شده‌اند تاکندی مرا زایل

کند ومرا بشتاب درانتقام وادارند ! راستی بشراگر عمدهٔ اشتغال شبانه روزی خودرا خفتن وخوردن قرار بدهد بچه‌درد می‌خورد؟ چنین‌کسی حیوانی بیش نیست ، بی‌شك‌آن‌کسی‌که مارا آفرید وما را بچنین قوهٔ بسیطی ازپی تعقل ممتاز داشت مقصودش آن نبود که این عقل شریف دروجود ما عاطل بماند وبفساد بیفتد . اما من نمیدانم‌گرفتار نسیان‌حیوانی شده‌ام‌یاوسواسی دامن‌گیر من‌شده‌است‌که بیش ازآنچه باید وشاید راجع بعاقبت امرمیاندیشم . اگر چنین باشد این وسواسی است‌که یك قسمت آن ازعقل و احتیاط تشکیل یافته است وسه قسمت آن ازجبن وبیغیرتی . نمی‌دانم من که باعث واراده ، ووسایل ونیروی نیل بمقصود خودم را دارا هستم ازچه روی هنوز زنده هستم ولی دست بر دست‌گذاشته‌ام ومی‌گویم : « باید این‌کار راکرد ؟» آسمان‌وزمین بترغیب‌وتحریك من برخاسته‌اند ! مثلا این سپاه‌بزرگ‌را ببینید! سرکرده‌اش‌کیست؟ شاهزاده‌ای نازپرورده،که غروری خداوندی روح وی را مملو‌کرده است وبرنتیجهٔ نامرئی این اقدام خطیر بنظر استهزا و تحقیر می‌نگرد . برای خاطر یك‌پوست تخم‌مرغ، حیات خودش‌راکه اصلا فناپذیر وناپایدار آفریده شده است بمعرض حوادث ومرگ وخطر می‌افکند ! راستی بزرگی حقیقی دراین نیست‌که شخص بسبب هر موضوع حقیری بجنگ برخیزد ، بلکه دراینست‌که هرگاه بشرافت وی توهینی متوجه‌گردد علت را اگرچه بکوچکی پرکاهی باشد بزرگ بشمارد . پس وای برمن ،که پدرم بقتل رسیده و مادرم لکه‌دار شده است ! دوعلت باین بزرگی به‌تهییج روح وخون من برخاسته‌اند وبازمن شب وروز خودرا بخواب وخیال می‌گذرانم! از این طرف بچشم خود می‌بینم‌که بیست هزار مرد بی‌هیچ پروا

بسوی مرگ می‌روند ومرگ را چنان خوار می‌شمارند که گوئی می‌خواهند به‌بستر خواب داخل شوند . آنهم ازپی چه ! برای کسب یك افتخار موهوم ! برسرقطعه زمینی می‌جنگند که ازبس کوچك‌است گنجایش هردوسپاه مخالف راندارد، ووسعت آن حتی برای بخاك سپردن کشتگان کافی نیست ... گوئی اینان اصلا برای خجالت دادن من این گونه خودرا بکشتن می‌دهند . هان ای افکار من ! ازاین دقیقه باخونین باشید ویا یکباره مرا ترك کنید ومعدوم شوید .

(بیرون میرود)

صحنهٔ پنجم

السینور : اطاقی درقلعه

(گرترود وهوراشیو بایك درباری داخل میشوند)

گرترود- من نمی‌خواهم این دختررا ملاقات‌کنم .

درباری- زاری واصرار فراوان می‌کند . راستی حق‌است که برحالش ترحم فرمائید .

گرترود- چه میخواهد ؟

درباری- خیلی دربارهٔ پدرخود سخن میراند . می‌گوید: «شنیده‌ام دردنیا فریب فراوان است .» آه می‌کشد ومشت برقلب خود میزند . هرچیزکوچك راکه درسرراه خود می‌بیند بـا نوك‌پا بنفرت دورمی‌کند ، سخنان مبهمی برزبان میآوردکه بیش از نیمی معنا ندارند .گفتارش پریشان است ؛ اما پریشانی‌آن طوری است که درذهن شنوندگان‌کنایه‌ها می‌انگیزد ، و برای یـافتن معنـای سخنان وی ، هرشنونده‌ای‌کلمات متفرق وی‌را برطبق افکار خود بنحوی تعبیر می‌کند . دخترپیوسته بطرز مخصوصی چشمك میزند وسرخودرا تکان میدهد وبادستهای خوداشاراتی میکندکه اگرچه

هیچ‌چیز را بطورقطع ثابت نمی‌نماید، ولی چون باسخنان پریشانش توأم شود میرساندکه مصیبت بزرگی روی‌آورده است .

هوراشیو - بهترآن است‌که اورا بحضور بپذیرید . زیرا ممکن است اشخاص بدخواه بارنیافتن اورا دستاویز قرارداده شایعات زشت وخطرناکی انتشار دهند .

گرترود- بگوئید بیاید تو .

(درباری بیرون میرود)

(با خودش) روح من رنجور است و چنان‌که طبیعت گناهکاران اقتضا می‌کند ، هراتفاق‌حقیری رامقدمهٔ مصیبت‌عظیمی می‌شمارد . دل شخص بزهکار چنان از بدگمانی پراست‌که ازترس افشای خطای خود ، خطای خودرا فاش می‌کند .

(درباری با افیلیا داخل میشود)

افیلیا- ملکهٔ زیبای دانمارك‌کجاست ؟

گرترود- عجب ! افیلیا !

افیلیا (میسراید) ـ من باچه‌نشانی[1]
عاشق صادق ترا[2]

۱ـ لباسی‌که افیلیا دراین ترانه وصف می‌کند مخصوص‌کسانی بودکه سفری بضریح سنت جیمزکمپوستا (Saint James of Compostella) کرده باشد ، اما لباس زائرین مذهبی درادبیات انگلیسی آن زمان غالباً برتن عشاق آراسته شده است زیرا اینان نیزبتعبیری زائران ضریح عشق بودند .

۲ـ ترجمه‌هائی‌که از ترانه‌های افیلیا درمتن بعمل‌آمده اساساً تحت‌اللفظی‌ـ است ، بعلاوه ترجمه‌های آزادی نیز (درچند مورد بشعر ساده ودرموارد دیگر مطابق موسیقی) ساخته بودم‌که درجای خود درحاشیه ذکر خواهد شد . اینك ترجمه منظوم از ترانهٔ اول :

نشان عاشق صادق ز من چه پرسی چیست
که آنچنان بود او ، یاکه‌این‌چنین باشد
ببین ز گوهر اشك آستین که دارد پر
« نشان عاشق صادق درآستین باشد .»

ازکس دیگر تشخیص بدهم
به‌نشان صدفی‌که
کلاه وی‌را زینت بخشیده است
وعصا ونعلینش[۱].

گرترود- افسوس ... خانم زیبـا ، مقصود از این ترانه

۱ــ اصلا ممکن است درنمایش فارسی، اینجاآواز افیلیا ازپشت‌صحنه شنیده‌شودکه‌آهسته میسراید :

دیده مگشا ، تا نبیند
ورنه دل درخون نشیند.

وبعد باآن مرد داخل شده ، نمایش باین ترتیب ادامه پیداکند :

افیلیا ــ ملکهٔ زیبای دانمارك‌کجاست ؟
گرترود ــ عجب ! افیلیا !
افیلیا ــ (میسراید) :

در بدر وکوبکوی ، روز وشب
از چه کنی جستجوی ، و طلب
بپرسی از مرد وزن ، پیرو جوان
که عاشق صادق را،چه‌باشد نشان .

زمن بشنو ای جوینده
مپو دیگر ای پوینده
که هرکه را دل شود ، باغم عشق‌آشنا
کند دوچشمش‌مدام، دراشك وخون‌شنا
کند زدوگونه‌اش ، سرخ و سپیدی فرار
تنش چو دوگونه‌اش ، گردد زرد ونزار

گرترود ــ افسوس .... خانم زیبا ، مقصود ازاین ترانه چیست ؟
افیلیا ــ چه‌گفتید ؟ خواهش دارم خوب دقت‌کنید . (میسراید) :

بشنو دستور عشق
ازاین رنجور عشق
بگرد ایــن آتش سوزان هرگز مگــرد
وگربگردی چومن ، بنوش ازاین جام درد
دیده مگشای ، تا نبیند
ورنه‌دل در، خون نشیند

(آهی عمیق میکشد ، وباز ، آرامتر وحزینتر میسراید) :

دیده مگشای ، تا نبیند
ورنه‌دل در، خون نشیند

چیست ؟

افیلیا- چه‌گفتید ؟ خواهش می‌کنم خوب دقت کنید (می‌سراید) :

ای بانو عاشق تو
مرده است وخاك شده .
مرده است وخاك شده .
نزدیك سرش
بوته‌ای سبز روئیده است
ودر پائین پایش
سنگی قرار دارد .
آه ! هو !

گرترود- آخر ، افیلیا ...

افیلیا- خواهش میکنم ،گوش بدهید (باآواز) :

کفن اوسفید است[1]
مانندبرف کوهساری ...

(کلادیوس داخل میشود)

گرترود- آه ، قربان افیلیا را ببینید .

افیلیا (میسراید) ـ وفقط چندگل خوشبوی[2]
زینت بخشیده است
قبرآن‌کسی را
که چون بخاکش میسپردند

۱ــ کفن زشرم تنت باخت رنگ وگشت سفید
که با چه روی من این جسم نازنین پوشم .
۲ــ برنازنین جسم او ، خاك سیه ریختند
اما باآن خاك افسوس ، اشکی نیامیختند

هیچکس برای خاطر وی
از روی عشق پاك
اشکباری نکرد .

کلادیوس ـ خانم زیبا ، حال شما چطور است؟

افلیا ـ خوب . خدا شمارا حفظ کند ! میگویند جغد دختر نانوائی بود[1]. ای خداوند ، ما میدانیم چه هستیم اما نمیدانیم چه خواهیم بود . خدا برسرمیز شما مهمان باد !

کلادیوس ـ بفکر پدرش است .

افلیا ـ استدعا دارم دراین باب هیچ نگوئید . ولی هرگاه ازشما بپرسند معنایش چیست این جواب را بدهید . (میسراید) :

فردا عید سنت والانتین است[2]
وبامداد پگاه
من که دوشیزه‌ای هستم
پای پنجرهٔ اطاق توخواهم آمد

۱ــ (Douce) میگوید این جمله اشاره بافسانهٔ ذیل است :
عیسی مسیح بدکان نانوائی داخل شد ونان طلب کرد . زن نانوا مشتی خمیر برگرفت ومیخواست آنرا برای اودر تنور بگذاردکه دخترش اورا ملامت کرده گفت اینمقدار خمیر زیاداست ، وخودش قطعهٔ بزرگی ازآنرا جداکرده کنارگذاشت . آنگاه چان خمیرکه بسیارکوچك شده بود بطرز معجره‌آسائی بسیاربزرگ شد . دختر نانوا ازمشاهدهٔ این منظرهٔ عجیب فریادزد : هو، هو، هو، که شبیه بصدای جغداست، ومسیح دختررا بجغدی تبدیل کرد . للاند میگویدکولیها جغد را در زبان خود «مارومنگروز چاوی » میخوانندکه بمعنای دخترنانوا است .

۲ــ بامداد پگاه
پاکیزه دوشیزه‌ای
زی کویت ، روی آرد
تا بتو دل ، سپارد
منم آن دوشیزه دلباخته
از عشق توای جوان ، بگداخته .

تا نامزد تو باشم[۱].
پس مرد برخاسته لباسهای خودرا پوشید
ودراطاق رابازکرده دوشیزه را بدرون‌آورد
اما وی دیگر هرگز
ازآنجا دوشیزه بیرون نیامد .
کلادیوس ـ بیچاره افیلیای زیبا !
افیلیاـ راستی ، هاه ، بی‌قسم خوردن، آن‌را تمام خواهم کرد (میسراید) :
اوهوی ! قسم به عیسی وبه شفقت مقدس
افسوس چه افتضاحی !
مردان جوان ، اگردستشان برسد چنین میکنند ،
قسم به‌خروس خداکه سزاوار سرزنش هستند !
دوشیزه گفت : « پیش‌ازآن‌که مرا فروبیفکنی
وعده دادی‌که مرا بزنی خواهی‌گرفت .»
جوان‌گفت : «قسم به‌آن‌خورشید همین‌کاررا هم‌میکردم
اگر تو به‌بسترمن نیامده بودی .»
کلادیوس ـ چندوقت است‌که حال اواینطور شده‌است ؟
افیلیاـ امیدوارم کارها بخیر بینجامد . ولی ما باید صبور باشیم . فقط من هرگاه بیاد میآورم‌که وی‌رادرگورسردی مدفون کرده‌اند ازاشك ریختن‌گریزی ندارم . این خبر به‌برادرم خواهد رسید . بنابراین ازدستورهای شما متشکر هستم . های،ای‌کالسکهٔ

۱ــ عید سنت والانتین (St. Valentine) هرسال درروز چهاردهم فوریه گرفته میشود وبنابگفتهٔ هالیول (Halliwell) اعتقاد عوام براین است‌که اولین دختری‌که دراین روز بچشم مرد دیده شود معشوقهٔ حقیقی اوخواهد بود .

من ، بیا ! شب‌بخیر ، خانمها ! شب بخیر ای خانمهـای خوشگل ! شب‌بخیر ، شب‌بخیر !

(بیرون میرود)[۱]

کلادیوس ـ خواهش می‌کنم هرجا میرود دنبـالش بروید وخوب مواظب اوباشید .

(هوراشیو بیرون میرود)

زهر اندوه فراوان دروی چنین اثر بخشیده است . همه براثر مرگ پدرش است .آه ای گرترود ،گرترود ، وقتی‌که مصائب برشخص رو میآورند ، مانند جاسوسان منفرداً نمـی‌آیند ، بلکه بشکل هنگهای انبوه برانسان حمله‌ور می‌شوند! اول پدراین‌دختر بقتل میرسد ، سپس پسرشما ازاو جدا میشود . اما این جدائی در نتیجهٔ عمل بسیارمنکرخودهملت بود . واین‌که اورا ازاین‌شهردور کردیم ، اقدامی عادلانه ، وبرای حال خودش بسیار مفید بود . از طرف دیگر افکار مردم‌بسبب مرگ پولونیوس عزیزما تیره وآشفته شده است وشایعاتی به‌نجوا درمیان ایشان سیرمی‌کند . اقدام مـا دراین‌که جسد پولونیوس را باعجله ، ومخفیانه بخـاك سپردیم از بصیرت دوربود . بیچاره افیلیا چطور ازعقل بیگانه شده است ! راستی، بشر اگرازعقل عاری‌شود ازتصویری یاحیوانی بیش‌نیست. وبالاخره نکتهٔ دیگرکه ازهمه اینها مهمتر است‌آن است‌که برادرش لایرتیس مخفیانه ازفرانسه برگشته‌است، بدگمانیش هرروزبیشتر ـ

۱ــ سرجشوارنولدز (Sir Joshua Reynolds) می‌گوید : « نمایش‌هیچ‌یك از قطعات هملت روی صحنه باندازهٔ این مجلس غم‌انگیز نیست وگمان می‌کنم علت همانا بیخبری‌کامل افیلیا ازبدبختی خودش باشد . ظاهراً حساسیت شدید یابیخبری کامل ، اثرات مشابهی ایجاد میکنند . درصورت اخیر جمع تماشاچیان بجای بازیگر گرفتار تأثرمیگردند ، ودرصورت اول همراه وی بهمدردی انگیخته میشوند.»

میشود ورفتارش بسیار شبهه‌انگیز است . یك‌عده غماض هم اورا احاطه‌کرده‌اند ومدام دربارهٔ مرگ پدرش افسانه‌های مشوشی در گوش اومیخوانند وافکار اورا مسموم می‌کنند . دراین میان نام ماهم ناچارآلوده شده به‌بدی برزبانها جاری‌گردیده است . آه ای گرترود عزیز من ، این شایعات زشت مرا بیش‌از هر چیزی معذب میدارد . راستی مانند خمپاره‌ایست‌که برتن من اصابت‌کند ، وباآن که یك زخمش برای‌کشتن من‌کافی است ، بیهوده برتن من زخمهای دیگر وارد میکند ومرا چندین‌بار بقتل میرساند .

(از پشت صحنه هیاهوئی بلند میشود)

گرترودـ ای وای ، این چه‌صدائی است ؟

کلادیوسـ پاسداران سویسی[1] من‌کجا هستند ؟ دروازهٔ قصررا محافظت‌کنند !

(درباری دیگری داخل میشود)

چه خبراست ؟

درباریـ قربان ، خودرا نجات بدهید ! لایرتیس جوان بی‌پروا ، به‌سرکردگی یك‌عده یاغی با همان سرعتی‌که اقیانوس توفانی سواحل خودرا غرق‌کرده پیش میرود ، صفوف سربازان را شکافته بطرف اینجا هجوم‌آورده است . جمعیت مردم هم با او همراهی‌کرده فریاد میزنند . « لایرتیس زنده باد !» گوئی تاریخ و رسوم وقوانین همه ازمیان رفته وموقوف بفریادهای ایشان است . کلاه خود را به‌هوا می‌پرانند ، دست میزنند ، هورا می‌کشند ، چنانکه صدایشان به ابرها میرسد . ولاینقطع فریاد برمیدارند :

۱ــ سویسیها درزمان شکسپیر بسمت سربازهای مزدور در دربارهای بیگانه استخدام شده بمحافظت شخصی سلاطین‌گماشته میشدند .

« لایرتیس را انتخاب می‌کنیم ! اوپادشاه خواهدبود !»

گرترودـ دروغ میگویند ! غلط می‌کنند! آه، ای سگها! ای دانمارکیهای خائن !

کلادیوس ـ درهارا شکستند . (هیاهو ازپشت صحنه)

لایرتیس مسلح داخل‌میشود . وعده‌ای ازدانمارکیها دنبال او میآیند .

لایرتیس ـ این‌کلادیوس‌کجاست؟ آقایان ،شماهمه‌بیرون بایستید .

دانمارکیها ـ نه، بگذارید بیائیم تو .

لایرتیس ـ خواهش میکنم ، اجازه بدهید ؛ مرا تنها بگذارید .

دانمارکیهاـ بسیار خوب ، بسیارخوب .

(بیرون رفته پشت در میایستند)

لایرتیس ـ ازشما متشکرم . دم‌در محافظ باشید. هان‌ای کلادیوس خبیث پدر مرا بمن بده .

گرترودـ آرام باش ، لایرتیس عزیز .

لایرتیسـ آن قطرهٔ خون من‌که‌آرام باشد مرا زنازاده معرفی می‌کند وپدر مرا زن بخطا میخواند ، داغ فاحشگی را بر پیشانی عفیف وپاك مادر معصوم من میگذارد . آرام !

کلادیوس ـ لایرتیس ، چه شده است ؟ علت چیست‌که گرفتار چنین طغیان موحشی‌گردیده‌ای ؟ اورا بحال خود بگذار گرترود . برای شخص ما ترسی بخودت راه مده . عظمت وابهتی شخص مارا احاطه‌کرده است‌که خیانت ، بمحض روبرو شدن باآن، خودش را میبازد واراده‌اش معدوم میگردد . بگو ببینم لایرتیس،

چرا اینقدر عصبانی شده‌ای ؟ گرترود ، دست ازاو بردار . حرف بزن ، مرد !

لایرتیس - پدر من کجاست ؟

کلادیوس - مرده است .

گرترود - ولی مرگ او به‌کلادیوس مربوط نیست .

کلادیوس - بگذار هرسؤالی دارد بکند .

لایرتیس - چگونه مرد ؟ شوخی وفریب راکنار بگذار . اطاعت واحترامی‌که برای تو داشتم همه را بجهنم میفرستم . پیمان مودتی‌که باتو بسته بودم به‌درك سیاه پرتاب می‌کنم . هان ای وجدان ، ای شرم وحیا ، درعمیقترین مغاکها فرو بیفتید ! از هیچ عذاب ولعنتی روگردان نیستم . اینجا ایستاده‌ام وحاضرم از هردو دنیا چشم بپوشم . هرچه باداباد ، ولی انتقام پدرم را بنحوکامل خواهم کشید .

کلادیوس - چه‌چیز شمارا ازاین‌کار بازخواهد داشت؟

لایرتیس - فقط ارادهٔ خودم . وگرنه اگرهمه دنیا جمع شوند ، می‌کنم آنچه می‌خواهم . وقوای خودم را نیزطوری ترتیب خواهم دادکه باکوچکترین وسایل بزرگترین موانع را از میان بردارند .

کلادیوس - لایرتیس عزیز . صحیح است‌که شمامیخواهید بدانید پدر عزیزتان چگونه درگذشت ، وسپس انتقام بکشید ، اما آیا مصمم‌هستید بی‌هیچ ملاحظه بادوست ودشمن درآویزید ومانند قمارباز بی‌پروا ازبدونیك نپرهیزید ؟

لایرتیس - جزبادشمنان باهیچکس کاری ندارم .

کلادیوس - خوب،آیا میخواهید ایشان را بشناسید ؟

لایرتیس ـ اما برای دوستانش آغوش خودرا به این اندازه بازخواهم کرد وحاضرم مانند پلیکان مهربان وجانبخش خون خودم را درراه ایشان فداکنم[۱].

کلادیوس ـ حالا مثل یك بچهٔ خوب ویك مرد حسابی حرف میزنید. من از مسؤولیت مرگ پدر شما مبری هستم وازآن بابت سخت متأسفم. حقیقت این مطلب را نیزهمانطورکه روشنائی روز برچشم شما آشکار است برعقل و قضاوت شما ثابت و مسلم خواهم کرد.

دانمارکیها (ازپشت صحنه) ــ بگذارید دخترك بیایدتو.

لایرتیس ـ ها، این چه‌صدائی است؟

(افیلیا داخل میشود)

ای آتش، مغزسرمراخشك کن! ای اشکهای شور، حس و بینندگی را در چشمان من بسوزانید و معدوم کنید! بخدا قسم بر آنان که تورا دیوانه کردند چنان عذابی واردکنم که دیوانگی در برابرآن هیچ باشد. ای گل‌بهاری، ای دوشیزه عزیز، خواهر مهربان من، افیلیای محبوب زیبا! آه ای خدا! آیا ممکن است عقل یك دوشیزهٔ جوان هم مانند عمر یك پیرمرد، بی‌ثبات‌وفناپذیر باشد؟ طبع عاشق حساس است وچون محبوبش از دست برود، عاشق هدیهٔ گرانبهائی از جانب خود درپی او میفرستد. واز اینرو توهم ای افیلیای زیبا، چون پدرت رفت، سلامت عقل خودت را دنبال او روانه کردی!

افیلیا (میسراید) ــ :

وی رادرتابوت گذاشته ازپیش من بردند.

۱ــ قدما معتقد بودند پلیکان جوجه‌های خودرا ازخون خودش تغذیه‌میکند.

ومن چهرهٔ اورا دیدم ، زیرا چهرهٔ اوبرهنه بود .
های، نای، نانای، نانای ، های ، نانای .
وبر قبروی اشکهای بیشمار مانند باران ریخته شد ...
خداحافظ تو ای‌کبوتر من !

لایرتیس ـ اگر عقلت برجا بود وهزاران‌دلیل برای تحریك من به انتقام ذکر می‌کردی نمی‌توانستی مرا تا این اندازه بجوش بیاوری .

افیلیا ـ شما باید این‌آواز را بخوانید :

پائین ، پائین
اوافتاده پائین ، های !

چه خوب چرخی است این[1]. ناظر بیوفا دخترآقای خودش را دزدید[2].

لایرتیس ـ پریشان ، ولی معنی آن از سخنان درست بیشتر است .

افیلیا ـ بگیرید ، این‌گل‌اکلیل‌است‌که‌نشان‌یادبود است[3]. خواهش می‌کنم دوست بدارید وفراموش نکنید . اینهاهم بنفشه ـ

۱ــ آنیونز (Oniouns) می‌گوید : « شاید افیلیاگمان میکند پای چرخ ریسندگی نشسته‌است وآواز میخواند .» استیونز (Steevens) می‌گوید : « مقصود ازچرخ اینجا برگردان تصنیف است .»

۲ــ ازداستان ناظر بیوفا اطلاعی دردست نیست .

۳ــ زبان‌گلها ازقدیم‌الایام معمول بوده‌است ودراشعار شعرای باستان اشارات فراوان بآن دیده میشود . تصور می‌کردندکه‌گل اکلیل مقوی حافظه است . ازاینرو نشان یادبود شمرده میشد ودرمجالس عروسی یاعزاآن‌را میان حاضران تقسیم‌میکردند. رازیانه علامت تملق وفریب دادن است . آویزعلامت بیوفائی و حق‌ناشناسی است . در نمایش چنین رسم شده است‌که افیلیا این‌گل‌ها را بکلادیوس مزدور و بی‌وفا می‌دهد. سداب علامت اندوه وتوبه است ، ازاین‌روگل برکت خوانده میشود . افیلیا این‌گل را بگرترود میدهد .

است که نشان تفکر باشد .

لایرتیس- پندی ازدیوانگان . دوست بدار و فراموش مکن .

افیلیا- این گلهای رازیانه وآویزهم ازآن‌شما . این گل سداب هم ازآن شما . چندتایش هم مال‌من . ما میتوانیم اسم‌آن را گل برکت بگذاریم . اما وقتی‌که شما این‌گل را بسینه میزنید تفاوتی دارد[۱]. این‌هم یك‌گل دگمه‌ای[۲]، میخواستم چندگل بنفشه کوهی بشما بدهم ولی روزیکه پدرم مرد همه‌گلهای بنفشه خشك شدند[۳]. میگویند پدرم عاقبت بخیربود . (میسراید)

دل من فقط به‌رابین محبوب شاداست[٤]

لایرتیس- بیچاره ! اندوه، مصیبت، عذاب، وحتی خود دوزخ راهم زیبا ولطیف می‌کند .

افیلیا- (میسراید)[٥] :

۱ــ شاید مقصود افیلیا این باشدکه تواین‌گل را بعلامت توبه و بازگشت برسینهٔ خود میزنی ومن بعلامت سوگواری .

۲ــ گرین (Greene) دریکی ازنوشتجات خودگل دگمه‌ای را «ظاهرساز» میخواند .

۳ــ در موضوع بنفشه‌ها ممکن است افیلیاکلام برادر خودرا (پردهٔ اول‌صحنهٔ سوم) بیادآورده باشدکه‌گفت : « عواطف هملت را نسبت بخودت بنفشه‌ای بشمارکه خوش‌رنگ وبوولی بیدوام است .» ازطرف دیگردر یکی ازکتب‌آن عصر ذکرشده است که بنفشه علامت وفاداری است .

٤ــ بیچاره افیلیا درحال دیوانگی قطعاتی ازترانه‌های متعدد بخاطرمی‌آورد. این سطرها ظاهراً ازتصنیف مشهوری است‌که راجع به رابین‌هود (Robin Hood) راهزن نجیب و بلند همت انگلیس ساخته شده است . بنا برافسانه‌های قرون وسطی وی درتیراندازی مهارت فوق‌العاده‌ای داشت و اموال اغنیا را غارت‌کرده در میان فقرا تقسیم مینمود .

٥ــ برو ای دختر دلخسته
بشکن پای طلب

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

آیا اودیگر بازنخواهدآمد؟
دیگر بازنخواهدآمد؟
نه، نه، اومرده است .
برو به‌بسترمرگ خودت .
اودیگر بازنخواهدگشت .
ریش اوسفید بود مانند برف .
وموهای سرش طلائی بود .
رفته است ، رفته است .
وما هرچه ناله‌کنیم بی‌ثمر است .
خداوند برروحش رحمت‌کند !

ودر میان همه مسیحیان ، من یکی هستم‌که در مقابل خداوند دعا می‌کنم . خدا بهمراه شما .

(بیرون میرود)

لایرتیس- ای خدا ، می‌بینی ؟

کلادیوس - لایرتیس ، مرا دراندوه خودتان باید سهیم بدانید، وگرنه مرا ازحق خودم محروم داشته‌اید. بروید وازمیان عاقلترین دوستان خودتان هرکه را می‌خواهید انتخاب‌کنید ، تا سخنان مارا بشنوند وقضاوت‌کنندکه امرمن باشما چگونه است . اگر معلوم شدکه شخص‌کلادیوس مستقیماً یاغیرمستقیم مرتکب خطائی شده‌است مامقام‌ودارائی وزندگانی وهرچه‌راکه ازآن‌خود می‌خوانیم به‌عنوان غرامت بشما خواهیم داد تاراضی باشید . ولی

کورکن این دودیدهٔ حسرت نگر
نشنوی دیگر صدای پای پدر
که ازآنسوی‌گور ، هیچکس
ننهاده است پای ، بازپس

اگر برائت ما مسلم شد، آنگاه خواهش می‌کنیم تحمل‌داشته‌باشید تا ما بهمراهی شماکاری‌کنیم‌که خشنودی روح شما چنانکه باید وشاید فراهم شود .

لایرتیس- چنین باشد . اما بخاطر داشته‌باشیدکه پدرمن بچه ترتیب بهـلاکت رسید و مراسم تدفین او چگونه مخفیـانه وخفت‌آمیزبود . هیچ‌غنیمت یاشمشیریاعلامتی برفرازاستخوانهای اوقرارداده نشد ومراسم تشییع جنازهٔ اوبهیچوجه شایستهٔ مقـام بزرگ اونبود[1]. اینهمه‌گوئی از آسمان برمن فریـاد میزنندکه در تحقیق وتفتیش این مسأله ذره‌ای فروگزارنکنم .

کلادیوس - البته چنین‌کنید وهرکسی را خطاکار یافتید، تبر عظیم رابرگردن او فرود بیاورید . عجالة خواهش دارم همراه من بیائید .

(بیرون میرود)

۱ــ سابقاً تشییع جنازه شوالیه‌ها ومنصبداران بامراسم وتظاهرات مفصل توأم بود . ازجمله سرجان هاکینز (Sir John Hawkins) مینویسد « هنوز رسم است‌که شمشیر وکلاه‌خودودست‌کش ومهمیزها وخفتان هرشوالیه‌ای رادرمقبره‌اش‌می‌گذارند.»

صحنهٔ ششم

اطاق دیگری درقلعه

(هوراشیو بایك خادم داخل میشود)

هوراشیو ـ این اشخاص‌که می‌خواهند بامن‌حرف بزنند چکاره‌اند ؟

خادمـ آقا ملوان هستند . می‌گویند برای شما نامه‌هائی آورده‌اند .

هوراشیو ـ بگو بیایند تو .

(خادم بیرون میرود)

اگر این نامه‌ها از حضرت هملت نباشد نمیدانم ازکدام قسمت دنیا بمن نوشته شده است .

(ملوانان داخل میشوند)

ملوان اولـ خداوند بشما برکت بدهدآقا .

هوراشیو ـ برکتش بتو نیزبرسد .

ملوان اولـ انشاءالله . اگر، چنانکه بمن‌گفته‌اند ، اسم شما هوراشیو است این‌نامه باید خدمت شما برسد . سفیری‌که

بانگلستان میرفت نوشته است .

هوراشیو (میخواند) ـ «هوراشیو ، چون این نامه را خواندی ، این ملوانان رانزدکلادیوس دلالت‌کن ، چند نامه نزد ایشان است‌که باید باوبرسانند ، هنوز روز دوم سفرما در دریا به‌پایان نرسیده بودکه یك دزد دریائی بسیار جنگجوئی سربتعاقب ماگذاشت وچون سرعت‌کشتی خودرا غیرکافی یافتیم دست بدامن شجاعت اجباری زدیم . درضمن جنگ من بکشتی ایشان داخل شدم[1]، ولی درهمان لحظه‌کشتی ایشان ازکشتی ما جدا شد ومن تنها اسیر دزدان ماندم . ایشان بامن‌بامهربانی بسیار رفتارکرده‌اند، ولی ازاین روش قصدی داشتند زیرا قراراست من نیزبنوبهٔ خود درحق ایشان‌کارنیکی بکنم . بهرحال نامه‌هارا بکلادیوس برسان، سپس باسرعتی چنان‌که‌گوئی ازمرگ‌می‌گریزی نزدمن‌بیا، سخنانی باتو دارم‌که اگر درگوشت بگویم زبانت ازحیرت بند خواهد آمد ، وهنوز ازعهدهٔکلام چنانکه بایدوشاید برنیامده‌ام ! این ملوانان نجیب ترا نزدمن خواهندآورد . رونکرانتز وگیلدنسترن مسافرت خودرا بانگلستان ادامه میدهند، دربارهٔایشان بسی‌چیزها دارم‌که بتو بگویم . خداحافظ .

کسی‌که میدانی روح وقلبش ازآن تست

هملت »

۱ــ درآن ایام حربه‌های دورزن معمول نبود ، وترتیب جنگ دریائی چنین بودکه دوکشتی متخاصم بیکدیگر نزدیك میشدند ،کشتی حمله‌کننده ،کشتی دیگر را مجبور به‌توقف می‌نمود وبآن نزدیك می‌شد بطوری‌که فاصلهٔ میان‌آن‌دو به حداقل میرسید ، آنگاه فاصله مزبور را با تخته‌های پل مانندی می‌پوشاندند ، و از روی‌آنها گذشته بکشتی دیگر داخل می‌شدند وبوسیلهٔ جنگ مغلوبه برخصم ظفریافته‌کشتی اورا بتصرف درمی‌آوردند . اشاره هملت دراین‌نامه میرساندکه وی منتهای بیباکی را بخرج داده درجنگ پیشرو بوده ویکه وتنها بکشتی حمله‌کننده حمله‌برده است .

رفقا بیائید تابگویم نامه‌های خودتان راکجا بدهید ، و خواهش دارم این‌کاررا زودتر بانجام برسانید ، سپس مرا نزدآن کسی‌که این نامه‌هارا ازاوگرفتید ببرید .

(بیرون میروند)

صحنهٔ هفتم

اطاق دیگری درقلعه

(کلادیوس بالایرتیس داخل میشود)

کلادیوس ـ حالاکه دانستید قضایا ازچه قراراست باید بیگناهی مرا تصدیق‌کنید ومرا درقلب خود بمنزلهٔ دوست خودتان بپذیرید . زیرا شنیدید و بعقل خود دریافتیدکه‌آن‌کسی‌که پدر بزرگوار شما را بقتل رساند خیال‌کشتن مرا هم داشته است .

لایرتیس ـ بلی، خوب معلوم است . اما بگوئید ببینم چرا شما برای حفظ جان خودتان ، واصلا بحکم‌عقل وهمه‌علتهای دیگر درمقابل این‌جنایتهای عظیم‌که مستوجب‌مجازات مرگ‌هستند هیچ‌کاری نکردید ؟

کلادیوس ـ آه ، بدودلیل مخصوص ،که شاید در نظر شماخیلی‌ضعیف باشد ولی برای‌من بسیارقوی است. بانوگرترود، مادرش باندازه‌ای اورا دوست میداردکه‌گوئی حیاتش‌بسته‌بدیدار اوست . اما ازطرف دیگر، نمی‌دانم این فضیلت من است یا عیب وبلای من ! بهرحال ،گرترود نیزچنان درجان وروح‌من نفوذدارد

که من بی‌رضای او حرکتی وتصمیمی ازخود ندارم ؛ همانطورکه هیچ ستاره‌ای بجزدرمدار خودهیچ‌جا نمیتواند سیربکند . علت دیگرآنکه نمیتوانم علناً ازاو مؤاخذه بکنم این است‌که‌وی درنزد عوام‌الناس بسی عزیز است ، وازفرط محبتی‌که باودارند خطاهای اورا نمی‌بینند ، بلکه مانند چشمه‌ای‌که چوب را به‌سنگ تبدیل می‌کند معایب اورا محاسن می‌شمارند[1]. بااین ترتیب اگرمن اورا تنبیه می‌کردم ممکن بود ایشان بهیجان بیایند ، وتنبیه او بجای آن‌که وسیله اجرای عدالت‌باشد وبال من‌ومایهٔ زحمت‌مردم میشد.

لایرتیس- بهرحال، پدرمن بقتل‌رسیده وخواهرم دیوانه شده است ... خواهری‌که‌کمالاتش وی‌را برتمام دختران زمانه برتری می‌داد ... اما انتقام من هم بالاخره فرا خواهد رسید .

کلادیوس- مطمئن باشید وبدانیدکه ماچنان‌کودن وپلید نیستیم‌که بگذاریم باد خطر ریش مارا بجنباند، وآنرا بازی مفرح تصورکنیم . بزودی اخباری بگوش شما خواهد رسید . من پدر شمارا دوست می‌داشتم . بعلاوه، ماخودمانرا دوست می‌داریم‌پس امیدوارم یقین داشته باشیدکه ...

(پیکی بانامه‌ها داخل میشود)

ها ، چه‌خبر داری ؟

پیک - قربان، نامه‌هایست از حضرت هملت . این یکی متعلق بشماست واین دیگری ازآن بانوگرترود[2].

کلادیوس- ازهملت ! اینها راکه‌آورده است ؟

۱ــ هادسن (Hudson) می‌گوید :

« چند چشمه درواریکشیر (Warwickshire) ایالت مولد شکسپیر به‌این خاصیت مشهور بوده‌اند . »

۲ــ درنمایشنامه هیچ‌چیز دیگردربارهٔ این نامه شنیده نمی‌شود .

پیك ـ قربان ، میگویند چندملوان آورده‌اند . من‌ایشان را ندیده‌ام .کلادیو[1] این نامه‌ها را بمن داد . واوهم ازکسی‌که‌آنها را همراه آورده گرفته است .

کلادیوس ـ لایرتیس، بلند می‌خوانم‌تاشماهم بشنوید... مرخص هستی (پیك بیرون میرود) (میخواند) « ای عالی مقام پراقتدار ، خواهید دانست‌که من یکه برخاك شماقرارداده‌شده‌ام. فردا استدعا خواهم‌کرد تااجازه فرمائید چشمان بزرگوار شما را ببینم .آنگاه نخست ازاین بابت طلب بخشایش‌کرده سپس علت بازگشت ناگهانی وعجیب خود را برای شما نقل خواهم‌کرد . هملت .» یعنی‌چه ؟آیا تمام همراهان اونیز برگشته‌اند؟ مبادا اصلا این سخنان بکلی عاری ازحقیقت بوده فریبی بیش نباشد ؟

لایرتیس ـ خطش را می‌شناسید ؟

کلادیوس ـ بلی ، خط خود هملت است . «یکه!» و در حاشیه اینجا میگوید «تنها» . بنظرشما مقصودش چیست ؟

لایرتیس ـ قربان ، من خودم متحیرهستم . اما بهرحال بگذارید بیاید . آمدن او قلب مرا تسکین می‌دهد ، امیدوارم تا آن زمان زنده بمانم و در برابر چشم خودش به او بگویم : « چنین مردی!»

کلادیوس ـ لایرتیس ؛ اگرمضمون این‌نامه حقیقت‌داشته باشد ... اما نمی‌دانم بازگشتن اوچگونه ممکن است .. از طرف دیگر ، چرا شك‌بکنیم؟... بهرحال‌آیا نصیحت مرا پیروی خواهید کرد ؟

لایرتیس ـ بلی‌قربان . امابشرط اینکه‌مرانصیحت نکنید ـ

۱ــ این شخص هیچگاه روی صحنه نمیآید وچیزی نمی‌گوید .

که بااوصلح کنم .

کلادیوس ـ کـاری خواهیم کردکه قلب خود تو مقرون بصلح و آرامش شود . اگرمسافرت خودرا ترك کرده وبرگشته‌ـ باشد ، ونخواهدکه آن را ادامه بدهد، من نقشه‌ای کشیده‌ام واورا داخل دراقدامی خواهم کردکه درنتیجه، اوجز مرگ مفری نداشته باشد . وطوری بهلاکت خواهید رسیدکه احدی بدگمان نشود ، وحتی مادرش بموضوع پی‌نبرد، وآن‌رافقط حادثه‌واتفاق‌بپندارد.

لایرتیس ـ قربان اطاعت خواهم کرد . مخصوصاً اگرشما بتوانید نقشه را طوری ترتیب بدهیدکه من عامل اجرای آن‌باشم .

کلادیوسـ بسیارخوب . پس ازسفر اخیرتان به‌فرانسه، در دربار راجع به‌یکی ازهنرهای شما ،که چنانکه معروف است خیلی درآن برازنده هستید ،گفتگوی فراوان شده‌است ، وهملت این تمجیدها را می‌شنید . درنظرمن،آن، درمیان مجموعهٔ مزایای شما ازهمه‌کوچکتر است ، ولی هملت بخاطر همین یك‌هنر بیش‌از کلیهٔ مزایای دیگرتان برشما حسد برد .

لایرتیس ـ قربان ،کدام قسمت را می‌فرمائید ؟

کلادیوسـ هنری است‌که برای جوانـان آرایشی بیش نیست ولی باوجود این،لازم‌است . زیرا همانگونه‌که‌پیران راوقار وسنگینی درخوراست جوانان را نیز سبکروحی و نشاط شایسته میباشد . دوماه پیش ازاین یك‌نجیب‌زادهٔ نورماندی اینجاآمده‌ـ بود . من خود بسی ازفرانسویان را دیده‌وبا ایشان جنگیده‌ام ، وتصدیق می‌کنم‌که ایشان در اسب‌سواری مهارت شایانی دارند . ولی این نجیب‌زاده اعجاز می‌کرد .در خانهٔ زین چنان استوار بود واسب خودرا بچنان اعمال شگفت خیزی وادار می‌نمودکه‌گوئی

اسب وسوار موجود واحدی شده‌اند وهریك از ایشان نیمی از طبیعت خود را به‌آن دیگری واگذار نموده‌است . مهـارت وی باندازه‌ای بودکه ازقوهٔ وهم من تجاوزمیکند ومن‌هرچه می‌کوشم که حدی برای هنرمندی اودر سوارکاری فرض‌کنم نمی‌توانم .

لایرتیس ـ فرمودید ازاهل نورماندی بود ؟

کلادیوسـ بلی ، ازنورماندی .

لایرتیس ـ بجان خودم قسم‌کـه همـان لاموند[1] معروف باشد .

کلادیوس ـ بلی همان است ، درست‌گفتید .

لایرتیسـ من اورا خوب میشناسم . بله اوحقیقة مـایه افتخار ملت خودش‌است .

کلادیوسـ وی ازشما بسی تمجیدمی‌کرد وهنرهای شما رایکان یکان برمی‌شمرد. ومخصوصاً مهارت‌شمارا درشمشیربازی چنان می‌دانست‌که فریاد زده‌می‌گفت : « راستی اگرکسی از عهده برآیدکه با لایرتیس مصاف بدهد بسیار تماشائی خواهد بود » . وقسم میخوردکه شمشیربازان‌کشور خودش چون باشما مقـابل می‌شوند چنان هستندکه‌گوئی حرکت ازبازووبینندگی ازدیدگان می‌گریزد ویکباره ازدفاع خود بازمی‌مانند . آقا این تمجیدهاکه لاموند از شمـا می‌کرد چنـان هملت را بحسد آوردکه آرزوی شبانه‌روزیش این بودکه شما بیدرنگ‌ازفرانسه بازگردید وبا وی درشمشیربازی مبارزه‌کنید . حال بهمین مناسب ...

لایرتیسـ چه بایدکرد قربان ؟

۱ــ هادسن(Hudson) می‌گوید : « شاید شکسپیر این‌اسم راازروی اسم‌پیترو مونت (Pietro Monte) که‌آموزگار میرآخورلوئی دوازدهم بود ساخته‌است .»

کلادیوس - لایرتیس . آیا پدرشما درنزد شما عزیز بود ؟ ویاآنکه شمامانند تصویرشخص اندوهناکی هستیدکه صورتی‌بیش نیست وقلبی ندارد ؟

لایرتیس - این چه سؤالی است‌که ازمن می‌کنید ؟

کلادیوس - من نمی‌گویم شما پدرخودتان را دوست نمی‌داشتید ولی میدانم‌که عشق با زمان شروع میشود وبتجربه می‌بینم‌که زمان حدت وفروزندگی‌آن را می‌کاهد و هیچ‌چیز پس ازگذشتن مدتی،آنچه اول بود نیست . محبت نیز چون به‌منتها درجهٔ شدت خود برسد محتمل است‌که یکباره بسوزد و خاموش شود . بهرحال‌کاری راکه میل بانجام آن داریم باید درهمان وهلهٔ اول به‌انجامش اقدام‌کنیم زیرا میل تغییرپذیر است و شمارهٔ زبانها ودستها وحادثات ، برای‌آن ، موانع و عوایق پیش میآید . تعلل مانند آه است‌که چون از سینه برمیآید شخص را راحت می‌بخشد ولی عمر اوراکوتاه می‌کند[1]. خلاصهٔ مطلب‌آنکه ، هملت برمی‌گردد ودرآن موقع ، شما برای‌آن‌که نشان بدهیدکه عملا ، نه‌بصرف‌گفتار ، پسری لایق چنان پدر بزرگواری هستید چه خواهیدکرد ؟

لایرتیس - حاضرم سرهملت رادرکلیسیا ،گوش تاگوش ببرم[2].

کلادیوس - هیچ مکانی نبایدقاتل‌را درپناه‌خود بگیرد .

۱ــ قدما معتقد بودندکه درمقابل هرآهی یك قطره ازخون قلب انسان مصرف میشود . وازاین روهرآهی عمرشخص راکوتاهتر میکند .

۲ــ بعضی ازاماکن مقدس بست بود وهرکس به‌آنجا پناهنده میشد از انتقام کسان مقتول و تعقیب مأموران امان می‌یافت این جمله میرساندکه‌لایرتیس تاچه اندازه نسبت بهملت‌کینه دارد .

قتل فجیع است وممکن است عواقب آن دامنگیر خودانسان شود[1]، اما انتقام را نباید این گونه موانع درکار باشد . حال ای لایرتیس عزیز، اگرمی‌خواهید انتقام بگیرید حوصله کنید ودر اطاق خود توقف نمائید تاوقتی که هملت بیاید. آنگاه البته خواهدشنید که شما برگشته‌اید وما اشخاصی را خواهیم گماشت تادرحضور او مهارت شما رابستایند وشهرتی راکه لاموند از شما نقل می‌کرد دوبرابر جلوه دهند . وبالاخره شمارا باهملت برای مبارزه مقابل نمایند وبرای برتری هریك ازشماها شرط‌بندی کنند . ازآنجاکه هملت بیدقت وبلندنظر وخالی‌الذهن است شمشیرهای بازی را خوب معاینه نخواهدکرد وشما می‌توانید بآسانی یا پس از مختصری دست‌کاری ، شمشیری راکه کند نباشد انتخاب کنید[2] و در ضمن بازی بایك‌ضربه انتقام پدرتان راازاو بگیرید .

لایرتیس- چنین خواهم کرد ، وبرای این مقصودشمشیر خودرا زهرآلود خواهم کرد . ازیك‌طبیب متقلب، روغنی خریده‌ام که اگرباچاقوئی که فقطیك‌بار درآن فروبرده‌فوراً بیرون‌آورده‌باشید کمترین خراشی بربدن کسی واردکنید ، چنانچه مختصرخونی جاری شود ، هیچ مرهمی هرقدر هم موثرباشد واز تمام گیاهان شفابخش که به‌نور ماه گردآوری شده باشند[3] ترکیب یافته باشد آن مردرا ازمرگ نجات‌نخواهدبود . من‌نوك شمشیرخودراآلوده

۱ــ ادگارالن‌پو (Edgar Allan Poe) درافسانهٔ «آمونتیلادو» می‌نویسد « اگر منتقم درنتیجهٔ انجام انتقام خود بمجازات برسد انتقامش باطل شده است‌ومظالمی که وی را به‌انتقام واداشت همچنان باقی است .»

۲ــ شمشیرهائی که برای بازی بکار میرفت‌کند بود وازاین حیث باشمشیرهای عادی فرق داشت .

۳ــ اعتقاد این بودکه اگرگیاهی را به نور مـاه بکنند برخاصیت دوائیش افزوده میشود .

باین زهر خواهم کرد تا اگر فقط زخم کوچکی هم باو بزنم مرگ او قطعی باشد .

کلادیوس - ملاحظهٔ یك چیز دیگر را نیز باید کرد . باید دید بهترین موقع و بهترین وسایل برای انجام مقصود ما کدام است . هم چنین باید طوری اقدام کنیم که احتمال شکست درمیان نباشد و نیز در حین عمل مقصود اصلی ما آشکار نشود و گرنه بهتر آن است که اصلا در این کار داخل نشویم . پس تدبیر دیگر باید اندیشید که اگر این نقشه بمانعی بربخورد ، آن دیگری کار خودش را بکند. ببینیم ! خوب است شرط ببندیم که هریك ازشما ... پیدا کردم ! وقتی که شماها درضمن مبارزه گرم شدید و زبانتان خشك شد ... (ومخصوصاً شما هم اورا زیاد بحرکت وادارید تا تشنه شود و نوشابه بخواهد ،) من برای همین هنگام دستور خواهم داد شربتی بسازند که اگر قطره‌ای ازآن بنوشد، برفرض هم ازضربهٔ زهرآلود شما نجات بیابد باز مقصود ما انجام بپذیرد . اما ... این چه صدائی است ؟

(گرترود داخل میشود)

عجبا ! گرترود عزیز ، چه خبر است ؟

گرترود- یك مصیبت نگذشته ، مصیبت دیگر از راه میرسد . لایرتیس ، خواهرشما غرق شد .

لایرتیس- غرق شد؟ ای‌وای ،کجا ؟

گرترود- برکنار نهری،درخت بیدی[1] کج روئیده و برفراز آن خم شده‌است وبرگهای سفید خودرا در سطح آینه‌آسای نهر

۱ــ درخت بید علامت عشقی است که فراموش شده باشد .

منعکس می‌کند . افیلیا باین مکان‌آمد وسرخودرا با تاجی ازگل شاهی اشرفی وگزنه ، وگل دگمه‌ای وفرفیز مزین نموده بود . شبانان‌آزادزبان، فرفیزرابنام رکیکتری میخوانند، ولی‌دوشیزگان محجوب ماآن‌را انگشت مردگان می‌نامند . خلاصه ، افیلیا ازاین بید بن‌کهن سال بالا رفت تاگلهای خودرا برشاخ‌های‌آن بیاویزد . ناگهان یك شاخهٔ حسود شکسته شد ودختر باغنایم خود درآن نهر گریان فروافتاد . دامنش برسطح‌آب‌گسترده شد وتامدتی وی را مانند دختری دریائی روی‌آب نگـاهداری می‌کرد . دراین مدت افیلیا قطعاتی ازنغمات قدیم میسرائید، چنانکه‌گوئی ازدرك خطر خودعاجزاست، یا مانند مخلوقی‌است‌که اصلا درآب زائیده‌شده‌ـ است ودرآن مسکن دارد . اما چندی نگذشت‌که لباس‌های وی آب نوشیده سنگین شدند ودوشیزهٔ بدبخت را از سرایندگی‌های غم‌انگیزش بطرف مرگ درمیان‌گل ولای فروکشیدند .

لایرتیس- افسوس ، پس غرق شد ؟

گرترود- بلی غرق شد ، غرق شد !

لایرتیس- ای افیلیای بیچاره . توآب فراوان در جسم خویش‌داری ازاینرومن دیگرآب ازچشمان خود جاری نخواهمـ کرد . اما بازما بشری ضعیف بیش نیستیم وطبیعت نیرومنداست . شرمگینی مادر مقابل خواهش طبیعت‌تاب ومقاومت ندارد . وقتی که این اشکها تمام شود روح رقیق وزنانهٔ من نیز ازجسمم خارج خواهدشد . خداحافظ قربان.من‌سخنان‌آتشینی دارم‌که میخواهم برزبان بیاورم ، ولی این شورابهاآتشی باقی نمی‌گذارند !

(بیرون میرود)

کلادیوس - برویم گرترود . چقدر زحمت کشیدم تاغضب اورا فرونشاندم حالا میترسم این مسأله سبب شودکه وی باردیگر بخشم بیاید . پس بیا دنبال اوبرویم .

(بیرون میروند)

پردهٔ پنجم

صحنهٔ اول

گورستانی درحیاط کلیسا

(دودهاتی بابیل وکلنگ داخل میشوند)

دهاتی‌اول- این دختره‌که خودش راکشته[1] تا نجات پیدا کند ،آیا بناست باآداب مذهبی مثل مؤمنین مسیحی دفنش‌کنند؟

دهاتی‌دوم- بلی‌که مثل مؤمنین دفنش میکنند . پس زودباش قبرش را درست بکن . مأمور جواز مرده‌ها معـاینه‌اش کرده ومیگوید باید مثل مؤمنین دفنش‌کرد .

دهاتی‌اول- آخـر همچه چیزی نمیشود برخلاف دین ماست . مگرآن‌که او خودش را براع دفاع ازخودش غرق‌کرده‌ـ باشد[2].

۱ـ گفتار هردو این دهاتی‌ها دراین پرده بلهجهٔ عوامانه است . درضمن نمایش در زبان فارسی نیزباید این عبارات بلهجهٔ عامیانه برگردانده شود .

۲ـ هنوز بعضی ازکلیسیاهای مسیحیـان نماز میت را برشخصی‌که مرتکب انتحار شده باشد ممنوع میدارند ، وکشیشان از مشارکت درتشییع جنازه‌اش‌خودداری‌ـ می‌کنند . ولی اگر شخص برای دفاع از نفس یا ناموس خود انتحارکرده باشد از این قاعده مستثنی است . (ازترجمهٔ عربی سامی‌الجریدینی)

دهاتی‌دوم ـ خوب بلی دیگر، همینطوراست .

دهاتی‌اول ـ بلی ، باید حکم شرع اجازه داده باشد . طوردیگر درست درنمیآید .آخر موضوع سراین است‌که ، ببین، اگر من‌خودم‌را عمداً غرق‌بکنم، معلوم میشودکه ارتکاب‌کرده‌ام. وارتکاب برسه قسم است : کار وعمل وفعل . معهذا[1] این دخترك خودش را عمداً غرق‌کرده است .

دهاتی‌دوم ـ اماگوش بده ! آقای‌گورکن ...

دهاتی‌اول ـ اجازه بفرمائید .آب اینجاست، خیلی‌خوب، مردکه هم اینجا ایستاده است . این هم خیلی خوب ، اگر مردکه برود توی این‌آب وخودش را غرق بکنـد ، خوب‌گوش بده ! تقصیر خودش است چه بخواهد وچه‌نخواهد ، فهمیدی ؟ اما اگر آب بیاید پیش‌او واورا غرق بکند، اوخودش‌را غرق نکرده‌است. معهذا هرکس‌کـه تقصیر مردنش‌گردن خودش نیست[2] خودش را نکشته است .

۱ــ این‌گورکنهاکه البته بی‌سواد هستند درموارد متعدد لغاتی استعمال میکنند که معنای آن‌را درست نمیدانند ، ویا ساختمانش غلطاست . دراصل انگلیسی لهجهٔ‌آنها لهجهٔ عوامانه است .

۲ــ سرجان هاکینز (Sir John Hawkins) معتقد است‌که شکسپیر ازاین سطور ضمناً مسخره‌کردن یك قضیه حقوقی رادر نظر داشته است‌که مختصرآن از قرار ذیل است : سرجیمزهیلز نامی (Sir James Hales) درضمن حمله‌جنون، خودش‌را غرق‌کرده بود . مسألهٔ حقوقی‌که پیش‌آمد این بودکه‌آیـا اموال وی بدولت منتقل میشود یاخیر وزیرکی بسیار بکاررفت دراین‌که ثابت شودآیا وی عامل بوده‌است یا معمول علیه . یعنی‌آیا اوپیش‌آب‌رفت یاآب پیش‌اوآمد . چند سطر ذیل ترجمه قسمتی از توضیح حقوقی است .

« سرجیمزهیلز مرده است . ولی چگونه بهلاکت رسید ؟ بایستی درجواب این سئوال‌گفت بوسیله غرق . اما چه‌کسی اورا غرق‌کرد؟ سرجیمز هیلز ! باز می‌پرسیم که سرجیمزهیلز درچه حالی بودکه اورا غرق‌کرد؟ جواب‌آن‌است‌که درحال حیات‌بود. بدین ترتیب سرجیمز هیلزکه در حال حیات بود، سرجیمز هیلز را بهلاکت رساند بالنتیجه عمل شخص زنده عین مرگ شخص مرده می‌شود واین مانعةالجمع است .»

دهاتی‌دوم ـ اینها علم دادگستری است ؟

دهاتی‌اول ـ آره ، علم است ، علم شرعیات است‌که مأمور جواز مرده‌ها خوب بلداست .

دهاتی‌دوم ـ راستش را میخواهی ، اگر این دختره از خانواده وزیر و وزرا نبود باشرعیات دفنش نمیکردند .

دهاتی‌اول ـ راست میگوئی . وچقدرهم بد است‌که « بزرگانها » دراین دنیا بیشتراز برادرهای مؤمن خودشان بهانه برای غرق‌کردن یا طناب انداختن خودشان پیدا میکنند ، بیا ، بیل مرا بده ببینم . آدمهای اصل ونسب‌دار حسابی دنیا هیچکس جزباغبانها ومفتی‌ها وگورکن‌ها نیست . آبروی اینها به‌اندازهٔ آبروی باباآدم است، برای اینکه‌کسب وکارشان همان‌کسب وکار اوست .

دهاتی‌دوم ـ مگر باباآدم هم ازنجبا بود ؟

دهاتی‌اول ـ بلی ، برای اینکه اواول‌کسی بودکه اسلحه داشت .

دهاتی‌دوم ـ اوکه اسلحه‌ای نداشت .

دهاتی‌اول ـ به ! مگر توکافری؟ پس معنی‌آیه‌های‌کتاب مقدس را چطور میفهمی ؟ درکتاب مقدس نوشته است آدم زمین را سوراخ میکرد . مگرمیتوانست زمین را بی‌کلنگ یابیل سوراخ بکند ؟ مگر بیل وکلنگ اسلحه نیست ؟ من یك مسألهٔ دیگر ازتو میپرسم ، اگردرست جواب ندادی حاضر برای مرگ‌باش[1].

دهاتی‌دوم ـ بگو .

۱ــ اشاره بیك مثل سایر در زمان شکسپیر است‌که میگوید : «گناه خودت‌را اعتراف‌کن وبمیر .»

دهاتی‌اول ـ آن‌کیست‌که ازبناوکشتی‌سازونجارمحکمتر چیز میسازد ؟

دهاتی‌دوم ـ دارساز ، برای اینکه عمردار از عمرهزارتا آدمکش‌که توی آن‌جا میکند بیشتراست .

دهاتی‌اول ـ بدنگفتی . ای‌والله، از عقلت خوشم‌آمد . دار خوب است ، اما چطور خوب است ؟ خوب است برای‌کسانی که بدند ، وحالا توکه میگوئی دار محکمتر ازکلیسا ، خانهٔ خداست ، بدی . معهذا ، دار برای توخوب است . یك‌دفعه دیگر فکربکن ودرست جواب بده .

دهاتی‌دوم ـ گفتی‌کیست‌که ازبنا وکشتی‌ساز و نجار محکمتر چیزمیسازد ؟

دهاتی‌اول ـ آره ، بگو ، خفه‌شی !

دهاتی‌دوم ـ الان میگویم ... میدانم ...

دهاتی‌اول ـ ده بگو !

دهاتی‌دوم ـ نمیدانم ... بخدا نمیدانم .

(هملت وهوراشیو درنقطه دوردستی داخل میشوند)

دهاتی‌اول ـ دیگر نمیخواهد اینقدر فکربکنی ،که فایده‌ای‌ندارد،کلهٔتو به‌الاغ‌چلاق میماند، الاغ‌چلاق هرچه شلاق بزنی تند نمی‌رود . اگرکسی ازتو همین مسأله را پرسید جواب بده : «گورکن» خانه‌هائیکه گورکن میسازد تاروزقیامت خراب نمیشود . حالا برو پیش یوغان[1] یك بطری مشروب برای من بیار

(دهاتی دوم بیرون میرود)

۱ــ یوغان (Yaughan) باحتمال قوی اسم می‌فروشی بوده است در لندن معاصر شکسپیر وشاید تماشائیان اورا می‌شناختند .

(گور میکند وآواز میخواند)

درایام جوانی ،که من ، عاشق بودم ، عاشق .
چه شیرین بود ، هه ، چه خوش بودم
گمان‌کردم‌که ، هی،[۱] هرگز دراین‌گیتی
زعشق یار، هاه ، روگردان نخواهم شد[۲]

هملت ـ مگراین مردك هیچ حس نداردکه درحین‌گور کندن‌آواز عاشقانه میخواند ؟

هوراشیو ـعادت‌کرده، واین‌کاربرای اوآسان‌شده‌است.

هملت ـ بلی‌چنین‌است . مرد بیکاراست‌که مقیدبه‌ظرافت ولطافت میشود .

دهاتی‌اولـ (باآواز)

ولی پیری چو دزد ، هه ، آهسته پیش‌آمد
گلویم راگرفت وبرزمینم ،هو، زد
چنان افتاده‌ام اکنون‌که‌گوئی من
نبودم هیچگه آن عاشق دلشاد، ها، خندان‌لب

(یك جمجمه بالا میاندازد)

هملت ـ آن جمجمه روزگاری زبان داشت و میتوانست آواز خوانی‌کند . اکنون این پست‌فطرت چنـان آن را بخواری برزمین میافکندکه‌گوئی این همان استخوانی است‌که قابیل اولین قتل راباآن مرتکب شد[۳] یاممکن است سرسیاستمدارتیزهوشی‌ـ بوده باشدکه میتوانست حتی مشیات خداوند را هم پیش‌بینی‌کند،

۱ــ درحین‌کندن قبرنفش‌گاهگاه میگیرد وازاینرو «هی» می‌گوید .
۲ــ اصل این تصنیف اثرلرد وو (Lord Vaux) می‌باشد ودرسال ۱۵۵۷ چاپ شده است . ولی‌گورکن سطورآنرا بااشتباهات فراوان میسراید .
۳ــ برطبق روایتی ، قابیل برادرخود هابیل را بااستخوان فك خری‌کشت .

وحالا به‌روزی افتاده است‌که عقل این مرد ابله نیزازآن بیشتر است .آیا ممکن نیست ؟

هوراشیو ـ بلی، ممکن است قربان .

هملت ـ یا ممکن است سریك درباری چرب‌زبانی بوده باشدکه میگفت : « صبح شما بخیر ، حضرت اشرف ! احوال‌آن جناب چگونه‌است ؟» اما مخاطب اوکیست ؟ شاید جناب فلان‌ـ است‌که از اسب آن یکی جناب دیگر تمجید میکرد ولی مقصود اصلیش آن بودکه اسب را به‌گدائی ازاو بگیرد .آیاممکن‌نیست؟

هوراشیو ـ بله ، قربان

هملت ـ ها ، اما امروز متعلق به‌مخدره متعالیه بانوکرم است . فکینش ازآن جدا شده‌اند . وبیل یك‌گورکن بی‌انصافی برفرق او لطمه میزند . راستی این چه انقلاب عظیمی را نشان میدهد ! فقط ما باید چشم بینا داشته باشیم تابتوانیم آن‌را ببینیم. این استخوانها چندی پیش‌از این چقدرگرانبها بود ! برای تربیت وپرورش‌آن چه مبالغ هنگفتی صرف شد ! اما حاصل چیست ؟ همانا اینك بازیچهٔ بیل این‌گورکن شده‌است ! روح‌من ازمشاهدهٔ این بازی بدرد میآید .

دهاتی‌اول (باآواز) ـ کلنگی وبیلی بیارید اینجا
بیاریدکفنی نیز ،
گودالی درخاك بکنید
وازاین مهمان پذیرائی‌کنید .

(جمجمه دیگری بالا میآورد)

هملت ـ این‌هم یکی دیگر . آیا ممکن نیست‌که این جمجمه متعلق به‌یك حقوق‌دان بزرگی باشد ؟ اما حالا زرنگیها

وتدقیقات‌وفتاوی‌وقضایاوقوانین وسفسطه‌های‌او کجارفته‌است؟چرا تحمل می‌کندکه این‌گورکن جاهل پست‌فطرت با بیل‌کثیف خود ضربه برسرش بنوازد؟ چرا اقامهٔ دعوا علیه او نمی‌کند؟ هم ! این مردك شاید در زمان خود املاك فراوان میخریده است . دفتر معاملات وبیعانها ومصالحه نامه‌ها وضمانتها و احکام اجرائیهٔ او چه شد ؟ آیا نتیجهٔ معاملات وحاصل احکامش همین است‌که سر نازنینش ازخاك نرم پرشود ؟ آیا همه اسناد وقباله‌هایش باندازهٔ عرض وطول یك‌ورقهٔ قباله برای وی زمین خواهد خرید ؟ اسناد مالکیت‌کلیه املاکش این‌گودال را پرنمی‌کند . و برای شخص مالك نیز بیش‌از همینقدر زمین باقی نمانده است . عجیب نیست؟

هوراشیو ـ همینطور است قربان . ذره‌ای بیش از آن نصیبش نیست .

هملت ـ آیاکاغذ اسناد وقباله‌ها را از پوست‌گوسفند نمی‌سازند ؟

هوراشیو ـبلی قربان ، ازپوست‌گوساله هم میسازند .

هملت ـ آنان‌که برچنین اوراقی اعتماد می‌کنندگوسفند وگوساله هستند . میخواهم بااین مردك حرف بزنم . عمو این قبر ازکیست ؟

دهاتی‌اولـ ازمن است‌آقا . (باآواز)
های ،گودالی درخاك بسازید
که این مهمان محتاج خانه‌ایست .

هملت ـ بلی ، راستی قبرتست ، زیرا تودرآن هستی .

دهاتی‌اولـ آقا شما دلتان آسوده باشد . برای اینکه هنوز توی این قبرسرازیرتان نکرده‌اند واین قبرمال شما نیست .

مراهم سرازیر نکرده‌اند . ولی مال من هست .

هملت - تو اگرچه دراین قبر هستی دروغ میگوئی‌که میگوئی مال تست . قبرمال مردگان است نه‌زندگان .

دهاتی‌اول- دروغ نیست‌آقا . و اگر بخواهم بازهم جواب بدهم ، بازحرف خودتان دروغ درمیآید . مواظب باشید .

هملت - این قبررا برای‌کدام مردی میکنی ؟

دهاتی‌اول- برای هیچ مردی‌آقا .

هملت - پس برای‌کدام زنی ؟

دهاتی‌اول- برای هیچ زنی

هملت - پس چه‌کسی بناست اینجا دفن شود ؟

دهاتی‌اول- کسی‌که روزگاری زنی بود . ولی خدا بیامرزدش ، حالا مرده‌است[1].

هملت - عجبا ! هوراشیو، سخنان این‌مردك چقدرپرمغز است ! ما باید درحرف زدن بسیار دقیق باشیم وگرنه اوازهرجملهٔ ما چندین معنی درخواهدآورد . ومارا بزحمت خواهد انداخت . راستی هوراشیو ، دراین سه‌سال اخیرمن خوب مطالعه‌کرده‌ام و می‌بینم مردمان چنان عیبجو شده‌اندکه غالباً مرد دهقان انگشت انتقاد برگفتار بزرگ‌زادگان می‌نهد وایشان را میازارد ... چند مدت است‌که‌گورکن هستی ؟

دهاتی‌اول- والله در یکی از روزهاکه هملت بزرگ

۱ــ جیمزبازوال درشرح حال دکترجانسن(Boswell: Life of Johnson) سرگذشت ذیل را بمناسبتی نقل میکند :

کاپیتان آلان درجنگ شریمفویرکشته شد ، ونوکر او در میدان جنگ‌کنار جسد او برای محافظتش توقف‌کرد . روزبعد ، از وی پرسیدند این‌کیست ؟گفت « دیروز مردی بود .»

مرحوم فرتینبراس را شکست داد من این‌کاررا پیش‌گرفتم .

هملت ـ تا حال چندسال میشود ؟

دهاتی‌اولـ نمیدانی ؟ هراحمقی این‌را میداند ! این همان روزی است‌که هملت جوان ازمادر متولد شد . بیچاره حالا دیوانه شده وفرستاده‌اندش به‌انگلستان .

هملت ـ اه ! اورا برای چه به‌انگلستان فرستادند ؟

دهاتی‌اولـ به ! برای اینکه دیوانه بود ! هی ! آنجا دوباره عقل به‌کله‌اش برخواهدگشت ، واگرهم برنگردد ، درآن کشور اهمیتی ندارد .

هملت ـ چرا ؟

دهاتی‌اول ـ آخر مردم‌آنجا ملتفت دیوانگی اونخواهند شد زیرا خودشان همه مثل اودیوانه‌اند .

هملت ـ هملت چطور دیوانه شد ؟

دهاتی‌اولـ بطورخیلی غریبی .

هملت ـ چطور « غریب »؟

دهاتی‌اولـ معلوم است دیگر . عقلش‌کم‌شد .

هملت ـ دلیلش چه بود ؟

دهاتی‌اولـ اینجا کارها دلیل نمی‌خواهد . مثلا چه دلیل داردکه من سی‌سال ازبچگی تاحالاگورکنی میکنم[1].

۱ــ هملت درروز جنگ پدرش بافرتینبراس بزرگ متولد شد وهمان روز نیز این‌گورکن شروع بشغل خودکرده است . از طرف دیگر تأیید شده است‌که یوریك بیست وسه سال است‌که مرده واز روی این دوقرینه‌گفته شده است‌که هملت یك مرد سی‌ساله‌ایست . اما ازآنجاکه در پرده اول صحنه دوم هنوز هملت در سن تحصیلی‌است باید چنین نتیجه‌گرفت‌که شکسپیر درابتدای نمایشنامه هملت را جوانتر از سی‌سال‌تصور میکرده است . فورنیوال (urnill) چنین توضیح میدهد : « وقتی‌که شکسپیر

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

هملت ـ جسد انسان چند مدت زیر زمین می‌ماند تا بپوسد ؟

دهاتی‌اول ـ ای‌بابا، اگرپیش ازمردن پوسیده نباشد... مثل خیلی ازاین جنازه‌های امروزه ،که اگر آدم تا توی قبر سالم برساندشان خیلی هنرکرده ... هشت نه‌سال می‌ماند . جنازهٔ دباغها نه سال میماند .

هملت ـ چرا دباغها بیشتراز دیگران دوام می‌کنند ؟

دهاتی‌اول ـ به‌آقا، ازبس دباغی‌کرده‌اندپوست خودشان بقدری محکم شده است‌که تا مدت زیادی ، آب نمیتواند درآن نفوذکند . وآب ، نعش مرده‌های پدر بحرام را بدجوری از هم می‌پاشد . این استخوان‌کله را می‌بینید؟ بیست وسه‌سال است توی زمین مانده است .

هملت ـ کلهٔ‌کیست؟

دهاتی‌اول ـ یك ولدالزنای دیوانه ، خیال میکنید مال کی باشد ؟

هملت ـ نمیدانم .

دهاتی‌اول ـ عجب لوطی دیوانه‌ای‌بود! خدا لعنتش‌کند! یك‌وقتی ، هی ، هی ! یك‌بطری شراب‌را ریخت روی سرمن ! بلی آقا ، این استخوان‌کلهٔ یوریك است‌که دلقك هملت بزرگ بود[1].

هملت ـ این ؟

شروع به‌نگارش این نمایشنامه‌کرد هملت را بهیأت جوان نورسی بنظر درآورد . ولی چون درنوشتن نمایشنامه پیشتررفت ودید بارگرانتری‌ازتفکر وبصیرت به‌اخلاق مردمان وشناسائی براحوال زندگانی بردوش هملت‌گذاشته شده‌است لزوماً سن هملت رامعادل سن مرد بالغی تعیین‌کرد وبالاخره هنگامی‌که بمجلس‌گورکنان رسید واضحاً وی را سی‌ساله معرفی نمود دراین مجلس، سی‌سالگی سن صحیح برای هملت بنظر میرسد .»

۱ــ یوریك (Yorick) باحتمال قوی‌همان‌یورگ دانمارکی است‌که ژرژباشد.

دهاتی اول ـ همین این .

هملت ـ بده ببینم . (جمجمه را می‌گیرد) دریغا ، ای یوریك بیچاره ! هوراشیو ، من اورا خوب می‌شناختم . مردی بود که حرفهای خنده‌دارش شماره نداشت . ذهنش همیشه حاضر و روشن بود . مرا هزاران بار بردوش خودش سوارکرده بود . اما حالا این استخوان درنظرمن چقدر زشت ونفرت‌انگیز است . از مشاهدهٔ آن بغض گلوی مرامی‌گیرد . اینجا همان‌لبهائی قرارداشت که من نمی‌دانم چندین‌صدبار بوسیده‌ام ، هان ای بدبخت ، شیطنتها ، آوازها ، وشوخیهایت که شنوندگان را ازخنده ، از خود بیخود می‌کرد امروزکجا هستند ؟ آیا یك مضمون خوشمزه هم دربارهٔ رج دندانهای خودت نداری؟ چراچنین خاموش وافسرده شده‌ای؟ برو ، برو پیش بانوان طناز ، برودر اطاق آرایش ایشان . و بگوکه اگر به‌قطریك گره هم گلگونه برچهرهٔ خودبمالند ، عاقبت بهمین حال‌وروز خواهند افتاد . اگر راست میگوئی ایشان‌را ازاین‌سخن بخنـدان ! هوراشیو ، چیزی از تو می‌پرسم ، خواهش می‌کنم درست جواب بده .

هوراشیو ـ بفرمائید قربان .

هملت ـ آیاگمان میکنی اسکندر بزرگ هم وقتی‌کـه مرد ، درگور به‌همین نکبت دچارشد ؟

هوراشیو ـ بیشك قربان .

هملت ـ وهمین تعفن ازاستخوان اوبرمیخاست ؟ اف ! (جمجمه را برزمین میگذارد)

هوراشیو ـ البته ، قربان ، همینطور .

هملت ـ هوراشیو ، مابه چه مقامات پستی ممکن است

بازگردیم . اگر تصور خودرا خوب بجستجو واداریم شاید خاك اسکندر بزرگ رادرخشت سرخمره‌ای پیداکنیم !

هوراشیو ـ قربان، این‌اندازه‌کنجکاوی چه‌ثمری دارد؟

هملت ـ ها، والله ، باکمال احترام وفروتنی‌وی‌را پیروی کنیم تابرسیم به‌همانجا . وشایدازآنجا هم‌گذشته به‌مقام پست‌تری درآئیم ، بلی اسکندر مرد ومدفون‌شد وپس‌ازآن بخاك‌بازگشت، ماازخاك‌گل می‌سازیم وازاین‌گل مگر نمی‌توان خشتی‌برای خمرهٔ شرابی درست‌کرد ؟

قیصر بزرگ مرد و بخاك مبدل شد
وشایدگل او سوراخی را مسدودکرده باشد
تاراه باد منحرف شود .
دریغا ! آن خاکی‌که
جهان وجهانیان رااز خود مرعوب‌کرده بود
اینك وصلهٔ دیواری شده است
تاسد راه سوز زمستان باشد !

اما خاموش ! بیا به‌گوشه‌ای برویم . اینکه میآیدکلادیوس است ! (چندکشیش باعده‌ای از مشایعین به‌هیأت اجتماع داخل میشوند. پس‌ازآن جنازهٔ افیلیا را می‌آورند . لایرتیس بـا عده‌ای عزادار متعاقب ایشان میآید ، وبالاخره‌کلادیوس وگرترود وخادمان‌ایشان نیز داخل میشوند)

گرترودودرباریان نیزهستند. این‌جنازه‌که‌همه درمشایعت آن هستند ازآن‌کیست ! چرا مراسم تشییع صحیح‌دربارهٔ اومغمول نداشته‌اند ؟ معلوم است صاحب این جنازه زندگانی خودرا بجبر خاتمه داده است . ولی ظاهراً دارای شأن و منزلتی بوده است .

بیا به‌گوشهٔ دیگری برویم ، وقضایا را ازدورمشاهده‌کنیم .
(با هوراشیو دور میشود)

لایرتیس ـ آیا همه مراسمی‌که در حق او معمول خواهید داشت همین است !

هملت ـ این لایرتیس‌جوان‌است، جوان‌بسیارشرافتمندی است . ملتفت باش .

لایرتیس ـ دیگر چه مراسمی دربارهٔ او معمول خواهید داشت ؟

کشیش‌اولـ تاآن‌جاکه قوانین‌کلیسا بما اجـازه می‌داد مراسم تشییع او بااحترام برگزار شد . مرگ‌اوآمیخته بشك‌وشبهه بسیاربود . واگر بخاطر مراعات مقام حضرت‌کلادیوس نبود وی بایستی تانفخهٔصور ، بی‌تقدیس مذهبی در زیر خاك مانده باشد . وبجای دعاهای خیرکه برجنازه‌اش تلاوت‌شد ، سفال وسنگ خارا برآن انباشته باشیم . ولی چنانکه می‌بینید اجازه دادیم‌که برای او دعا خوانده شود وبساکی سفید ازگل مصنوعی بیادوی درکلیسا آویخته شود ونیز چون دوشیزه مرده است جامهٔ عروسی برتنش آراسته‌گردد ، مراسم ازدواج درضمن تشییع‌جسدش مذکورگردد ودرحین دفنش ناقوس نواخته شود .

لایرتیس ـ بیش‌از این‌کاری نخواهیدکرد ؟

کشیش‌اولـ تلاوت عادی‌میت فقطدرموردکسانی مجاز است‌که بمرگ طبیعی درگذشته باشند وروحشان مبارك‌باشد.برای ایشان ترانه‌های دینی هم می‌سرائیم طلب‌آمرزش می‌کنیم واما اگر دربارهٔ این دخترچنین‌کنیم به‌عیسی مسیح توهین‌کرده‌ایم .

لایرتیس ـ خوب ، پس بخاکش بسپارید . وامیدوارم از

گور این معصوم‌گل بنفشه بدمد . اما توای‌کشیش منافق ، بدان، درآن زمان‌که تودردرك‌اسفل به‌زوزه‌کشیدن مشغول‌هستی خواهر من دربهشت فرشته رحمتی خواهد بود !

هملت ـ عجبا ! افیلیای عزیز !

گرترودـ گل زیبا نثار دختر زیبا . خداحافظ! (گل روی گور می‌پراکند) امیـدوار بودم‌که تو زن هملت من بشوی ای دوشیزهٔ محبوب، وآرزو داشتم‌که بسترعروسی ترابیارایم ، نه‌این که برگورت‌گل بریزم .

لایرتیس ـ آه، هزاران‌بار ملعون بادکسی‌که بیرحمی او عقل ترا ازسرت بدرکرد ! قدری تأمل‌کنید وخاك روی اونریزید تامن‌یك‌بار دیگراورا درآغوش خود بفشارم . (می‌جهد توی‌گور) حالاکوهی ازخاك روی مرده و زنده انبارکنید تـا قلهٔآن از قلهٔ پلیون ویاالمپوس[1] آسمان شکاف نیزمرتفعتر شود .

هملت (پیش میآید) ـ این‌کیست‌که بار غم برروحش باین اندازه سنگینی می‌کند؟ این‌کیست‌که باجادوی‌کلام اندوهبار خود ستارگان‌گردنده‌را مفتون‌ومبهوت‌کرده‌ازحرکت بازمی‌دارد؟ اینك ، من هملت دانمارکی هستم . (می‌جهد توی‌گور)

لایرتیسـ روحت درچنگ ابلیس‌گرفتار باد ! (به‌اوحمله میکند)

هملت ـ خوب دعائی نکردی . خواهش دارم انگشتان

۱ــ تیتان‌ها (Titans) درافسانه‌های یونان قومی‌ازپهلوانان بودندکه پدرشان اورانوس (آسمان) ومادرشان‌گیا (زمین) بود . تیتانهابدشمنی باخدایان اولمپ‌طغیان کردند وازجمله‌کوه اوسا (Ossa)را روی‌کوه پلیون(Pelion) گذاشتند تا باین‌وسیله به‌آسمان برسند و خدایان اولمپ را ازجایگاه خود بزیر بیندازند ولی مغلوب شدند وبتار تاروس‌که درزیر زمین جا دارد ومحل شکنجه جاودانی است فروافکنده شدند.

خودرا ازگلوی من برگیر . من تندخو وبی‌پـروا نیستم . ولـی چیزی دردرون من است‌که خالی ازخطر نیست . اگرعقـل داری بترس . دستت را بردار !

کلادیوس ـ از هم جداشان‌کنید !

گرترودـ هملت ! هملت !

حاضرانـ آخر ، آقایان ...

هوراشیو ـ قربان ، حضرت هملت ، آرام باشید .

(خادمان ایشان را ازهم جدا می‌کنند . هملت و لایرتیس ازگور بیرون میآیند)

هملت ـ بخدا در سراین امر باوی خواهم جنگیدتاوقتی که مرگ دوپلك چشم مرا ازجنبش بازدارد .

گرترودـ آه، پسرعزیزم ، چه امری ؟

هملت ـ من افیلیا را دوست میداشتم . اگر محبت چهل هزار برادر را روی هم می‌گذاشتید با عشق من برابر نمی‌کرد . (به‌لایرتیس) تو برای خاطراو چه‌کارهائی حاضرهستی بکنی ؟

کلادیوس ـ لایرتیس ، اودیوانه است .

گرترودـ شما را بخدا ، راحتش بگذارید .

هملت ـ بگو ببینم . اشك میریزی ؟ میجنگی؟گرسنگی می‌کشی؟بدن‌خودت‌را پاره‌پاره‌می‌کنی؟ زهر مینوشی ؟ نهنگ میخوری ؟ من هم حاضرم همهٔ این‌کارهارا بکنم . آمده‌ای اینجا شیون بکنی ! خودت رادرگور میاندازی‌که بیش‌از من اظهارتألم کرده باشی ؟ خودت را پهلوی او زنـده بگور می‌کنی ؟ من هم می‌کنم . سخن ازکوه میگوئی؟ بگوبیایند روی‌من‌وافیلیا میلیونها

پیمانه خاك بریزند چنانکه قلهٔکوه مزارماجرم سوزان خورشید را بخراشد ، وکوه‌اوسا درمقابل آن مانند خالی برچهرهٔ زمین بیشتر نباشد . ها ! اگرتو بخواهی پریشان‌بافی‌کنی من‌بیش ازتوپریشان خواهم‌گفت .

گرترودـ حملهٔ دیوانگی اورا فراگرفته است و تامدتی به‌همین ترتیب شدت خواهد داشت . ولی وقتی‌که حمله‌گذشت خواهید دید وی مانندکبوتری‌که جفت جوجگان زرین فام‌خودرا زیرپرگرفته باشد سربه‌زیر وخاموش است[1].

هملت ـ گوش بدهیدآقا . چرا بامن اینگونه رفتار می‌کنند ؟ من همیشه شمارا دوست داشته‌ام . ولی فایده‌ای ندارد. اگرقوهٔ هرکول هم بکاربیفتدگربه را از مئومئوکردن بازنخواهد داشت وپستی طینت سگ را دیگرگون نخواهد نمود .

(بیرون میرود)

کلادیوس ـ هوراشیوی عزیز ، خواهشمندم مواظب او باشید .

(هوراشیو بیرون میرود)

(به‌لایرتیس) حرفهای دیشب مارا بیاد بیاورید ومطمئن و صبور باشید . ماراجع بموضوع ، اقدام فوری خواهیم‌کرد . گرترود عزیز ، ازمراقبت هملت غفلت نکنید . برروی این‌گور چنان مجسمهٔ استواری برپا خواهدشدکه جاودانه برجای بماند[2].

۱ــ کبوتر هربار دوتخم میگذارد . جوجه‌ها چون‌ازتخم بیرون میآیند بدنشان از پرهای ریززردرنگی پوشیده شده‌است .

۲ــ دراین سخن ایهامی وارد است . مقصودآن است‌که‌گرترود تصورکندحقیقة مجسمه‌ای‌که بسی‌استوار وگرانبها باشد ، بیاد افیلیا برآن‌گور نصب خواهدشد . ضمناً لایرتیس ملتفت می‌شودکه این سخن اشاره بقتل هملت است‌که نقشهٔآنراکشیده بودند وبنا بود بزودی اجرا بشود .

ساعت آسودگی و آرامش مابزودی فراخواهدرسید . اماتاآن‌زمان ما باید باصبر وحوصله‌کار بکنیم .

(بیرون میروند)

صحنهٔ دوم

تالاری در قلعه

(هملت وهوراشیو داخل میشوند)

هملت ـ این قسمت راکه شنیدیدآقا[1]، حال بخاطردارید که درنامهٔ خودچه قسمتی راناگفته‌گذاشتم ؟

هوراشیو ـ البته قربان . فرمودید سخنانی با من دارید که اگر درگوشم بگوئید زبانم ازحیرت بند خواهدآمد اینك من تشنهٔ شنیدن‌آن هستم .

هملت ـ آری، خلاصه، درقلب من مجادله‌ای درکار بود که خواب رابرمن حرام‌کرده‌بود ، چنانکه بیش‌از یاغیان زنجیری[2]

۱ــ پس‌از نخستین ملاقات هملت باهوراشیو دیگرهملت لفظ «آقا» رادرحین خطاب به‌هوراشیو استعمال نکرده بود . استعمال‌آن اینجا دلیل بروجود رسمیت‌وسردی میان این دودوست نیست بلکه فقط میرساندکه هملت درضمن یادآوری آنچه برخود گذشته است ذهناً دور وموقتاً سخت‌دل می‌شود .

۲ــ لغت انگلیسی‌که اینجا بزنجیر تعبیرشده است میله‌هـای‌آهنینی است‌که زنجیرهای متعدد بآن متصل می‌باشد وملوانان نافرمان رابااین‌وسیله بیکدیگر در بند می‌کشیدند بطوری‌که پاهای ایشان بسیار نزدیك بیکدیگر درزنجیر می‌ماند وبالنتیجه ایشان نمی‌توانستند استراحت‌کنند . بهمین مناسبت نیزهملت می‌گوید « خواب برمن حرام شده بود ».

درعذاب بودم بالاخره ناگهان ازجاجستم وبی‌پروا ازاطـاق خود بیرون‌آمدم[1]. بلی چنانکه‌گفتم ، بی‌پروائی‌کردم ، وشادم‌که‌چنین کردم . چه بسیار است مواقعی‌که نقشه‌های عمیق وپرپیچ وخم‌ما عقیم میماند ، وکاربرما سخت می‌شود .آنگاه یك‌حرکت‌دیوانه‌وار وخطرآمیز ،گره می‌گشاید ومارا نجات‌میدهد . پس‌معلوم میشود که ما اگرچه منتهای‌کوشش را بجا بیاوریم تازندگانی خودرا بر طبق عقل ودلخواه خویشتن اداره‌کنیم ، بازیك تقدیر آسمانی در این میان هست‌که عاقبت مارا معین می‌کند و سرنوشت مادر دست اوست .

هوراشیو - بیشك چنین است .

هملت - آری ، ردای خودرا بدور خود پیچیدم . ودر تاریکی جای‌رونکرانتز وگیلدنسترن‌را جستجومی‌کردم . بالاخره ایشان راآن‌جاکه خوابیده بودند یافتم ، وبستهٔ فرمانها ونامه‌هائی که نزد ایشان بود برداشته باطاق خود برگشتم ، جرأت وجسارتی درمن پیدا شده بود ، وآداب ورسوم را فـراموش‌کرده بودم . خلاصه ! فرمانهای ایشان را بازکردم ، وخواندم آنچه خواندم . آه ای هوراشیو ، عجیب نیرنگ شهواری..! دیدم فرمانی صریح است به‌این مضمون‌که نظر بلزوم‌حفظ‌امنیت وسلامت‌درکشورهای دانمارك وانگلستان ، وچندین دلیل بسیارمهم وهیبت‌انگیز دیگر، بمحض رؤیت آن فرمان ، بدون دقیقه‌ای تأخیروتأمل، حتی بی‌آن

۱ــ هملت از ابتدا فهمیده است‌که قصد حقیقی اعزام او بانگلستان چیست . ازآن شب نمایش « تله‌موش »که‌کلادیوس از «آتش دروغین ترسید» هملت دربزهکار بودن اویقین‌کرده است ، نیز می‌داندکه‌کلادیوس حدس‌می‌زندکه هملت ملتفت بزهکار بودن او شده است پس هملت درکشتی طبیعةً‌کنجکـاو است‌که ببیند نقشه‌ای‌که برای دشمنی بااوکشیده شده است‌کدام است ، چه خطری متوجه اوست ، وچگونه باید باآن مقابل شود .

که معطل تیزکردن تبر بشوند ، سرمرا از بدن جداکنند .

هوراشیو ـ چطور چنین چیزی ممکن‌است ؟

هملت ـ بیا. این عین‌همان فرمان‌است . بگیروسرفرصت بخوان . حال میخواهی بدانی‌که من چه‌چاره‌ای اندیشیدم ؟

هوراشیو ـ البته ، بفرمائید ، استدعا میکنم .

هملت ـ دیدم بحیله وپستی ازهمه جانب مرا محاصره کرده‌اند ولی پیش‌ازآن‌که فرصت تفکر داشته‌باشیم تدبیری بنظرم رسید . نشستم وباخط خوب فرمان دیگری نوشتم . من زمانی مانند بعضی‌ازبزرگان خودمان مشق خطراکاربیکاره‌ها میدانستم، به‌این اشتغال بانظر تحقیر می‌نگریستم وبسیار زحمت‌کشیدم‌که‌این هنررا ازخود برانم وفراموش‌کنم[1]. ولی هوراشیو ، خط خوب‌من دراین مورد بیش ازیك هنگ سرباز بدرد من خورد . می‌دانی چه نوشتم ؟

هوراشیو ـ نه ، بفرمائید .

هملت ـ از زبان کلادیوس نوشتم‌که چون انگلستان باج‌گزار وفادار دانمارك است ومقتضی چنان است‌که میان این‌دو کشور ، دوستی مؤکدی برقرار باشد ونظر بلزوم حفظ صلح‌وسلم میان دوکشور ونظر به‌بسی ملاحظات دیگر ازهمین قبیل ،دانمارك متبوع ، ازباج‌گزار وفادار خود انگلستان تقاضای مبرم داردکه بمحض رؤیت این‌فرمان،بدون دقیقه‌ای فوت وقت، حتی بی‌آن‌که معطل طلب‌آمرزش‌گردد حاملان را اعدام‌کند .

هوراشیو ـ آن‌را چگونه مهرکردید ؟

۱ــ بلاکستون (Blackstone) مینویسد : « اغلب بزرگان زمان شکسپیر که خطشان ضبط شده و بما رسیده است خط خیلی بدی داشته اند . فقط منشیهای‌ایشان بسیارخوش خط بوده‌اند .»

هملت ـ روزگار دراین قسمت هم بامن مساعد بود . مهرپدرم رادرجیب خود داشتم . ومهرکلادیوس نیز ازروی همان ساخته شده است . فرمان تازه را بشکل فرمان اول‌تاکردم وعنوان نوشتم ومهرکردم ودرسرجای فرمان اول‌گذاشتم ، بی‌آنکه‌کسی ملتفت این تغییرها شده باشد . روزبعد هم جنگ دریائی ما پیش آمد ، ووقایع بعدازآن‌را خودت می‌دانی .

هوراشیو ـ پس‌روزنکرانتز وگیلدنسترن راآنجا خواهند کشت .

هملت ـ به ! عزیزم ، خودشان بـامیل این مأموریت را بعهده‌گرفتند . وجدان من برحال ایشان متأسف نیست . نیرنگ ایشان وبال خودشان شد . هرگاه اشخاص پست وضعیف، فضولی کرده‌خودرا درمعرض‌ضربات شمشیرهای دوحریف قوی‌پنجه واز جان‌گذشته بیندازند عاقبتشان همین است .

هوراشیو ـ عجبا ! این‌کلادیوس چگونه مردی است !

هملت ـ ببین هوراشیو ، انصاف‌بده ، این‌مرد سرپرست وپدر مراکشته ، مادرم را لکه‌دارکرده، مرا ازرسیدن به‌آرزوهایم محروم نموده و بااین پستی وبی‌رحمی قصدقتل خودم را داشته‌ـ است .آیا بعقیدهٔ تومن میتوانم باوجدان پاك نظیر همین بلاهـا رابرسراو بیاورم؟ واگربگذارم بازهم این‌طاعون درصحنهٔروزگار باجان‌آدمیان بازی‌کند ،آیا شایستهٔ طعن ولعن نخواهم بود ؟

هوراشیو ـ امابخاطر داشته‌باشیدکه وی‌بزودی ازوقایع انگلستان مطلع خواهدشد وکار ازپرده بیرون خواهد افتاد .

هملت ـ بلی ، خبر بزودی اینجا خواهد رسید . اماتاآن

زمان فرصت ازآن من است[1]. همانا این فرصت اگر بدرازی عمر بشرهم میبود بازکوتاه بودزیرا می‌بینیم تابخود بجنبیم و بگوئیم «یك!»[2] عمر به‌پایان رسیده است ، بهرحال ای هوراشیوی عزیز، عجالة من بسیار متأسف هستم‌که با لایرتیس خوب رفتار نکردم ، وچون بحال خودم مینگرم ملتفت می‌شوم‌که اندوه اونیز چقدر سنگین است . ازوی بخشایش خواهم طلبید . امـا راستی چون نمایش تأثر وهیجان اورا دیدم سخت بجوش‌آمده از حال طبیعی خارج شده بودم .

هوراشیو ـ ساکت باشید ! این‌که پیش می‌آیدکیست !

(آزریك جوان داخل میشود)

آزریك ـ قربان بازگشت‌آن وجود مسعود به دانمـارك موجب بسی خوشوقتی است .

هملت ـ جناب‌آقا ، ازمرحمت شما بـاکمال خاکساری سپاسگزاری میکنم . (به‌هوراشیو) این خرمگس را میشناسی ؟

هوراشیو ـ نه قربان .

هملت ـ بهتر ، زیرا آشنائی بااو ننگ است . این شخص صاحب املاك وسیع وحاصلخیزی‌است .هرحیوانی‌که دارای اغنام ومواشی باشد آخورش نزدیك سفرهٔ بزرگان خواهد بود . عجالة این مرد ، یك زغن پرگوئی بیش نیست ولی چنانکه‌گفتم مـالك خاك بسیار ، وازآنرو محبوب ومحترم است .

آزریك ـ قربان ، چنانچه فرصت داشته باشید اجـازه

۱ــ هیچ معلوم نیست هملت برای استفاده ازهمین فرصت‌کوتاه چه نقشه‌ای کشیده است . اصلا معلوم نیست نقشه‌ای‌کشیده یا فکر روشنی درباره‌آن داشته باشد. تعلل مزاجی هملت واختلاف‌ذهنی اوبالایرتیس وکلادیوس اینجابارديگرنمودار میشود.

۲ــ اشاره باصطلاح شمشیربازان است درهنگامی‌که یك‌ضربه‌بطرف‌نواخته‌باشند.

می‌خواهم ازطرف حضرت کلادیوس چندکلمه بسمع عالی برسانم .

هملت ـ باکمال میل حاضرم آقا ، بفرمائید ، امـا ضمناً کلاهتان را بجای خودش بگذارید، میدانیدکه بایدبرسرتان‌باشد.

آزریك ـ متشکرم قربان ، هواگرم است .

هملت ـ نه‌آقا ، برعکس ، باورکنیدکه خیلی سرداست. باد ازطرف شمال میوزد .

آزریك ـ بلی، حقیقةقربان،هوانسبةبرودتی راحائزاست.

هملت ـ ولی باوجود این، برای مزاج من خیلی گرم‌وخفه ومرطوب است .

آزریك ـ فوق‌العاده قربان ، بسیارخفه ومرطوب‌وگرم‌ـ است . بطوریکه چه‌عرض‌کنم ... ولی قربان ، حضرت کلادیوس بمن امر فرموده است باطلاع شما برسانم‌که او بر سرشما شرط بزرگی بسته است . قربان ، موضوع این‌است‌که ...

هملت ـ استدعا دارم شرط ادب را فراموش نکنید ...

(هملت آزریك را وامیداردکه‌کلاه خودرا برسربگذارد)

آزریك ـ اطاعت میکنم قربان .... بلی حقیقة راحت‌تر شدم قربان ... لایرتیس تازه اینجا وارد شده است ! باور بفرمائید که جوانی است ازهرجهت‌آراسته ، مملو از فضایل ممتاز ،بسیار خوش معاشرت وجذاب ، خلاصه‌آنکه ، مجسمهٔ شهامت ومجموعهٔ محاسن وکرامات است .

هملت ـ جناب‌آقا ، درتوصیف او ازطرف شما ذره‌ای فروگذاری نشد . درحقیقت تشخیص‌واحتساب همهٔفضایل اوخاطر هرعالم ریاضی رادچار بهت وحیرت می‌کند ، و تازه لایرتیس در اکتساب فضایل جدید چنان بسرعت پیشرفت می‌کندکه عمل عامل

مزبور از همراهی وی عاجز میماند ، اما سیرت اوچنان عزیز و عدیم‌المثال است‌که جزدرآئینه نظیری برای او نمی‌توان یافت و هیچکس جزسایه‌اش بپای او نمی‌رسد[1].

آزریك ـ قربان ، فرمایشات شماکاملاصحیح ومتین‌است.

هملت ـ اماآقا، این‌چه‌مربوط است بمطلب ؟ بچه‌مناسبت این شخص شریف را موضوع درازنفسی خودمان قرارداده‌ایم ؟

آزریك ـ چه فرمودید قربان ؟

هوراشیو ـ آیا نمی‌توانید بزبان ساده تکلم‌کنید قربان ؟ بخدا می‌توانید .

هملت ـ ازذکر نام واوصاف این‌آقا مقصودشما چه‌بود ؟

آزریك ـ لایرتیس را میفرمائید ؟

هوراشیو ـ چنته‌اش ازعبارات مغلق خالی شد وکلمات پرآب وتابش بپایان رسید .

هملت ـ بلی آقا ، هم‌او .

آزریك ـ میدانم قربان ، بی‌اطلاع نیستیدکه ...

هملت ـ کاش میدانستیدکه هستم . ولی بهرحال برای من فرقی نمی‌کند . باقی را بفرمائید .

آزریك ـ قربان چنان که اطلاع دارید لایرتیس جوانی‌ـ است بسی هنرمند و...

هملت ـ آقا ، من جرأت ندارم اعتراف به این موضوع بکنم ، مبادا اعتراف من حمل برآن شودکه من‌خودرا درهنرمندی

۱ــ هملت عمداً بتقلیدگفتار باآب وتاب آزریك ، بیش از خود او درتزئین کلام مبالغه میکند ومخصوصاً مبهم سخن میراند تا آزریك ظریف وبیچاره را دچار حیرت نماید .

با لایرتیس برابر میدانم ؛ وازآنروست‌که درباره سجایای اواظهار عقیده می‌کنم ؛ زیرا انسان تاخودرا نیك نداند نمیتواند دیگری‌را نیك بخواند[۱].

آزریك ـ خلاصه، قربان، لایرتیس دربازی با حربه چنان زبردست است‌که‌می‌گویند هیچکس راباوی‌یارای‌مقاومت نیست .

هملت ـ کدام حربه ؟

آزریك ـ شمشیر وخنجر .

هملت ـ این فقطدوفقره ازحربه‌های‌اوست . خوب،بعد؟

آزریك ـ قربان ،کلادیوس با لایرتیس برسر شش اسب شرط بسته است وتاآنجاکه اطلاع دارم ،لایرتیس هم در مقابل ، شش شمشیر وخنجرفرانسوی باکمربند وشمشیربند وسایر مخلفات آن بشرط‌گذاشته است . سه‌تا از محمل‌ها ، راستی بسیار ظریف وخوش ساخت هستند . چشم ازدیدن‌آنها متلذذ میشود ونقش و شکل‌آنها بامنتهای نفاست پرداخته شده است .

هملت ـ مقصودشما از محمل‌ها چیست ؟

هوراشیو ـ میدانستم‌که برای فهمیدن مقصود بالاخره مجبور خواهید شد بتوضیحات وحواشی متوسل بشوید .

آزریك ـ قربان، محمل‌ها همان شمشیربندهاست .

هملت ـ هیچ سلاحی‌کوچکتر از توپ قابل‌آن نیست‌که موضوع گفتارشماقراربگیرد.ولی بهرحال‌امیدوارم شمشیربندهای ما موجب خجلت ما نشوند .

۱ــ مطابق این اصل‌کلی‌که شخص هرچیزی راکه ازمیزان مقامات و فهم‌خود او تجاوز می‌کند نمیتواند درك نمـاید هملت نمی‌خواهد ادعاکندکه پایه هنرمندی لایرتیس را بخوبی می‌شناسد زیرا دراینصورت همان درجه فضیلت را برای خود قائل شده است . هملت برای گیج کردن آزریك عمداً حرف را می‌پیچاند .

خوب ، شش اسب بربری درمقابل شش شمشیر فرانسوی بامخلفات‌آن، وسه شمشیربندنفیس . شرط فرانسوی با دانمارکی چنین است خوب ، موضوع برسرچیست ؟

آزریكـ قربان ،کلادیوس می‌گویدکه اگرلایرتیس بـا شما شمشیربازی‌کند ، بیش‌از سه‌ضربه ازشما پیش نخواهد برد . عجالة قراربه‌دوازده ضربه ازطرف‌لایرتیس‌درمقابل نه‌ضربه ازطرف شما خاتمه یافته‌است[1]. لایرتیس ادعا داردکه مهارتش بسی بیشتراز این است . حال‌قربان، اگرشما جواب‌مثبت بدهید، ایشان هم‌الان حاضرند مسابقه را شروع‌کنند .

هملت ـ اگرجواب منفی بدهم چه خواهدشد ؟

آزریكـ مقصود این‌است که برای مبارزه حاضر شوید، قربان .

هملت ـ بسیارخوب آقا . اگرحضرت‌کلادیوس اجـازه بدهد من درهمین تالارگردش می‌کنم ومنتظر خواهم بود ، الان هنگام ورزش من است . بگوئید شمشیرهای بازی را بیاورند . واگر لایرتیس حاضرباشد،کلادیوس رأی‌خودرا برنگردانده‌باشد، ومن بتوانم ، شرط را برای‌کلادیوس خواهم برد . و اگر موفق نشدم چیزی بجز خجلت وچندضربه نصیب من نخواهدشد .

آزریكـ قربان، همینطور حضورکلادیوس عرض‌کنم ؟

هملت ـ بلی، معنی همین باشد، اما هرآب وتابی‌که طبع شما می‌پسندد برآن بیفزائید .

۱ــ ترتیب این مسابقه یعنی دوازده ضربه در مقابل نه‌ضربه بطورقطع معین نیست زیرا عبارت انگلیسی اینجا بسیار پیچیده ودرهم است . جانسن میگوید : «این خیلی اهمیت ندارد .کافی است‌که بدانیم مسابقه‌ای ترتیب داده شده است».

آزریكـ اجازهٔ مرخصی میخواهم ، خدمتگزارم .

هملت ـ بسیارخوب ، بسیارخوب .

(آزریك بیرون میرود)

خوب است که این مردخودش اظهار خدمتگزاری میکند، زیرا هیچ کس دیگر پیدا نمی‌شود که خدمتگزاری اورا تصدیق کند.

هوراشیو ـ مانند خروس کولی است که اگر چه تازه از تخم درآمده باشد بسیار خودپسند است[1].

هملت ـ این مرد وقتی که ازپستان مادرش شیرمیخورد، قبلا ازپستان تملق می گفت . امثال اودراین زمانه پلید محبوب‌ـ هستند. موردپسند مردمان وآداب معاشرت وملاقات رایادگرفته‌اند، ومایهٔ ایشان منحصر به‌آشنائیهای سطحی تملق‌آمیز وخوشایند ـ است . هرجاکه عقیده‌ای بیشتر مطلوب باشد اینان نیز متابعت از همان می کنند . بیش‌از پرکاهی نیستندکه باهرپف‌بادازطرفی روان می‌شود، یامانند حبابی هستندکه ثبـات در طبیعتش نیست بلکه بمحض اینکه پای آزمایش بمیان بیاید پاشیده و یکباره معدوم می‌شود .

(لردی داخل می‌شود)

لرد ـ قربان ، اعلیحضرت بتوسط‌آزریك‌جوان برای‌شما پیغامی فرستادند وآزریك جواب‌آوردکه شما درهمین تالارمنتظر خواهیدبود حال اعلیحضرت مرافرستادند تاببینم شماآماده‌هستید هم‌الان بالایرتیس بازی‌کنید یامیل دارید فرصت بیشتری داشته‌ـ

۱ـ این علامت عدم صداقت نیزهست زیرا این پرنده عادت داردکه بنقطه دورازآشیان خود رفته فریاد بردارد تابااین‌وسیله مزاحمان آشیـان خود را فریفته ، ایشان را ازمحل حقیقی آن دورکند .

باشید وبوقت دیگری محول شود .

هملت ـ من درتصمیم خود باقی هستم وتصمیم من تابع میل شاه‌است . اگراومایل باشد، من نیزحاضرهستم، وحالا ، یا هرموقع دیگرکه مانند حالا آماده باشم ؛ با لایرتیس بازی خواهم‌کرد .

لرد ـ پس شاه و ملکه و دیگران همه بزودی خواهند ـ آمد اینجا .

هملت ـ قدم مبارك .

لرد ـ ملکه مایل است شما پیش‌ازآنکه شروع بمبارزه بفرمائید ازلایرتیس‌کمی دلجوئی بکنید .

هملت ـ دستورنیکوئی است . اطاعت میکنم .

(لرد بیرون می‌رود)

هوراشیو ـ قربان ، شما این شرط را خواهید باخت .

هملت ـ گمان نمی‌کنم . ازهنگامی‌که لایرتیس بفرانسه رفت من‌مدام تمرین‌کرده‌ام . باچندضربه‌ای‌که بنفع‌من‌قرارداده‌اند خواهم برد . اما نمیدانی قلب من تاچه اندازه مضطرب است، ولی اهمیتی ندارد .

هوراشیو ـ پس قربان ...

هملت ـ چیزی نیست . فقط حس ناگواری است‌که اگر درزنها پیدا می‌شد ایشان را زحمت می‌داد .

هوراشیو ـ الهامات قلب خودتان را راست بدانید وهر زمان‌که شمارا ازامری نهی می‌کند اطاعت‌کنید . من الساعه نزد ایشان خواهم رفت وخواهم‌گفت‌که شما حاضر نیستید ، تشریف نیاورند .

هملت ـ ابداً ، ما ازتطیر هیچ باکی نداریم، ولی‌ازتقدیر آسمانی نمی‌توان جلوگیری‌کرد . هیچ‌گنجشکی بی‌اجل نخواهد مرد . بشر چه می‌داند ؟ اگر اجل من اینك رسیده باشد تأخیری‌در آن روی نخواهد داد ، واگرهم نرسیده‌باشدبموقع خود بی‌تخلف فراخواهد رسید . بهرحال ، آماده بودن شرط عقل است . ودرآن زمان‌که از این جهان رخت بربندیم . ذره‌ای ازمتـاعی‌که در این جهان اندوخته‌ایم نمی‌توانیم همراه ببریم . پس دیررفتن بـا زود رفتن چه تفاوتی دارد ؟ هرچه میشود بشود[1].

(کلادیوس وگرترود ولایرتیس بارجال ، آزریك واطرافیان دیگر داخل‌میشوند . شمشیرهای بازی ودستکشهارا همراه آورده‌اند .

یك میز با شیشه‌های شراب نیز آورده می‌شود)

کلادیوس ـ بیا هملت ، این دست راازمن بگیر .

(دست لایرتیس را دردست هملت می‌گذارد)

هملت ـ مرا ببخشیدآقا . من نسبت بشما خطاکرده‌ام ، ولی ازکرم شما امید بخشایش دارم . این جمع همگی میدانند ، وشما نیز البته شنیده‌اید ، که من چگونه‌گرفتار پریشانی حواس‌ـ

۱ـ راجع بمعنی اصل انگلیسی این عبارت اختلاف موجود است . تعبیرداودن چنین است : « ابدا ، ماازتطیرهیچ باك نداریم وسرنوشت همگان دردست تقدیراست. چنانکه هیچ‌گنجشکی بی‌اجل نخواهد مرد . اگراجل هم‌الان‌رسیده باشد بآینده موکول نخواهد شد واگرموکول به‌آینده نشده‌باشد بیدرنگ خواهد رسید . نیزاگر الساعه رسیدنی نباشد شك نیست‌که بموقع خود فرا خواهدرسید . بهرحال آماده بودن شرط عقل است . ازطرف دیگر بشر مالك هیچ‌چیز جزاعمال نیك نیست . پس زود یا دیر ترك‌گفتن شؤون حقیر این زندگی تفاوتی ندارد . بگذارهرچه پیش میاید بیاید ». تعبیر دیگرازدکتر ساموئل جانسن چنین‌است : « بشرغافل است‌که سالهای‌آینده عمرش چه چیزهائی برای اوذخیره دارد . پس به‌چه مناسبت بترسد ازاینکه زندگانی رازود ترك‌گوید ؟» شاعر ایرانی فرمود :

از مرگ حذرکردن دو روز روا نیست روزی‌که قضا باشد وروزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد ، کوشش نکند سود روزی‌که‌قضانیست، دراومرگ‌روا نیست.

شده‌ام ورنج می‌برم . اگرحرکتی ازمن سرزده‌است‌که بشرافت‌شما برخورده یا بهرطریقی درنظرشما ناپسندآمده باشد ، بدانیدکه از دیوانگی مــن بوده است . هملت هرگــز نسبت به‌لایرتیس بدی نکرده است . اگرهملت درحینی‌که ازحال طبیعی خارج شده از خودبیخود بوده است خطائی نسبت به‌لایرتیس مرتکب شده‌باشد، مرتکب حقیقی هملت نبوده‌بلکه دیوانگی اوبوده‌است . دیوانگی هملت ، دشمن آن بیچاره است . پس هملت است‌که آزار دیده و درمعرض بدرفتاری واقع شده‌است ،آری، لایرتیس ، من هرگــز قصد بدی نسبت بشما نداشته‌ام ، و بهرحال امیدوارم باقتضــای بزرگی روح خودتان مرا ببخشید . اینك دربرابر همه حضاراذعان می‌کنم‌که اگر ازمن بشما آزاری رسیده‌باشد درنظرمن چنان‌است که تیری پرتاپ‌کرده برادر خودرا مجروح نموده باشم.

لایرتیس ـطبیعت من ، مرا دراین مورد بانتقام تحریك می‌کند ولی من باین خواهش طبیعت وقعی نمی‌گذارم ، زیرا از شماکینه‌ای دردل ندارم . اما لکه‌ای بر شرافت من‌گذاشته‌شده‌ـ است‌که نمی‌توانم ازآن صرفنظرکنم ، ودوستی را بــاشما ازسر نخواهم‌گرفت مگرآن زمان‌که پیران وپیشروان ملت مــا برطبق قوانین ورسومی‌که دربارهٔ ازالهٔ هتك شرف موجود است ، بمن اجازه بدهندکه این لکه را پاك شده بشمارم . بهرحال عجالة دست محبتی راکه بطرف من درازکرده‌اید می‌فشارم ، وچنان‌که‌گفتم از شماکینه‌ای دردل ندارم .

هملت ـ من نیز بادل پاك دست برادر خودرا می‌فشارم و حاضر هستم باکمال میل باوی بازی‌کنم . شمشیرهای بازی را بیاورید ، بیائید .

لایرتیس - یکی هم بمن بدهید .

هملت - لایرتیس ، من دراین بازی استاد نیستم ، ودر مقابل ناشیگری من ، جلوهٔ مهارت شما مانند ستاره‌ای خواهدبود که درشب تاریك درخشانتر بنظر می‌آید .

لایرتیس - آقا ، مرا مسخره می‌کنید .

هملت - نه بخدا .

کلادیوس - آزریك جوان ، شمشیرهای بازی را بایشان بده . هملت ، برادرزادهٔ عزیزما، آیا می‌دانید سرچه‌چیز شرط‌بندی کرده‌ایم ؟

هملت - بلی قربان . شماملاحظه ناشیگری مراکرده‌اید .

کلادیوس - نه، من باکی ندارم ، هردو شمارا دیده‌ام . ولی چون دراین اواخرلایرتیس قدری بهتر شده است سه ضربه بنفع شما قرارداده‌ایم .

لایرتیس - این شمشیر خیلی سنگین است . یکی دیگر بده ببینم .

هملت - این برای من خوب‌است . آیا درازی همهٔ این شمشیرها یکی است ؟

(برای بازی‌کردن حاضر میشوند)

آزریك - بلی قربان ، بلی قربان .

کلادیوس - شیشه‌های شراب را روی آن میز بچینید . اگر هملت در دوراول یا دوم غالب شود ، یا دردور سوم مساوی برآید ، فرمان بدهید چندین تیر توپ ازبالای دیوار قلعه خالی شود . کلادیوس بسلامتی هملت شراب خواهد نوشید ، ودر جام هملت مرواریدی خواهدگذاشت‌که از همه مرواریدهای دانمارك

گرانبهاتر باشد[۱]. جامها را بمن بدهید ، وفرمان بدهید تـا طبل بشیپور وشیپور بتوپچی بیرون قلعه ، وتوپها بآسمان و آسمان بزمین خبر داده فریاد بردارند : «کلادیوس بسلامتی هملت شراب مینوشد !» بیائید ، شروع کنید . وشما ، داوران ، چشمان خودرا خوب بازکرده ، درست مراقب باشید .

هملت ـ بیائید، آقا .

لایرتیس ـ بفرمائید قربان .

(بازی می‌کنند)

هملت ـ یکی !

لایرتیس ـ نه ، نخورد .

هملت ـ قضاوت‌کنید .

آزریكـ هملت یك‌ضربه‌زد . بخوبی معلوم بود .

لایرتیس ـ بسیارخوب ، دوباره بازی‌کنیم .

کلادیوس ـ صبرکنید . شراب برای من بیاورید .هملت، این مروارید مال تست . بسلامتی تو .

(شیپورها به‌نوازش درمی‌آیند ، وچندین تیرتوپ درپشت صحنه شلیك می‌شود)

جام را به‌هملت بدهید .

هملت ـ من این‌دور دیگر را هم بـازی می‌کنم ، بعد خواهم نوشید . عجالة جام مراکنار بگذارید . بیائید . (بـازی می‌کنند) یك‌ضربهٔ دیگر ! درست نبود ؟

لایرتیس ـ بلی ، قبول دارم .

---

۱ ــ چون‌گوهرگرانبهائی رادرجام شراب میگذاشتند هدیه‌ای بود بدنوشندهٔ شراب . دراین مورد مروارید بی‌شك زهربود .

کلادیوس ـ فرزند ما غالب خواهد شد .

گرترودـ خسته شده ونزدیك است ازنفس بیفتد . بیا بیا هملت دستمال مرا بگیر وپیشانی خودت را پاك کن . ملکه هم بطالع توشراب می‌نوشد .

هملت ـ متشکرم خانم .

کلادیوس ـ گرترود ، ننوش .

گرترودـ خواهم نوشید قربان . استدعا می‌کنم عفو بفرمائید

(می‌نوشد)

کلادیوس(باخودش) ـ این همان جام مسموم است . دیگرکار ازکارگذشت .

هملت ـ بانو ، من هنوز جرأت ندارم شراب بنوشم . چند دقیقهٔ دیگر .

گرترودـ بیا ، بگذار چهره‌ات را پاك بکنم .

لایرتیس ـ قربان ، دراین دور ازاو خواهم برد .

کلادیوس ـ گمان نمی‌کنم .

لایرتیس (باخودش) ـ بخدا،وجدان من‌چندان ازاین‌کار خشنود نیست ؟

هملت ـ بیا لایرتیس . دور سوم را هم بازی‌کنیم . چرا معطل هستید ؟ خواهش دارم همهٔ مهارت خودرا بکار بیندازید . می‌ترسم ملاحظهٔ ناشیگری مرابکنید[1].

۱ــ لایرتیس منتهای زبردستی خودرا بروز نمیدهد زیرا وقوف برآنچه در نوك شمشیر خود پنهان داشته است اورا ازاین کار باز میدارد. هملت نتیجه را مشاهده میکند ولی از علت آن بی اطلاع است .

لایرتیس ـ این چه‌حرفی‌است؟ بفرمائید. (بازی‌می‌کنند)

آزریكـ هیچکدام نبردند .

لایرتیس ـ بگیر !

(لایرتیس هملت را زخم می‌زند . سپس درکشمکشی‌که دنبال‌آن واقع می‌شود ، شمشیرهای ایشان باهم عوض میشود[۱].

وهملت لایرتیس را زخم میزند)

کلادیوس ـ ازهم جداشان‌کنید، خشمگین شده‌اند !

هملت ـ نه ، باز بیائید ، بازی‌کنیم .

(گرترود بزمین می‌افتد)

آزریكـ بانوگرترود را بگیرید ! های، معطل نشوید !

هوراشیو ـ ازتن هردوشان خون می‌آید ! (به‌هملت) قربان ، حالتان چطوراست ؟

آزریكـ لایرتیس ، حال شما چطوراست ؟

لایرتیس ـ دردامی‌که خودم‌گذاشته بودم‌گرفتار شدم . حیلهٔ من وبال خودم شد وبهلاکت رسیدم . حقم است .

هملت ـ حال بانوگرترود چطوراست ؟

کلادیوس ـ چون‌دیدکه ازتن‌ایشان‌خون‌می‌آیدضعف‌کرد.

گرترودـ نه، نه، شراب ، شراب ! هملت‌جان ، شراب ، شراب ، مسموم شدم ! (میمیرد)

۱ــ تا این لحظه هملت فقط بازی میکرده و کمال زبردستی خودرا بکار نینداخته است . اما حالا که بطور نامنتظر زخم میخورد فوراً بجوش میآید و شروع بعمل میکند . ادوین بوث (Idwin Booth) که دربازی نقش‌های شکسپیرمخصوصاً هملت از بزرگان تاریخی است . دراینجا شمشیر لایرتیس را به یك ضربه از دست او بیرون میانداخت ، آن را برمیداشت و شمشیر خودرا بـه زمین پرتاب میکرد . سالوینی (Salvini) وقتی که شمشیر لایرتیس از دستش می‌افتاد ، پای خودرا روی آن میگذاشت و شمشیر خودرا به لایرتیس تقدیم میکرد .

هملت - جنایت! های، درهارا ببندید! خائن رابگیرید، نگذارید بگریزد !

(لایرتیس بزمین میافتد)

لایرتیس - جانی اینجاست ای هملت! هملت،کشته‌شدی. هیچ داروئی دردنیا بحال‌تو مفیدنخواهد بود . بیش‌از نیمساعت دیگر زنده نخواهی ماند . شمشیرخیانت دردست خودتست . تیز وزهرآلود است . باآن من تورا زخم زدم وباهمان زخم خوردم . آه، اینجا بخاك افتاده‌ام وهرگز برنخواهم خاست ، مادرت‌مسموم شد ! دیگر نمی‌توانم حرف بزنم ...کلادیوس ! همه تقصیر کلادیوس است !

هملت - عجبا ! شمشیررا هم زهرآلودکرده‌اند ! پس ای زهرکار خودت را بکن . (شمشیر رابسینهٔکلادیوس فرومیکند)

حاضران- خیانت ! خیانت !

کلادیوس - دوستان ، از من دفاع‌کنید ، من‌فقط زخمی شده‌ام .

هملت - ها، ای زناکار ، آدم‌کش ، ملعون ! این زهررا هم بنوش !

(جام را بدهان‌کلادیوس‌گذاشته شراب مسموم را به‌عنف بحلق او میریزد)

مروارید خودت رادر همین جام‌انداخته بودی؟ برودنبال‌مادرمن!

(کلادیوس میمیرد)

لایرتیس - بسزای خودش رسید . این زهری است‌که بدست خودش تهیه شده بود . ای هملت بزرگوار ، مرا ببخش ، چنانکه من نیز ترا می‌بخشم . مرگ من ومرگ پدرم‌بدست‌تونبود،

ومرگ توهم بدست من انجام نگرفت[1].

(میمیرد)

هملت ـ خداوند این خون را ازدامان تو بشوید ! من‌هم دنبال تومیآیم . هوراشیو، مرگ من حتمی است . ای گرترود بدبخت ، خدا حافظ . ای کسانی‌که ازمشاهدهٔ این منظره رنگتان پریده ، لرزه براندامتان افتاده ، وزبانتان بندآمده است ، اگر فرصت می‌داشتم ... ولی مأمور مرگ بکسی مهلت نمی‌دهد ... آه... میتوانستم بشما بگویم... اما بگذارید بماند... هوراشیو ، من میمیرم ، توزنده خواهی ماند . پس حقیقت حال مرا بگوش منکران برسان .

هوراشیو ـ نه بخدا ، من بیشتر یك رومی قدیمی هستم

۱ــ اول گرترود زهرمینوشد ، سپس هملت ، وبعدازاو، بترتیب ، لایرتیس وکلادیوس زخم میخورند . انسان طبیعتاً منتظر است‌که بهمین ترتیب نیز مرگ فردفرد ایشان فرا برسد ، مرگ گرترود مطابق همین انتظار پیش از همه واقع میشود ، ولی‌از اینجا به بعد ترتیب بهم میخورد زیرا اول لایرتیس بزمین میافتد ، سپس کلادیوس میمیرد ، بعد لایرتیس میمیرد و هنوز هملت زنده و فعال است . شاید علت ، تفاوت نیروی مزاجی این سه مرد باشد ، ودراین صورت مقاومت جسمانی هملت از هردو بیشتر معرفی شده است . یا شاید به ترتیب سختی زخمهای خود میمیرند . دراینصورت زخم کلادیوس از زخم لایرتیس و زخم لایرتیس از زخم هملت شدیدتر است . این‌نکته نامعقول به نظر نمی‌آید ، زیرا لایرتیس با دلی مردد هملت را زخمی کرد ولی هملت باشدت بیشتری شمشیر به بدن او نواخت ، والبته سخت ترین ضربه خودرا برتن کلادیوس وارد کرده است . حتی اینکه هملت عرق فراوان کرده بود ممکن است در بیرون ریختن مقداری از زهر از بدن او و بتأخیر انداختن مرگ او مؤثر بوده باشد، دراین صورت هنگام مرگ کلادیوس و لایرتیس نیز درست درمیآید زیرا کلادیوس‌که هیچ فعالیتی بخرج نداده و عرق نکرده است زودترازهمه میمیرد و لایرتیس‌که‌استادتر بوده و همچنین ازروی نقشه وباخونسردی بیشتری بازی میکرده ، کمتر حرکت‌کرده وکمتر عرق کرده است . آخرین نکتهٔ قابل ملاحظه این‌است که هملت پس از زخم‌زدن به کلادیوس ، مقداری از شراب زهرآلود را نیز به او میخوراند و این البته درتسریع مرگ کلادیوس عامل مؤثری بوده است .

تایك دانمارکی[1] وبعداز شما خودرا زنده‌نخواهم‌گذاشت . دراین جام هنوز مقداری شراب باقی است .

(جام را برمیدارد)

هملت ـ ترا بمردانگی قسم میدهم ، جام را بمن بده . ولش‌کن ! ترا بخدا بده بمن ! عزیزم هوراشیو ! (جام را از او می‌گیرد ودور میاندازد) اگرحقیقت امرمکشوف نشود نـام من جریحه‌دار وننگ‌آلود خواهد ماند . پس اگر مرا دوست می‌داری مدتی ازآسایش‌کنارکن ، وبادم دردمند غم‌انگیز خود ، داستان‌مرا برای جهانیان بازبگو .

(موزیك مارش ازدور بگوش می‌رسد ، وصدای
تیر توپ ازپشت صحنه شنیده میشود)

این صدای جنگی ازکجا میآید ؟

آزریكـ فرتینبراس جوان است‌که فاتحـانه از لهستان برگشته است ، وبه‌این‌گونه از سفرای انگلستان پذیرائی میکند.

هملت ـ آه هوراشیو ، زندگانی من به‌پایـان میرسد . این زهر قتال برقوای من‌کاملا مسلط شده است ، ومن تا زمـانی که اخبار ازانگلستان برسد زنده نخواهم ماند ، ولی پیشگوئی می‌کنم‌که فرتینبراس به‌پادشاهی دانمارك انتخـاب خواهد شد . من دراین دم مرگ به‌او رأی میدهم . باوچنین بگو . ووقایع رااز جزئی وکلی برای اونقل‌کن ، ومخصوصاً بگوکه به‌چه دلیل‌من این کاررا .... آه .... دیگر خاموشی است ... (میمیرد)

۱ــ درنمایشنامه های رومی که شکسپیر نوشته است ، بروتوس ، کاسیوس و آنتونی انتحار میکنند . در «جولیوس‌سیزر» پردهٔ‌پنجم صحنهٔ سوم ، تیتینیوس درحین انتحار میگوید : «وظیفهٔ یك مرد رومی چنین است .»

هوراشیو ـ ای قلب بزرگوار ، دریغاکه بشکافتی ! شب بخیر ای شاهزادهٔ عزیز محبوب !گروه فرشتگان گرداگرد تو نغمه‌سرائی کنند تا به‌آرامگاه خود برسی !

(صدای مارش سربازان ازپشت صحنه شنیده میشود)

چرا صدای طبل باینجا نزدیك میشود ؟

(فرتینبراس وسفرای انگلیس باطبل وپرچم ، با اطرافیان داخل میشوند)

فرتینبراسـ کجاست‌آن منظره‌ای‌که می‌گفتید ؟

هوراشیو ـ چه میخواستید ببینید ؟ اگر در جستجوی منظرهٔ اندوهبار یابهت‌آوری بودید توقف‌کنید . زیرا منظورشما همین‌جاست .

فرتینبراسـ این انبوه‌کشتگان نشان‌کینه‌های ناهنجار است . هان ای ملك مغرور مرگ ! درمغاك عمیق خود چه‌ضیافتی تهیه می‌بینی‌که اینهمه شاهزادگان را به یك تیر خونین ازپا درانداخته‌ای ؟

سفیر اول ـ عجب منظرهٔ غم‌افزائی است ! ازاین قرار ، خبری‌که از انگلستان آورده‌ایم دیررسید وگوشهائی‌که می‌بایست سخنان مارا بشنود اکنون ازحس عاری است . ما میخواستیم به کلادیوس مژده بدهیم‌که فرمان او باجرا رسید وروزنکرانتز و گیلدنسترن‌کشته شدند ، اما اکنون از چه‌کسی اظهار تشکر و قدردانی بشنویم ؟

هوراشیو ـ کلادیوس ، اگرهم جان داشت ومیتوانست سخن بگوید ، ازشما تشکر نمیکرد ، زیرا وی حکم قتل ایشان را صادر نکرده بود . اما اینك‌که در بحبوحهٔ این فاجعهٔ خونین ، شما

ازلهستان وشمااز انگلستان به‌اینجا رسیده‌اید خواهش‌دارم فرمان دهید تا این جنازه‌ها برمکان مرتفعی درملاء عام قرار داده شود ؛ وبگذارید من، برای جهانیان، که هنوزازحقیقت امراطلاعی‌ندارند علت این اتفاقات را نقل‌کنم . داستانی خواهید شنید پراز اعمال زنائی وخونین وناهنجار ، پراز اشتباهات وکشتارهای ناحق[1] که تزویر وخیانت محرك آن بوده است ، وبالاخره خواهید شنیدکه چگونه حیله‌های چند ، وبال حیله‌گران شده و فرق سرخودشان را شکافته است .

فرتینبراس- ما تشنهٔ شنیدن‌آن‌هستیم وشریفترین مردمان را برای شنیدن‌گفته‌هـای شمـا دعوت خواهیم‌کرد . من از این پیشامد ، اگرچه برای من نتایج مساعدی دارد متأسف هستم . اما براین مردم ، حقوق فراموش نشدنی دارم واکنون هنگام‌آن است که ایفای حقوق خودم را ازایشان درخواست‌کنم .

هوراشیو - راجع به‌این قسمت نیز نکته‌ای دارم‌که باید اعلام‌کنم واز قول‌کسی سخن خواهم‌گفت‌که مردم حرفش را بجان ودل می‌پذیرند . اما خوب است این اموررا تا هنگامی‌که افکار وحشت‌زدهٔ مردم هنوز متوجه باین قضایاست بانجـام برسانیم ؛ مبادا اتفاقات ناگوار دیگرپیش بیاید وکارما را عقب بیندازد .

فرتینبراس- چهارکاپیتان، هملت را بااحترامات سربازی حمل‌کـرده برصفه‌ای قرار بدهند . وی اگـر به‌تخت می‌نشست برازنده‌ترین پادشاه میشد[2] واینك‌که فوت‌کرده‌است بایستی مراسم

۱ــ مقصود کشته شدن پولونیوس وروزنکرانتز وگیلدنسترن‌است بدست هملت.

۲ــ هملت با مزاج اندوهگین و رنج‌کش خویش بیشتر برای فیلسوف ، صوفی یاهنرپیشه شدن مناسب بنظر میرسید تا پادشاهی .

احترامات جنگی را با خضوع و خشوع هرچه تمامتر دربارهٔ وی معمول داریم ؛ وموزیك نظامی نواخته شود . بیائید ، جنازه‌هارا بردارید . چنین منظره‌ای بیشتر مناسب بامیدان‌کارزار است تا تالار بزم . بروید، بسربازان فرمان دهید شلیك‌کنند[1].

(موزیك مارش‌مرگ مینوازد . حاضران‌بیرون میروند ، وجنازه‌ها را بخارج حمل می‌کنند . سپس چند تیرتوپ شلیك میشود)

۱ــ اگر این سخنان فرتینبراس با خطابه های اختتامی نمایشنامه های دیگر شکسپیر «جولیوس‌سیزر» و«لیر» مقایسه شود معلوم میشودکه هیچیك‌ازاین تراژدیهای بزرگ فوراً پس از مرگ قهرمان پایان نمییابد ، بلکه پس از فشار و بحران فاجعه، مسائل عملی روزمره توجه را اشغال مینماید و فکر را آرامش میبخشد . و این نکته با عالیترین قوانین هنری و حقیقت زندگی مطابقت میکند .

انتقادات مترجم دربارهٔ « هملت »

نخستین بیست مصرع «هملت» ــ اتفاقات صحنهٔ اول از پردهٔاول این درام ظاهراً بترتیب ذیل واقع شده است : شبی ، چندی پس‌از نیمشب، مارسلوس ، افسرنگهبان بابرناردو افسر زیردستش برابر دژ السینور بودند که روح مرحوم هملت بزرگ ظاهرشد . این دوتن (شاید پیش ازآن‌که متوجه شوند این موجود خارق‌الطبیعه‌ایست) برسم پاسداران باوایست‌دادند ولی او جوابی نداد وتوقف هم نکرد . ازاینرو ایشان دراطوار او دقیقتر شده بمطلب‌پی‌بردند . شب بعد نیزدرهمان ساعت عین این قضیه تکرارشد واگر شکی به‌حقیقت داشتن این واقعهٔ عجیب مربوط به‌شب قبل برای ایشان باقی بود رفع‌گردید . پس تصمیم‌گرفتند هوراشیو دوست خودشان راآنجا بیاورند تااگر (چنانکه تمام احتمال همین بود) بازهم روح ظاهر شود ، هوراشیو نیزآن‌رابیند وچون‌برعکس‌این‌دوتن، ازاهل‌کتاب‌است‌وزبان‌لاتین را (که برطبق عقیده‌عوام ، زبان ارواح بود) میداند ، موفق به‌سخن‌گفتن با روح بشود . قرار این‌بودکه محض احتیـــاط برای ساعتی‌که به نیمشب منتهی میشود سرباز امین ومعتمدی را به‌نگهبانی بگمارندوبرناردو سرساعت دوازده پاس رااز اوتحویل بگیرد ومارسلوس نیز همان هنگام هوراشیو راآنجا حاضرکند .

درشب سوم ، ساعت مشغول نواختن ساعت‌دوازده است‌که صحنهٔاول ازپردهٔ اول درام «هملت» درهمین هنگام شروع میشود . برناردو داشت به‌محل انتظار واقعه می‌رفت‌که **درتاریکی ازدور** صدای پائی‌بگوشش رسید. وی بی‌درنگ به‌صاحب نامعین ونامرئی‌آن ایست‌داده فریادزد : « کیستی؟» اتفاقاً صدای پای ازآن فرانسیسکوهمان سربازی بودکه خود ایشان برای

پاس پیش از نیمشب گماشته بودند . منتقدان گفته‌اند این «کیستی؟» را باید سربازی که پاس میدهد باو گفته باشدنه‌اوبه‌سرباز واین گفتهٔ برناردو مخالف رسم نظامی است‌ومیرساندکه برناردو دچار اضطراب یاترسی شده واشتباهی کرده است . اما بنظرمترجم نسبت دادن اضطراب یاترس وانحراف ازقاعدهٔ نظامی به‌برناردو فقط درصورتی موجه است‌که اوفرانسیسکورا دیده‌وشناخته باشد وبـاوجود این به‌فرانسیسکو ایست بدهد وبپرسد « که هستی؟ » ولی رعایت‌سابقه‌ای که ازداستان ذکرشد روشن میکندکه تاریکی ودوری مانع از آن بوده‌است‌که برناردوکسی را ببیند وبداند صدای پـا ازآن‌کیست ، و برناردو فکر میکرده است‌که این یك شخص خارجی باشدکه دورکردنش ازاین محل دراین هنگام لزوم داشته‌باشد وحتی ناممکن نیست صاحب صدا همان روح مهیب بوده باشد ! پس من تصور میکنم برنـاردو در این مورد بی‌تعلل ، وبا منتهای جرأت ، وکاملا موافق رسم نظامی رفتارکرده است .

باری فرانسیسکو نیزبهمان دلایل برناردو رانمی‌بیند وآنچه بالاتر ازآن است این‌است‌که صدای اورا نیز نمی‌شناسند ومیگوید : « نه، توبمن جواب بده . بایست وخودت را آشکارکن . » ملاحظه میشودکه رفتـار فرانسیسکوهم مانند برناردو بی‌ترس است والبته این باید عادی تلقی شود وخلاف‌آن ،(که به‌برناردو نسبت داده‌اند) ازیك سرباز یاافسر ، غیرعادی وحتی ناپسندیده است . دیگر این‌که درصورتی‌که فرانسیسکو حتی ازفریاد برناردو هم اورا نشناخته باشد البته معقول وموجه است‌که برناردو صدای پای فرانسیسکو را تشخیص نداده باشد . تنها علتی‌کـه برای نسبت دادن اشتباه واضطراب وترس به‌برناردو درمیان بوده است ظاهراً جزاین چیزی نیست‌که فرانسیسکو بیفاصله بعداز سخن برناردو میگوید : « نه، توجواب بده ، بایست وخودت راآشکارکن. » درحـالی‌که بنظر من همین جواب فرانسیسکو ، مخصوصاً « خودت راآشکارکن » دلیل برآن است‌که دوری وتاریکی (که برای هردوآنها البته یکسان بوده‌است) نگذاشته است‌که فرانسیسکو برناردو راببیند وبشناسد وهمچنین مانع‌آن بوده‌است‌که برناردو فرانسیسکو را دیده یا شناخته باشد .

بهرحال برناردو درجواب فرانسیسکو میگوید : « زنده باد شاه!» که باحتمال قوی اسم شب‌است ، وتازه فرانسیسکو صداراکمابیش آشنایافته بازشك میکند ومی‌پرسد : «آیا شما برناردو هستید ؟» برنـاردو جواب میدهد : «او» . ملاحظه می‌شود چطور درچندسطر بعد نیزکه هوراشیو میخواهد خودش را بشناساند بهمین طریق ضمیرسوم شخص را دربارهٔخود

بکار میبرد . فرانسیسکو سردش شده وبی‌این‌که روح را دیده باشدگرفتار دل‌نگرانی‌گردیده است . زنگ ساعت دوازده را شنیده وبرفرض هم نشنیده باشد بهرحال به‌انتظار پایان پاس خویش بااشتیاق تمـام منتظر فرارسیدن نیمشب بوده است . اینك می‌بیند برناردو سردقیقه نزداو رسیده است ، از اینرو چیزی حاکی ازتحسین وتشکر دربـارهٔ وقت‌شناسی و خوش قولی برناردو میگوید وبالاخره برناردوکه تمام توجهش اینك معطوف به‌ظاهر شدن احتمالی روح است میپرسد : «آیادرمدت نگهبانی تواتفاقی رخ‌نداد؟» ولی همین میرساندکه مارسلوس وبرناردو (چنانکه لازمه رازداری ایشان میباشد) باوجود اینکه به‌فرانسیسکو اعتماد داشتند دربارهٔ روح به‌اوچیزی نگفته بودند . فرانسیسکو جواب میدهد هیچ خبری نبود وبرناردو اورا مرخص‌کرده سفارش میکند : « اگر مارسلوس وهوراشیو ، همپاسهای مرا دیدی بگو بشتابید.» فرانسیسکو میگوید : «گویاصدای ایشان‌را میشنوم.» ولی برناردو صدای ایشان را شنیده است واین ، علاوه براینکه فاصله میان برناردو وفرانسیسکو را میرساند ، ثابت میکندکه مارسلوس وهوراشیو از جهتی‌که مخالف جهت‌برناردو است به‌سانفرانسیسکونزدیك میشوند .بهرحال فرانسیسکو به‌ایشان ایست میدهد و ایشان بعد از معرفی‌کردن خود به‌او می‌رسند . مارسلوس پس‌ازآن‌که فرانسیسکو را « سرباز صدیق » خوانده به‌این وسیله اعتماد خودرا نسبت به‌او تأیید میکند در ضمن خداحافظی از او می‌پرسد : « چه‌کسی نگهبـانی را به‌جای تو برعهده‌گرفته است ؟ » فرانسیسکو جواب میدهد : «برناردو» وازجانبی غیراز جانبی‌که برناردو هست بیرون میرود . سؤال اخیر مـارسلوس از فرانسیسکو میرساندکـه مارسلوس (وهمچنین هوراشیو) برناردو را (باز بمنـاسبت دوری و تاریکی) نمی‌بینند ، همچنانکه فرانسیسکو ندیده بود واین نکته بی‌درنگ تأیید میشود زیرا مارسلوس‌که نمی‌داند برناردو درکدام نقطه ازمنطقهٔ پاس توقف‌کرده است فریاد برداشته صدا میزند : « آهای ! برناردو .» برناردو با سابقه‌ای‌که فرانسیسکو باو داده بود منتظر مارسلوس است وصدای اورا می‌شناسد . منتها خوداورا ومخصوصاً هوراشیو را نمی‌بیند ، پس میپرسد : « بگو ببینم‌آیا هوراشیو هم‌آمده است ؟»

درتمام این مدت البته برناردو قصد داشته است بسوی ایشان‌بیاید، ولی هنوز روی صحنه ظاهرنشده وفقط دراین لحظه است‌که‌آنقدر به‌آن‌دو تن نزدیك میشودکه همدیگررا می‌بینند وبرای سخن‌گفتن بایکدیگر محتاج به‌فریاد زدن نیستند . اینجـا هوراشیو به برنـاردو جواب داده میگوید :

« یك تکه‌اش .» منتقدان این گفته هوراشیو را به‌شوخی یـا شکسته‌نفسی حمل کرده‌اند امـا من گمان می‌کنم هوراشیو که مرد تحصیل کرده‌ایست و اعتقادی به‌وجود ارواح ندارد ، میگوید : «آن تکه ازوجود من که جسمم باشد اینجا آمده است ولی آن تکه دیگر که عبارت ازباور ، یاموافقت ذهنی من باشد ، همراه نیامده است .» به‌تعبیر ساده‌تر، هوراشیو بوسیلهٔ این کلمات میخواهد برساند که « آمده‌ام ، ولی اعتقادی بظهور این روح ندارم .»

ص ۳۹ و ٤٠ و٤١ ــ دراین صحنه لایرتیس ابتدا با لحن شخص مافوق نسبت به‌شخص مادون پند ودستور دور ودراز به‌خواهر خود افیلیا میدهد . اما بی‌درنگ پس‌ازآن پدرشان ، پولونیوس می‌آید وباهمان لحن به‌لایرتیس پند ودستور دور ودراز میدهد . بنظر نگـارنده ، شکسپیر در تنظیم این وضع تعمدداشته ومیخواسته‌است که بینندگان وخوانندگان متوجه لطف آن شوند ودریابند که همان بلائی که لایرتیس برسرخواهرخودمیآورد بیدرنگ برسر خودش نازل میشود . گمـان میکنم خـلاصهٔ این قسمت را بانگلیسی بتوان باینطریق بیان کرد the speechifier speechified.

ص ۹٤ سطر ۳ ــ اصل این است :

Haue you come to beard me in Denmark

هملت درصفحه ۱۰٤ میگوید : «چه کسی‌موهای ریش مرامیکند؟» که اصلش این است : Plucks off my beard . این دوجمله برای نگارنده این فکررا ایجاد میکند که هملت ریش داشته است . اینکه اومحصل فلسفه بوده است گوئی مؤید این حدس است ، اگرهم جوانان‌همسن هملت (حدود سی‌ساله) درزمان شکسپیر درانگلستـان ریش می‌گذاشتند این حدس را تقویت میکند . بهرحال هملت کسی نبوده است که درتراشیدن ریش وبطور کلی آرایش خود دقت مخصوص داشته‌باشد . ریش‌داشتن باحالت اندوهگینی وهمچنین عزاداری اومناسبتر بنظر میرسد .

زنهائی که باهملت مربوط بودند ــ هملت ازنظر زنهائی که با او مربوط بودند خوشبخت نبود واین نه‌تنها یکی از بزرگترین مصائبی است که ممکن است برای هرمردی پیش بیاید بلکه بیشك ازعلل مهم اندوهگینی (ملانکولی) هملت بوده است . مادرش درنظر او زنـی نفهم وپست و خودخواه و خجلت‌انگیز ودرعین‌حال اجتناب‌ناپذیربود . معشوقه‌اش نیز به‌اغوای دیگران به‌او دروغ گفت و مخالف عشق خویش رفتار کرد واعتماد هملت را به‌طبیعت بشرازمیان برد . ازطرف دیگر نیزهملت خواهری ندارد تا رازدارش باشد وبوسیله مهربانی‌های خویش قدری ازدردهائی راکه مادر

و معشوقه برای او ایجادکرده‌اند جبران نماید . ولی بازهم مسلم نیست‌که اگرهملت خواهری میداشت (چون ازهمان پدر ومخصوصاً از همان مادر بود) اونیز مانند مادرش مایهٔ زحمت وننگ بیشتری برای هملت نمیشد .

مذهب ، خودکشی ، ترسها ــ جزو جنبه‌های روحیه هملت‌که باید باندازهٔ‌کافی موردتوجه قراربگیرد، معتقدات مذهبی اوست‌که درتصمیمهای او دخـالت دارد . یکی ازاین معتقدات اوآن است‌که شخص اگر استغفار ناکرده بمیرد درجهان دیگر بعذاب شدیدگرفتار خواهدشدوتقدیس مذهبی قبل‌از مرگ این عذاب را تخفیف خواهد بخشید .

دیگر اینکه خودکشی را مخالف شرع میداند و بهمین جهت ازآن میپرهیزد . بعلاوه مانند یك فیلسوف وعالم منطقی، موضوع را سنجیده‌ودر ضمن‌گفتار مشهود خود (بودن یانبودن) باین نتیجه میرسدکه خودکشی نیز درد یك زندگی حقیر وننگین وپرزجر را چاره نمیکند . پس خود را محکوم می‌بیندکه چنین زندگی‌ای را ادامه بدهد ، درحالیکه نه میتواند ازاین‌کشمکش خودرا رهاکند ونه‌آن حوصله‌را داردکه برسرچیزهای حقیر وبی‌ثمر مانند اطرافیان خویش کشمکش کند . این‌نیز مزید براندوهگینی او شده است .

این نوع ترسهای مذهبی یا باصطلاح دقیقتر ، ملاحظات ذهنی ، به‌کنار ، هملت به‌نحو حیرت‌انگیزی از ترسهای جسمی‌آزاد است . ازجمله چون به‌بقای جاوید روح معتقد است ، از آزاری‌که روح پدرش و حتی ابلیس ، ممکن است بچشم اوبرساند هیچ‌نمیهراسد ودرجنگ بادزدان‌دریائی تهور خارق‌العاده‌ای نشان میدهد .

فیلسوف وهنرپیشه ــ بااینهمه این‌گفته فرتینبراس‌که « اگرهملت برتخت می‌نشست برازنده‌ترین پادشاه میشد »، بنظر من صحیح نمیـآید . هملت باآن حس بیزاری ، تعمق فلسفی ، ذوق هنری ، میل به‌خودکشی ، واشکهای شفقتش برای هیچ شغل اجرائی مناسب نمی‌بود . اگرمزاجاً برای پادشاهی شایسته بود ، درهمان هنگام‌که‌کلادیوس را غاصب مقام ، و مادر خودرا ننگین مشاهده‌کرد دست به‌اقداماتی میزدکه تندی مزاج و فعالیت لایرتیس را بابصیرت و سختدلی‌کلادیوس توأم میداشت . ملاحظات دقیق خودرا بکناری میزد ، این‌قدر تحمل وتأمل نمیکرد ، ومهیب‌ترین نقشه‌های خودرا همه‌درپس پرده‌ای ازالفاظ وحرکات نرم‌وخوش‌ظاهرپنهان می‌نمود.

گفتگو انگیزترین درام جهان ــ عدهٔ انگشت‌شماری از منتقدان هزارگانهٔ شکسپیر دراین‌که «هملت» از بعضی جهات بهترین درام او باشد

شك کرده‌اند . ولی این‌که « هملت » گفتگوانگیزترین درام شکسپیر بلکه جهان است قولی است‌که جملگی برآنند . تعبیر گفتارها وتعلیل اتفاقات آن باندازه‌ای پرپیچ وخم وعمیق ومبهم است‌که هنوز منتقدان به‌کنه‌مطلب پی نبرده جواب صریح و صحیح همه مسائل را نیافته‌اند . بزرگترین شکسپیرشناس معاصر ، ج . د . ویلسن‌کتاب مخصوصی در همین موضوع به‌نام «آنچه درهملت اتفاق میافتد»۱ نگاشته‌که قطرآن نزدیك بسه‌برابر قطر خود درام شکسپیر است وهنوز ویلسن معتقد است‌که حق مطلب راکاملا ادا نکرده است . چنین‌کتابی دربارهٔ هیچ درام دیگر شکسپیر (و شاید اصلا هیچ درام دیگر درجهان) نمی‌توان نگاشت زیراآنها هرچه‌باشند، دربرابر « هملت » ازسرگذشت ساده وروشنی حکایت میکنندکه رویهمرفته بیش‌از یك توضیح نمیپذیرد وازنظر روانشناسی مسألهٔ مشکلی نیست .

ضمناً پس‌از خواندن آنچه درهملت اتفاق میافتد ناگفته‌نمی‌گذارم که حس تحسین بی‌انتهائی برای دکتر ج.د.ویلسن وکوششهای موفقانه او درحل بسیاری ازمسائل (اعم ازکلی وجزئی) مربوط به«هملت» یافته‌ام ومتأسف هستم‌که فرصت‌نیافتم چندنمونه ازتحقیقات بسیاردقیق‌واعجاب‌انگیز ومتبحرانهٔ اورا ولو بطورمختصر واشاره مانند ، متذکرگردم .

لباس مبدل ــ دربسیاری از درامهای شکسپیر یازنی لباس مبدل خودرا مردی معرفی میکند (مثلا در «تاجر ونیزی» و «شب دوازدهم») ویامردی خودرا مرد دیگری میشناساند (مثلا در « مضحکه اشتباهات ») .

در زمان شکسپیر قدغن بودکه زنها روی صحنه بازی‌کنند ونقش زنهارا مردان جوان برعهده میگرفتند . بهمین ملاحظه ،آوردن زنانی‌که خودرا جای مرد معرفی‌کنند درجزو اشخاص هردرام‌کارآسانی بود وشکسپیر از این رسم زمان استفاده‌کرده است ، ولی بهرحال (مخصوصاً امروزه) بازی‌کردن این‌گونه نقشها (اعم ازین‌که‌زنی لباس مردبپوشد یامردی‌عمداً یا باشتباه بجای مرد دیگری شناسانده شود) هم مشکل است و هم دروهله آخر طبیعی بنظر نمیرسد . اما «هملت» جزوآن درامهای شکسپیراست‌که چنین تبدیل هویتی را برای هیچیك ازاشخاص خود شامل نیست واین یکی ازحسنهای این درام است‌که به محبوبیت امروزی او (نسبت به‌بعضی از درامهای دیگر شکسپیر) کمك میکند ازاین حیث «اوتلو» نیز با «هملت» هم‌حسن است .

تنظیم «هملت» نوین ــ چندبار چند تا ازدرامهای شکسپیرازجمله

۱ــ D.Wilson « What Happens in « Hamlet »

« جولیوس سیزر» و«هملت» رابا لباس قرن‌بیستم‌نمایش‌داده‌اند زیرامعتقد هستند نقشه این درامها محدود بزمان‌گذشته نبوده بلکه از سرگذشتهـائی است‌که حتی امروزهم ممکن‌است اتفاق بیفتد . ازجمله اعتراضات صحیحی که به‌این بدعت شده است این است‌که اگر اشخاصی بااسامی قدیمی لباسهای جدید بپوشند ولی بزبان قدیم حرف بزنند غیرطبیعی بنظر میرسد . تصور میکنم تنظیم نوین بعضی از نمایشنامه‌های شکسپیر ، یابهتر بگوئیم ، نگارش نمایشنامه‌های نوین براساس درامهای شکسپیر ، اگر ازحدود دستورهای خوداو تخطی نکند، نیرومندی واستقامت فکرشکسپیررا بنحوی‌که به‌اذهان ما نزدیکتر بـاشد باردیگر به‌ثبوت خواهد رساند . این تنظیم نوین برای اینکه ناقص نباشد نباید منحصراً متوجه به‌لبـاس باشد ، بلکه تنظیم انشای گفتار اشخاص درام ، وبعضی جزئیات سرگذشت و حتی در صورت لزوم اسامی وافزایش وکاهش چندتا ازاشخاص درام را نیزشامل بـاشد . مثلا سالهاست تصورمیکنم اگرشکسپیر زنده بود و«هملت» را امروز مینگاشت آن را درامی میساخت‌که شاید بیشتر ومستقیم‌تر دارای جنبه تحلیل روحی (پسیکوآنالیتیك) وهمچنین جنبه جنایت‌یابی (دیتکتیو) باشد . ازجمله چون ظاهر شدن «روح» با عقاید دهه پنجم ازقرن بیستم مطابقت نمیکند ، قسمت «روح» ازاین درام ساقط میشد ودرعوض ، مطالبی راکه درصورت کنونی درام ، روح میگوید ، هملت در ضمن استدلال جنایت‌یابـانه‌کشف میکرد ، وشاید چیزهائی رادرعالم خواب ، یاحتی دربیداری بچشم خیال میدید . البته‌کمترکسی جرأت دارد چنین تجربه‌ای را بکند ولـی اساس مطلب بنظر غلط نمیرسد .

جوانی هملت ــ همچنین سالهاست فکر میکنم‌کاش خود شکسپیر درام دیگری دربارهٔ جوانی هملت نوشته بود ، ویاکسی‌که صلاحیت این‌کار را داشته باشد امروزه‌آن را بنویسد وزمان اتفاقات درحدود ده یـا حتی پانزده سال پیش اززمان اتفاقات «هملت»کنونی باشد ، ومقدمات سیرذهنی هملت ، وضعف افیلیا وزنای‌گرترود وکلادیوس ، وتصویر تمام قدی را از پدر بزرگوار هملت شامل باشد .

عشقبازی هملت با افیلیا ــ ونیز خواهان آن بوده‌ام‌که شکسپیر صحنه‌ای میان هملت وافیلیا قبل ازآن‌که مناسباتشان بدست دیگران مختل ومشوب شده‌باشد ترسیم نموده بود . درام «هملت» چنین صحنه‌ای را شامل نیست ودرحقیقت اولین‌باری‌که هملت و افیلیا تنها همدیگر را می‌بینند درپرده سوم بعد از « بودن یا نبودن » است و این هنگامی است‌که افیلیا

بدستور پدرش بنحوی مصنوعی درمقابل هملت رفتار میکند.

آغاز دوستی هملت وهوراشیو ــ از قرائن چنین استنباط میکنم که هملت وهوراشیو باهم درویتنبرگ آشنائی چندانی نداشته‌اند . هوراشیو که رومی بوده، نه‌برای دیدارهملت، بلکه برای تماشای مراسم تشییع جنازهٔ پدر هملت به‌دانمارك میآید ، وچون باهملت‌آشنا نبوده است ، باوجود اینکه یك بلکه دوماه در دانمارك میماند (ودرضمن ، مراسم عروسی مادر هملت را نیز می‌بیند) باز بملاقات هملت نمی‌رود . آشنائی اوبا مارسلوس خیلی بیشتر بوده واینکه مارسلوس هوراشیو را به مکان ظهور روح میبرد ابداً مربوط به‌دوستی احتمالی یا تصوری میان هوراشیو وهملت نیست بلکه منحصراً برای آن است‌که مارسلوس هوراشیو را اهل‌کتاب وآشنا به زبان لاتین (زبان ارواح) میداند واحتمال میدهدکه هوراشیو بتواند باروح سخن بگوید . درپایان صحنهٔ اول ازپردهٔ اول‌هم‌که هوراشیو پیشنهادمیکند: « گزارش این واقعه را به هملت جوان بدهیم »، این مارسلوس است (نه‌هوراشیو) که بمناسبت آشنائی با هملت ، اطلاع دارد آن‌روز صبح‌کجا میتوانند به‌حضور هملت‌برسند . همچنین وقتی‌که هوراشیوهمراه مارسلوس و برناردو نزد هملت میرود هملت بی‌اینکه‌گیر بکند ومعطل شود مارسلوس را میشناسد واورا باسم صدا میزند ، وبرخوردش بامارسلوس گرمتروآشناتر ازبرخورد اوبا هوراشیوست . اماهملت درابتدا اصلاهوراشیو را نمیشناسد. این دیرشناختن را منتقدان به‌این منسوب داشته‌اندکه هملت مشغول‌گفتگو باخود بوده وحواسش مشغول بلکه‌پرت است . درحالی‌که بنظر مترجم علت آنست‌که هملت هوراشیو را دراین موقع واقعاً خوب نمی‌شناخته وجزاینکه اورا به‌عنوان دانشجوئی ساعی درویتنبرگ بیاد بیاورد ، ازدیدار هوراشیو خاطره‌ای درذهن هملت انگیخته نمیشود واینکه هملت هوراشیو را درابتدا «آقا» خطاب میکند ولی مارسلوس را باسم میخواند این حدس را تقویت می‌کند . نیز اولین سؤالی‌که ازاومی‌کند (دوراز ویتنبرگ چه میکنید؟) مؤید این حدس است‌که این نخستین ملاقات میان هملت و هوراشیو در دانمارك‌میباشد . آخرین دیدارایشان نیزظاهراًدرویتنبرگ ،پیش‌ازمسافرت هملت به‌دانمارك یعنی یکی دوماه قبل ازاین‌بوده‌است . هوراشیو نیزبه‌هملت میگوید : « من چاکر فقیرشما هستم .» واین میرساندکه هوراشیو شخص بی‌چیزی‌بوده وجزاینکه بااین‌شاهزاده بزرگ‌دریك دانشگاه‌درس میخوانده مناسبتی میان ایشان موجود نبوده است . درپردهٔ سوم صحنه دوم نیز هملت اشارهٔ صریح به‌فقر هوراشیو میکند واینکه هملت میگوید : « نه آقا شما

دوست نیکوی من هستید »، بیشتر تعارف و ادب است تاحقیقت . بهرحال معتقدم که اگر داستان روح که وسیله این دیدارشد پیش نمی‌آمد ، هوراشیو بدون‌آنکه هملت را دیدار کند به‌ویتنبرگ یا میهن خود برمیگشت . باری آشنائی نزدیك هملت با هوراشیو ازهنگام همین دیدار شروع میشود ، ولی البته چنانکه معلوم است مرتباً صمیمی‌تر میگردد تاآنجاکه هملت (درپرده سوم صحنه دوم) به‌هوراشیو میگوید : « تو درست‌ترین مردی هستی که دیده‌ام» وازطرف دیگرهنگام مرگ هملت نیزهوراشیو میخواهد خودکشی کند تا بعد ازاو زنده نماند .

هوراشیو رومی است ــ بنظر نگارنده شکسپیر هوراشیو را دراین درام رومی (نه‌دانمارکی) معرفی‌کرده است وباحتمال قوی این اولین مسافرت او به‌دانمارك است . قرائن ذیل مؤید این نظر میباشد : ۱ــ نام او صریحاً رومی است ؛ ۲ــ درپردهٔ اول صحنهٔ اول سطرهای ۱۹تا۲٤ (صفحهٔ ۲۰) هوراشیو اظهار اطلاع دقیق راجع به‌روم وتاریخ‌آن میکند ودرآخر، آن هنگامی‌که میگوید : « کشور وهم‌میهنان ما » مقصودش رومیهاست نه‌دانمارکیها؛ ۳ــ چندسطربعدازآن (صفحهٔ۲۱) نیزبه‌روح‌میگوید :«سرنوشت میهن خودت» ،درحالی‌که اگر خودش دانمارکی بود میگفت : «میهن‌ما»؛ ٤ــ درپردهٔاول صحنهٔ دوم (صفحهٔ ۳۲) هملت به‌او میگوید : « پیش از آن‌که از السینور برگردید ، به‌شما افراط در شرابخواری را یاد خواهیم داد » ، پس معلوم است اقامت هوراشیو درالسینور موقتی بوده وهوراشیو به‌عادات دانمارکیها معتاد نبوده‌است ؛ ٥ــ درپردهٔ اول صحنهٔ سوم (صفحهٔ ٤۸) هوراشیو نفهمید چرا شیپورها نواخته میشود وتوپ خالی میشود . اگر دانمارکی بود محتاج آن نبودکه هملت‌آنهارا برای او توضیح بدهد. بعداً نیز بازهوراشیو میپرسد : « آیا این یك رسمی است ؟» وهملت‌که در جواب میگوید : « من خود زادهٔ این خاك هستم وازکودکی بااین بساط آشنا بوده‌ام »، اگر هوراشیو را خارجی نمیدانست این‌گونه سخن نمیگفت. واینکه میگوید : « بیگانگان مارا بخاطر این عــادت سرزنش میکنند » مقصودش ازاین جمله خود هوراشیوست‌که یکی از همان بیگانگان است ؛ ٦ــ اخلاقاً نیزخیلی صادقتر ، پاك‌تر ونجیب‌تر از دانمارکیهای درام است که بطوردائم بدشمنی بایکدیگر مشغول اقدام هستند ، وخوب‌آشکار است که همرنگ‌ایشان‌نیست؛ ۷ــدرپردهٔ پنجم (صفحهٔ۲٤۹) میگوید:«من‌بیشتریك رومی‌باستانی هستم تایك‌دانمارکی»؛ ۸ــقرائن‌فراوان دلالت میکندبراین‌که شکسپیر «هملت» را بی‌فاصله پس ازتمام‌کردن «جولیوس‌سیزر» نگاشته‌ــ

است . دراین صورت گویا طبیعی است تصورشود هوراشیو یکی از قهرمانان داستان رومی است که بمناسبت درام رومی فوق درذهن شکسپیر باقی مانده ودر درام بعدی وارد شده است .

اقتباس‌های شکسپیر ــ شکسپیر داستان درامهای خودرا از روی قصه‌ها وتواریخ وحتی درامهای موجودگرفته ودراین رشته ابتکار بخرج نداده‌است ولی به‌قول « جرج برناردشا »[۱] این عمل غیراز سرقت ادبی است زیرا نویسنده مطالبی راکه دیگران فقط دست زده بودندگرفته وبهترازخود آنان ازعهدهٔ بیان‌آن برآمده است .

۱ــ G.B. Shaw

چند نکته از آراء شکسپیرشناسان دربارهٔ « هملت »

تاریخ نگارش ــ آخرین تحقیقات دال‌براین‌است‌که شکسپیر،درام «هملت» رادرحدود سال ۱۶۰۱ نگاشت وسپس درحدود سال ۱۶۰٤ نسخهٔ صحیحتر وکاملتری ازآن ترتیب داد .

بعداز « جولیوس سیزر » ــ دلایلی نیز دردست است‌که نگارش «هملت» بی‌فاصله بعداز نگارش « جولیوس سیزر »[۱] صورت‌گرفته است . قسمتهائی دردرام اخیر هست‌که سابقه و مقدمهٔ بعضی قسمتهای « هملت » میباشد . اخلاق بروتوس وهملت شباهتهائی به‌یکدیگر دارد وعناصر ماوراء طبیعی درهردو درام بطریق مشابهی اعمـال نفوذ میکنند . پرورش سائقه انتقام نیز درهردو درام جریان مشابهی را سیرمیکند .

دستورهای نمایشی ــ اصل نمایشنامه‌هائی‌که از شکسپیر مانده‌است، ازجمله «هملت»، شامل دستورهای نمایشی‌نیست . تقسیم‌به‌پرده‌ها وصحنه‌ها، ونمایاندن محل دخول وخروج بازیگران وحتی تنظیم فهرست اشخاص‌درام ازکارهای نیکلاس‌رو[۲] است‌که درزمان خود ملك‌الشعرای انگلستان بود و دوبارآثار شکسپیررا (۱۷۰۹ و ۱۷۱٤) با تصحیحات و انتقادات بچاپ رساند . ازحیث تحقیقات متنی وشامل بودن دستورهای نمایشی عالی‌ترین چاپ «هملت» وسایر درامهای شکسپیرگویا « شکسپیرنو» چاپ دانشگاه کمبریج (۱۹۲٤) تألیف دکتر ج.د. ویلسن[۳] باشد .

قافیه ــ قسمت اعظم «هملت» به‌شعر بی‌قافیه است وفقط ابیـات

۱- Julius Ceasar ۲- Nicholas Rowe

۳- Prof. G. D. Wilson : The New Cambridge Shakespeare .

راجع به‌پیروس ،وتله‌موش ، وترانه‌های افیلیا و چندبیت متفرقه دیگرقافیه دارد . این یکی ازعلائم پختگی سبك شکسپیر درهنگام نگارش هملت است زیرا مسلم شده‌است که شکسپیر هرچه در فن خود پیشرفت حاصل کرده قافیه را بیشتر متروك گذاشته است .

نثر ــ نثر در«هملت» مانند سایر درامهای شکسپیر، اصولامنحصر به‌موارد پنج گانهٔ ذیل است :

۱ــ مکتوبهاواعلامیه‌ها . ۲ــ ادبیات‌مردم . ۳ــ گفتگوی صمیمانهٔ عادی . ٤ــ گفته‌های اشخاص درحین اختلال حواس . ٥ــ افکار پرهیجان و شاعرانه .

جزئیات غیردقیق ــ بعضی موارد عدم دقت یاتناقض در جزئیات در «هملت» وسایر درامهای شکسپیر دیده میشودکه هال گریفین[1] دربارهٔ آنها چنین نوشته است :

« شکسپیر سالیان دراز با صحنهٔ نمایش سروکار داشت و بتجربه میدانست که بعضی جزئیات متناقض ، مزاحم تماشاگران نخواهد بود . از این‌رو برای رفع این‌گونه تناقضها خودرا زحمت نمیداد .»

هنگام اتفاقات ــ اتفاقات این درام در نیمشب فصلی ازسال که هوا بسیار سرد است شروع میشود وتاآخر ماه‌مه یا اول ژوئن ادامه مییابد . نکتهٔ اخیر ازروی گلها افیلیا ثابت شده است .

طول عملیات ــ دانیل[2] صورت رسمی ذیل را درباره طول مدت عملیات «هملت» تنظیم کرده است . روزاول : پردهٔ اول ، صحنهٔاول ودوم وسوم ؛ روز دوم : صحنهٔ چهارم وپنجم ؛ فاصله‌ای به‌مدت کمی بیش از دو ماه . روز سوم : پردهٔ دوم ؛ روزچهارم : پردهٔ سوم وپردهٔ چهارم ، صحنهٔ اول ودوم وسوم ؛ روز پنجم : پردهٔ چهارم ، صحنهٔ چهارم ، مدتی فاصله، شاید یك‌هفته . روزششم : پردهٔ چهارم ، صحنهٔ پنجم وششم وهفتم ؛ روز هفتم : پردهٔ پنجم .

مارشال[3] فهرست دیگری ترتیب داده است که بـا فهرست فـوق فرق‌های عمدهٔ ذیل رادارد : فاصلهٔ میان روز پنجم وششم قریب دوماه ، فاصلهٔ میان روز ششم وهفتم دوروز وعملیات پردهٔآخر بجای یك روز در دو روز انجام میگیرد .

پنج وهله ــ در«هملت» چنانکه درهردرام بزرگی مشاهده میشود جریان وقایع‌پنج وهلهٔ متمایز ذیل را می‌پیماید :

۱ــ Hall Griffin ۲ــ Daniel ۳ــ Marshall

۱ــ مقدمه‌ای مبنی‌بربیان وضع کنونی . ۲ــدرهم‌افتادن جریانهای مختلف و کسب شدت‌آنها . ۳ــ اوج شدت اتفاقات . ٤ــ سیرنزولی، متضمن نتایج حاصل از عملیات اولیه . ٥ــ پایان، متضمن آشکارشدن نتیجه ، یا وقوع فاجعه .

تعبیرهای درام ــ مولتون[۱] میگوید نقشهٔ هردرامی‌را میتوان‌بطرق مختلف تعبیر کرد ، اما نباید چنین پنداشت‌که یکی از این تشریحها درست وباقی غلط است . هرتعبیری باید تمام حقایق درام را بطرز صحیحی متضمن باشد ، اما ترجیح‌آن برسایر تعبیرها منوط بآن است‌که مارا بهتر برتوحید عناصر و کامل بودن نقش وهیأت درام‌آگاه نماید .

این‌گفته مخصوصاً درمورد درامی مانند«هملت» که ازپیچیده‌ترین ودرعین‌حال شیرین‌ترین مسائل درامی جهان است مخصوصاً باید مراعات گردد .

اصل تناوب ــ «اصل تناوب» که ازاصطلاحات ابتکاری برادلی[۲] شکسپیرشناس بزرگ میباشد دردرام«هملت» باوضوح هرچه‌تمامتردرکارــ است . یعنی وقایع، چندین وهله را طی میکند واین وهله‌ها بتناوب یکی بنفع هملت ودیگری بنفع کلادیوس تمام میشود .

دقایق تراژدیهای بزرگ ــ هیچیك از دقایقی‌که در ساختمــان تراژدیهای بزرگ جهان تاکنون بکاررفته است دراین درام ازنظر شکسپیر دورنمانده است . ازجمله ، دربحبوحهٔ اتفاقات‌مهیب یاغم‌انگیز، بعضی مناظر سبك وحتی مضحك (مانند صحنهٔ دهاتیهای‌گورکن) آورده شده است تا ازفشار وقایع‌کاسته شودوبهترین وهمچنین بدترین جنبه‌های‌روحی اشخاص درآخرین دقایق عمرشان هویدا میشود . درطول داستــان حس همدردی خوانندگان وبینندگان متوجه قهرمان است ودر پایان نیز همینطورمیماند.

جنون هملت ــ سابقاً گفتگوی بسیار برسر موضوع جنون هملت جریان داشت وازجمله فرضهای چهارگانه ذیل موردبحث بود :

۱ــ هملت نه‌دیوانه است ونه خودرا بدیوانگی زده است ؛ ۲ــخود را بدیوانگی زده است ؛ ۳ــ دربعضی موارد حقیقة دیوانه است ودر بعضی موارد دیگر دیوانگی را بخود می‌بندد ؛ ٤ــ حقیقة دیوانه‌است . ولی‌اکنون ثابت شده است‌که هملت دارای طبعی فوق‌العاده رقیق وحساس است وتمایلی که همهٔ مردمان‌بزرگ به‌اندوهگینی‌دارند دراونیزبه‌نحواتم‌واکمل‌موجودــ است. همچنین‌درضمن جریان‌وقایع‌گاهگاهی‌گرفتار منتهای شدت احساسات

۱ــ Moulton ۲ــ Bradlley

میشود ودر بعضی موارد خودرا دیوانه وانمود میکند . دیگران اورا دیوانه میخوانند وگاهی خوداو نیز باایشان همعقیده میشود . باوجود این ، هرگز خللی بهعقلش نمیرسد وزمام ذهن توانای اواز دستش درنمیرود . یکی از بهترین آرائی که دراین باب بنظر نگارنده رسید درکتاب « شکسپیر » اثر سروالتررلی[۱] نگارش یافته چنین است : « تعجبی نیست که نزدیکان و اطرافیان هملت اورا دیوانه میپندارند، زیرا اوچیزهائی دیده است ومیداند که ایشان ازدرك آن عاجزهستند . حجابی میان ذهن اووایشان حائل شده است . کسانی که کمتر از او میفهمند اورا دیوانه میخوانند . ولی کلادیوس که بطریق دیگری ملتفت است که درذهن هملت چه افکاری جولان میکند، میداند که عقل هملت نه تنها سالم است ، بلکه سلامت عقل وی بدرجه ایست که خطرناك میباشد . »

یکی از بهترین سخنانی که دربارهٔ جنون هملت گفته شده سخن ذیل از ج.د.سنایدر[۲] است : « اگر دیوانگی را طوری تعریف کنیم که شامل هملت بشود لازم خواهد بود سه ربع از جمعیت کرهٔ زمین را بهدارالمجانین بفرستیم . »

درنگ هملت ــ مهمترین نکته ای که راز هملت را تشکیل میدهد وبیش از همهٔ نکات دیگر جلب عقاید مخالف یا موافق راکرده است تعللی است که وی ظاهراً دراجرای فرمان روح روا میدارد . دوعلت برای این تعلل ذکرکرده اند که یکی درونی یا مربوط بهساختمان مزاجی هملت میباشد ودیگری برونی یا مربوط باوضاع دنیای اطراف هملت است. گوته[۳] میگوید کلید رفتار هملت این جمله است : « روزگار ، فاسد شده وتقدیر چنین رفته که من برای اصلاح آن از مادر بزایم . تفوبراین سرنوشت ! » خلاصهٔ نظرگوته این است که وظیفه ای عظیم ، فراتر از توانائی هملت ، بردوش او گذاشته شده است . وی نه میتواند ازعهدهٔ انجام آن برآید ، ونه قادراست که از زیربار آن شانه خالی کند . این است که در اقدامش درنگ حاصل میشود . گوته هملت را بهگلدان گرانبهائی تشبیه کرده است که چیزی جز گلهای ظریف نباید درآن گذاشته شده باشد اما درخت بلوطی درآن کاشته شده است . بمرور زمان ریشه های بلوط درشت تر شده گلدان را میشکند . شلیگل[٤] میگوید که ذهن هملت خاصیت یقین راگم کرده وبهمان مناسبت است که بهتردید ودرنگ گرفتار است . هملت هرنیك وبدی را نسبی وتابع

۱ــ « Shakespeare » : Sir Walter A.Raleigh ۲ــ G.D. Snider.
۳ــ Goethe ٤ــ Schlegel

خیال شخص می‌شمارد . هنگامی هم‌که جانیان بمجازات میرسند چنان‌است که ضربه‌ای بیقصد واتفاقی ایشان را ازپای درآورده باشد و بهرحال نمیتوان ایشان را به‌جهانیان نشان داده‌گفت : « ببینید ظالم چگونه بسزای جنایت رسید ، پس برحذرباشید !» کولریج[۱] می‌گوید توازنی‌که باید میان معقولات ومحسوسات درطبیعت انسان موجود باشد درهملت بضررمحسوسات برهم خورده‌است . هیاکل ذهنی برای هملت خیلی روشنتر ازحسیات است. وی نمیخواهد بی‌تعقل اقدامی بکند وباندازه‌ای قوای خودرا برسراتخاذ تصمیم صحیح صرف می‌کندکه توانائی اقدام‌را ازدست می‌دهد . اولریچی[۲] می‌گوید ازیك‌طرف تعلیمات مسیح مقررمیداردکه هیچ‌کسی خودرا قاضی کس دیگری قرار ندهد ، وازطرف دیگرخواهشهای شخصی ونژادی هملت، وی را به‌انتقام تحریص میکند واو در این میان‌گیر کرده است . تسیگلر[۳] درسال ۱۸۰۳ گفت : « اگر هملت بدون مقدمه‌کلادیوس را بکشد نگهبانان شخصی‌کلادیوس هم بی‌درنگ هملت را قطعه قطعه خواهندکرد . وبرفرض هم چنین نکنند ، هملت مجبور خواهد بود این قتل را در برابرمحکمه‌ای توجیه‌کند والبته ازعهدهٔآن برنخواهدآمد .» (ولی نگارنده تصور میکند اگر درنگ هملت منوط به‌این علت بود چگونه وی جرأت‌کرد پولونیوس را بکشد ، مخصوصاً‌که خیال میکرد این پولونیوس نیست بلکه‌کلادیوس است .) کلاین[۴] د رسال ۱۸۴۶ اظهارعقیده‌کردکه یقین هملت برجنایت کلادیوس متکی به‌هیچ دلیل محکمه‌پذیر نیست وبهمین دلیل هملت تاچنین دلیلی‌بدست نیاورده است ازاقدام خودداری می‌کند .

وردر[۵] درسال ۱۸۷۵ گفت : « هملت علاقمنداست قاتل پدر خودرا بطرزی بمجازات برساندکه بعداً هم جهانیان را بتواند باخود همعقیده‌کرده بتصویب اقدام خویش وادارکند اگر قبل ازآن‌که توجیه عمل مسلم شود وی‌کلادیوس را بکشد ، درنظر جهانیان عمل اویك عمل حیوانی خواهد بود. » اینجاست‌که‌گوئی از یك‌جانب قلعه‌ای مجهز به‌همهٔ وسایل دفاعی مشاهده می‌گردد واز طرف دیگر درخارج ، مرد منفردی دیده میشودکه تصرف این قلعه برعهدهٔ او قرارداده شده است . منظرهٔ هملت در مقابل کار خویش چنین است .

هادسن[۶] میگوید هملت میتوانست‌کلادیوس رابهمان طریقی‌که وی هملت بزرگ راکشته بود درخفا بکشد ولی هملت دراین صورت جنایتی

۱ ـ Coleridge ۲ ـ Ullrici ۳ ـ Ziegler ۴ ـ Kline
۵ ـ Werder ۶ ـ Hudson

بهمان پستی مرتکب میشد . وی علاقمند است که نامش به نیکی بماند ونمیخواهد طوری رفتار کند که اگر عملش فاش شود مردم بجای این که او را مجری عدالت بشمارند ، دیوانه‌ای مزاحم بپندارند وباو حتی بدگمان شده بگویند او برای اینکه مقام کلادیوس را اشغال کند کلادیوس را ازمیان برده واینك داستان باورنکردنی روح را هم برای تبرئه خود وهم برای ننگین کردن مقتول تراشیده است .

هملت جاوید ــ شخصیت هملت ، مرکز توجه و مدار عملیات این درام است . وی بطرز جالبی میان چندین نیروی مخالف تنها مانده است . با منتهای فراست وشجاعت باآنها میجنگد ولی‌سرانجام مغلوب‌آنها می‌شود. شکسپیر در تصویر دقایق این کارزار چنان زبردستی بخرج داده است که سرگذشت هملت درقلب هربشری ایجاد علاقه میکند . درهرکشوری که ادبیات انگلیسی وارد شده است «هملت» جای خودرا بازکرده و عزیز و محترم است . هرکس که در دنیای امروزه نمایشنامهٔ «هملت» را نخوانده یا نمایش آن را ندیده است بی‌شك نقصی درتربیت خود دارد . شهرت و محبوبیت این درام چه درصحنهٔ نمایش وچه‌نزدخوانندگان محقق وفیلسوف، باندازه‌ایست که هریك از این دوحسن ، به‌تنهائی برای تأمین زندگی جاوید این درام کافی است .

مکان وزمان ــ مکان این درام ، السینور در دانمارك، و زمان‌آن حدود قرن دهم میلادی معرفی شده است . ولی‌منظور حقیقی، کشور وقرن خود شکسپیر ، یعنی انگلستان دراواخر قرن شانزدهم است .

ساعتهای دوگانه ــ شکسپیر در درامهای خوددوسلسله زمان‌منظور داشته است که یکی غیرمستقیم ، وفرضی ، ودیگری مستقیم وصریح است . هلپین[۱] اولی را (protractive) ودومی را (Accelerating) خوانده است که شاید بتوان آنها را بترتیب ، به‌کششی وافزایشی تعبیر کرد . نرث[۲] آنها را ساعتهای دوگانهٔ شکسپیر مینامد . ازاینرو مسألهٔ سن خارجی هملت اهمیتی ندارد . ما باید بطور ساده خودمان را تسلیم شکسپیر کرده یك‌سلسله‌تأثرهای متوالی رادر ضمن پیشرفت نمایش بپذیریم . اثرکلی نهانی‌آنست که یك‌رشته اتفاقات مهیب ، جوان دانشجوئی را بمردی اندوهگین و رنجکش تبدیل میکند که ذهنش پراز سؤالهای عمیق و بیجواب است . ما دراین‌حال کمتر بفکر میافتیم که سن زمانی اورا بپرسیم زیرا سروکار عمدهٔ ما باروح اوست.

داستان آشنا ــ کودکان دوست دارند قصه‌ای که دقیقاً میدانند

۱ــ Halpin ۲ــ Ch. North

باز برایشان نقل شود . این خاصیت در تودهٔ تماشاگران عهد الیزابت نیز موجود بود . شکسپیر مطابق همین ذوق عمومی ، قصهٔ درامهای خود را از داستانهائی که مردم با آن آشنائی دقیق داشتند انتخاب میکرد و یکی‌از علل بزرگ محبوبیت او همین حسن سلیقه بوده است .

شروع با فریاد ــ درام «هملت» با فریاد شروع میشود و تاحدود بیست سطر ازابتدای آن ، اغلب گفته ها بفریاد است و گویندگان بمناسبت دوری و تاریکی ، یکدیگر را نمی بینند . این برمؤثربودن طرز شروع درام میافزاید .

حس قبل ازوقوع ــ فرانسیسکو باوجوداینکه روحی ندیده واصلا از وجود آن آگاه نیست دلتنگ شده است . این را میتوان بحس قبل از وقوع تعبیر کرد . یك بار دیگر نیز دراین درام حس قبل از وقوع داریم وآن در پردهٔ پنجم صحنهٔ دوم یعنی هنگامی است‌که هملت پیش از شروع بمسابقه به هوراشیو می‌گوید : «دل نگران‌هستم .» منتها حس هملت‌مربوط به بلائی است که برسرخودش خواهد آمد ولی حس فرانسیسکو پیشگوئی فجایعی را که تماشائیان ناظر آن خواهند بود می نماید .

یقین اخلاقی ــ هملت از حیث مزاج و تربیت مقید بملاحظات اخلاقی و معنوی فراوان بود ، درحالی که دیگران چنین نبودند . بهمین دلیل ، درجائی‌که دیگران دست خودرا دراقدام باز میدیدند ، وی چون مشاهده میکرد که بعضی از قیود ذهنی او اقناع نشده است ، درنگ میکرد. به تعبیر دیگر ، دیگران برای اینکه اقدام کنند ، به یقین احساساتی[۱] اکتفا میکردند ، ولی او ، علاوه برآن ، یقین منطقی و اخلاقی[۲] را نیز طالب بود و این بآسانی فراهم نمیشد .

شوخیهای نیشدار ــ لوئل[۳] میگوید : «تمایل هملت بشوخیهای نیشدار یك عارضهٔ خارجی‌نیست ، بلکه جزوطبیعت اومیباشد .» جان‌وایس[۴] میگوید : «لحن استهزاء آمیز هملت ظاهراً سبك است ولی نشانه‌ای ازیك حس و مقصود بسیار جدی باطنی میباشد . ذهن هملت برای نجات دادن خود از فشار شدید ، بی‌اختیار متوسل باین وسیله میشود .»

شاهکار شاهکارها ــ «هملت» بیش‌ازهردرام دیگرشکسپیربشهرت اوکمك‌کرده است . پ . پیکر[۵] استاد ادبیات درامی در دانشگاه هاروارد گفته است : «هربار نوین‌که این درام خوانده شود ، ازحیث دقت وخیال‌ــ

۱ــ Logical and moral certainty ۲ــ Emotionel certaity
۳ــ Lowale ٤ــ John Weiss ٥ــ J.P. Baker

آمیزی عبارات ، و عمق وصحت تصویرروحیه اشخاص‌آن ، و طرززیرکانه واستادانه‌ای‌که مشکلات فنی نمایش درآن حل شده است ، زیبائیهای‌تازه‌ای برخواننده آشکار خواهدکرد . «هملت» شاهکارشاهکارهای‌شکسپیراشت.»

محك بازیگران بزرگ ــ اززمان خود شکسپیر تاکنون ، نقش هملت محکی بوده است‌که بازیگران بوسیلهٔ آن ، بزرگی واقعی خویش‌را آزموده‌اند . ازجملهٔ بازیگرانی که دراین نقش شهرت جاوید یافته‌اندااینها هستند :

Henry Irving. Burbage, Betterton, Garrick, John Kemble. Mecready, Edwin Booth, Sir

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ ادبیات خارجی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ ـ ویلهم تل	شیلر	محمد علی جمال‌زاده
۲ ـ تریستان وایزوت	ژوزف بدیه	دکتر پرویز خانلری
۳ ـ پدران و پسران	تورگنیف	دکتر مهری آهی
۴ ـ باباگوریو	بالزاك	ادوارد ژوزف
۵ ـ ایلیاد	هومر	سعید نفیسی
۶ ـ اگمنت	گوته	دکتر هوشیار
۷ ـ تراژدی قیصر	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۸ ـ مائده‌های زمینی	آندره ژید	دکتر سیروس ذکاء
۹ ـ سه نمایشنامه	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۰ ـ شوهر دلخواه	اسکاروایلد	پرویز مرزبان
۱۱ ـ اشعار منتخب	ویکتورهوگو	نصرالله فلسفی
۱۲ ـ الکترا	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۳ ـ گرسنه	کنوت هامسون	دکتر غلامعلی سیار
۱۴ ـ بیست داستان	پیراندلو	دکتر زهرا خانلری
۱۵ ـ دون‌کارلوس	شیلر	محمد علی جمال‌زاده
۱۶ ـ چرم ساغری	بالزاك	م . ا . به آذین
۱۷ ـ سرخ وسیاه	استاندال	عظمی نفیسی
۱۸ ـ سفرنامهٔ گالیور	سویفت	منوچهر امیری
۱۹ ـ قهرمان عصرما	لرمانتف	دکتر مهری آهی
۲۰ ـ راهزنان وتوطئهٔ فیسکو	شیلر	ابوالحسن میکده
۲۱ ـ شاهزاده خانم بابل	ولتر	مهندس ناصح ناطق
۲۲ ـ سالومه	اسکاروایلد	محمد سعیدی
۲۳ ـ زن سی ساله	بالزاك	ادوارد ژوزف
۲۴ ـ حیات‌مردان‌نامی (جلداول)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۲۵ ـ داستانهای ارمنی	از چهار نویسنده	هایك کاراکاش
۲۶ ـ خسیس	مولیر	محمد علی جمال‌زاده

۲۷ ـ غرور و تعصب	جین اوستن	دکتر شمس‌الملوك مصاحب
۲۸ ـ منتخب فرهنگ فلسفی	ولتر	نصرالله فلسفی
۲۹ ـ حیات مردان نامی (جلددوم)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۳۰ ـ اودیسه	هومر	سعید نفیسی
۳۱ ـ هملت	شکسپیر	مسعود فرزاد
۳۲ ـ حیات‌مردان نامی (جلدسوم)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۳۳ ـ مونا وانا ودونمایشنامهٔ دیگر	مترلینگ	بدری وزیری و حسینعلی ملاح
۳۴ ـ حیات‌مردان نامی (جلدچهارم)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۳۵ ـ چهار نمایشنامه	اوری‌پید	محمد سعیدی
۳۶ ـ خانهٔ عروسك واشباح	ابسن	دکتر مهدی فروغ
۳۷ ـ لیرشاه	شکسپیر	جواد پیمان
۳۸ ـ گرگ بیابان	هرمان هسه	کیکاووس جهانداری
۳۹ ـ قربانی	رابیندرات‌تاگور	فریدون گرکانی
۴۰ ـ دشمن ملت	ایبسن	محمد علی جمال زاده
۴۱ ـ کاندید یاخوشبختی	ولتر	جهانگیر افکاری
۴۲ ـ دکتر فاستوس	کریستفرمارلو	دکتر لطفعلی صورتگر
۴۳ ـ طلسم	والتراسکات	حسن دره باغی
۴۴ ـ مکبث	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۴۵ ـ شکونتلا	کالیداس	دکتر ایندوشیکهر
۴۶ ـ ملال پاریس	بودلر	دکتر م. ع. اسلامی ندوشن
۴۷ ـ باراباس	پارلاگرکویست	پرویز داریوش
۴۸ ـ رویا در نیمهٔ‌شب‌تابستان	شکسپیر	مسعود فرزاد

مجموعهٔ آثار فلسفی

۱ ـ پنج رساله	افلاطون	دکتر محمود صناعی
۲ ـ زندهٔ بیدار	ابن طفیل	بدیع‌الزمان فروزانفر
۳ ـ عیش پیری و راز دوستی	سیسرون	محمد حجازی
۴ ـ جمهور	افلاطون	فؤاد روحانی
۵ ـ چهار رساله	افلاطون	دکتر محمود صناعی
۶ ـ مکالمات	کنفوسیوس	کاظم زادهٔ ایرانشهر
۷ ـ فن شعر	ارسطو	دکتر عبدالحسین زرین‌کوب
۸ ـ رساله در بارهٔ آزادی	استوارت میل	جواد شیخ‌الاسلامی

"Cet ouvrage, publié sur l'initiative et sous la responsabilité de l'Institut Royal de Traduction et de Publication, fait partie de la série de traductions en langue persane de la Collection Unesco d' Oeuvres Représentative."



Copyright 1964 by B.T.N.K.
Printed at Ziba Press
Tehran , Iran

FOREIGN LITERATURE SERIES

General Editor

E. Yar. Shater

WILLIAM SHAKESPEARE

HAMLET

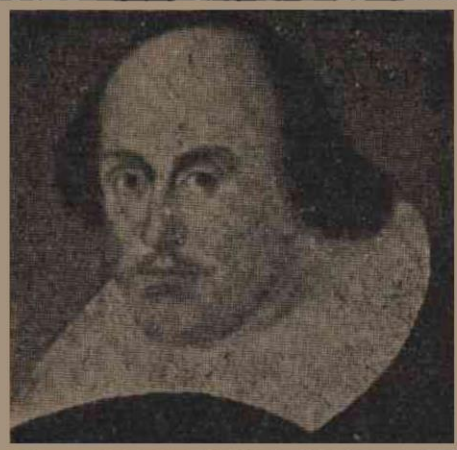
Translated into Persian

by

M. FARZAD



Tehran, 1964



از زندگی ویلیام شکسپیر (۱۵۱٤ ــ ۱٦۱٦) ، بزرگترین شاعر و نمایشنامه نویس انگلستان و یکی از نوابغ ادبی جهان ، اطلاعات دقیق در دست نیست . پیداست که بکار تئاتر اشتغال داشته و علاوه بر نوشتن نمایشنامه ، خود نیز بازیگر و کارگردان تئاتر بوده است .

نمایشنامه های شکسپیر را میتوان به تراژدی و کمدی و نمایشنامه های تاریخی تقسیم کرد . نمایشنامه های اخیرش ترکیبی از تراژدی و کمدی است .

ازآثار عمدهٔ اومیتوان «هملت» و «لیر شاه» و «مکبث» و «اتللو» «جولیوس‌قیصر» و «رومئو وجولیت» و «طوفان» را نام برد . غزلهای شکسپیر از لطیف ترین آثار شعری انگلستان بشمار است .

هملت شاهکار بزرگ شکسپیر و ازمعروف‌ترین آثارادبی جهان‌است. موضوع این نمایشنامه سرگذشت غم‌انگیز هملت شاهزادهٔ جوان دانمارک‌است . پدرش، پادشاه دانمارک ، بدست برادرخود کلادیوس درنهان کشته شد وکلادیوس بااین جنایت تاج و تخت وهمسر برادر را غصب‌کرده‌است. هملت ازاین‌رازآگاه میشود وبخونخواهی پدرکمرمی‌بندد و درراه این انتقام نامزد عزیز خودرا ترک میگوید و او ازاین غصه خودرا غرق میکند وسرانجام بازی تقدیر هم او وهم جنایتکاران‌را بکام مرگ می افکند . شکسپیر روح مردد و افسردهٔ هملت جوان را استادانه مجسم میسازد . قدرت بیان او درتوصیف صحنه‌های هیجان‌انگیز وکم‌نظیرهملت، این نمایشنامه را در ردیف‌بزرگترین‌شاهکارهای ادبی‌جهان قرارداده است .

بنگاه ترجمه و نشر کتاب